

کتاب مشهور بکلیله النمنه



بازار سین شطه
۱۳۸۲



بازار سین شطه
۱۶ - ۱۷

شون بیکریس مندوراست و در بالای اسطوره اول و دوم
و سیم نوشته اند اسطوره سیم و اسطوره چهارم که در مجموع
شش است و اسطوره پنجم و ششم و هفتم و هشتم که یک بابند
شرف و قرب است هفت اسطوره است که یکی بابند
سبع و شش اسطوره است و در اسطوره اول و دوم
و سیم و چهارم که مقابل طول ضرایح - بارک واقع است
و اسطوره پنجم که در همان اسطوره اول است
و اسطوره ششم که در همان اسطوره اول است
و اسطوره هفتم که در همان اسطوره اول است
و اسطوره هشتم که در همان اسطوره اول است

رئیس کل دارالاطباعه

مجلس

دارالترجمه ممالک عربیه ایران صنع الدوله

کل فرست شده
۸۲۱۶

بلال است گوید در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بلال ازین رو بیامد مسجد میرفته و آنان میگفتند
این هم بود اینجا منادی هست همین تازه رأیه بدینست
اینگه در بالای سر حضرت بنیبر واقع است و ازین همین
آواز بلند آید که بالای منادی برود و در آن آواز میگویند
مقاله ششم در بیان اسطوره اول و دوم و سیم و چهارم



و در زمان صلح شرقی در زمان پیام دور
مسجست که با ایالتها و اب جبرئیل نامند
طول ضریح مظهر از اب جبرئیل از شمال بطرف جنوب
شش دهه و تقریباً بیست و شش قدم و عرضش از شرق
بغرب چهار دهه و سیزده قدم است و عرضش سیصد
چندین بارک از شمال بطرف جنوب شش سو
بمغرب هفت ستون است که چندین
این سه که عبارت از وضو بارک و وقت
بود است و حد حرم جبرئیل که بعد
کردند چنانکه کوشه عرض از
ستون طول از شمال بطرف جنوب است
مضروبش سیصد و هفتاد و پنج
از دیوارهای وسط سخن مظهر و در
دیگر اسطوره است که از روی نقشه حسابش معلوم میگردد
که چندین ستون دارد و عمارت است که این بنده کند عکس
از این نقشه بنمایم که در موم سرزمین از آن بهره یاب کرد

از بهوی ضریح الی محادی روانی باب السلام که آفتاب



سلطنت گشتندی همان طریق سلوک داشته ای و در انهای اولر ششبه ندی و با این همه بلفه لفظی
این کتاب اطراف جهان را چون تراشیده است که در معطر شده بعد از شگفتی آن سابقش است مستقیماً
در طبع اخبار و آثار را معتبر کرد و انبیه نظم هر چه شک بود مشکلی نهان مانده زلفی را کجاست او شام را غرض
تا آنکه در زمان کثری و انزیزان این جز انشا تمام یافت که در نزد این طوک بند و کسان کتاب است
که در زبان بهام و سبع و طیر و ممرات و خوشی جمع کرده اند و هر چه سلاطین را در باب سیاست و فرم می
و جهان را بر او رعایت قواعد پادشاهی بکار آید و در خط وی اوراق آن آید از کتب و آثار اسراریه هر چه مکتوب
و در سینه هر صنعت میباشند و انزیزان که اشجار و حیوانات را در باران اسان سر سبز بود و طراوت
کلزار زمین الفان را در هر قطرات اشک عاطفت او سوزد و دست جهان گشته از گلشن آراسته و زین
رسم سپاد بر بویا سینه یعنی تمام و میل آن کلام بطلان کتاب بهر آید طمان طلبک مقدم اطیاری فارر بعد
بهند و کسان فرستاد و مدعی انبی بقیه از آن میل به پارت تمک منصفه کتاب ترا برت آورد و الفاط آن مهنه سرا
بلغت سبوی که در آن زمان سلاطین ایران بدان سبک کعبی هر چه کرده بجزمت از شیراز رسیده ه
موقع قبل و شرف استخوان ما و سه رتبه در حضرت شاه باقی ملایج و کمال معارج رسیده و بنای کار و شیراز
از طهارت انا رو عدل و عدل و اسان و شیر ملاد و سکین قلب عباد بر خط له ان کتاب بود و ولید از شیراز
ملوک علم در تقسیم و انهای آن مباله نمودی تا و قبله خلیفه ثانی از عباسیان ابر بعضی منصرف این امر این
علی ای اچی عیبه آله عباس رضی الله عنهم خزان کتاب شنیده بر کج عمل آن کوی تمام ظهور رسیده ه
و بطلان لفظ نسخه سبوی بهر است آورده امام ابو الحسن عیبه الله عنهم را که سر آمد فضلی مهر بود که تمام
انزاد چهلوی تباری ترجمه کرده و درام در مطالعه داشته اس کلم خلافت و بنای شریط عدل و راست بنان
رضایک و در میان و منع میفرمود و دیگر باره ابو الحسن نصران با جمعی کلمی از فضلی زمان را را مکرر تا آن
نسخه را

چون بر فانی ششما خود در صیقلین زلال در گستان نای آنگاه شدم و در ششم
که خود بس شوهر کشش گنای بسیار عاشقان سرافراز یابی در آورده با خود کفتم و دل
از دوی کسی می بینی که دست رد بر سینه صدمه از آن یاد شده که کاش
نموده و طرح چندین شهر بار نامه از نزد با تاراج بر داده از نرسای معانی در کوزه
دیر بگذردی که دم بدم با غم جلد نماید کرد خانه **زینب** بر کس که ره در رسم
جهان تک ساخت **از بهر اقامت** ناز و خانه آن حفت این همه با طهارت
عبارت **حسینی** آخو صید بد بگری بیاید پر در حفت **از تعلق** بخت پدید آید
شکست و مرکب **عزیز** در غم کوه نامه نوشته بر دار که راه خود در در است
و تا بس از بادیه جاندار **سید** آن طلب از مرد بهر گوشه **مگر** با قدر او بودت
نوشته **راه** بود در آمد در **در آرز** بزرگ ره نوشته در دل **سب** ز **حفت**
پس فکر که در دم نفس بر کشش **منجایی** یافت و پیش تا تمام روی **بکی** از حفت
از در دم **و حفت** از دست **اهل دنیا** از دست پائی ز دم روی در بار ز رویدم
که صیادی **همه** بهر بیفروخت و ان **بزنال** صفت با **بکینه** غم دل **می** گمشد
حرف پیش **رحم** آمده **خواهم** که برای **کسی** ری **آخو** ت **ان** را **بخرم** در از آن
رمانیده **و کجاست** از دوی **را** از **سب** **عذر** زب **از دوی** **تر** **صید** **باشم** **صیاد** **ان**
بد در دم **بها** کرد **دوس** **ایمان** **مردم** **و** **کشم** **مردم** **صفت** **م** **و** **نفس** **آن** **حفت** **عزیز**
و **خو** **ط** **که** **سخت** **مغان** **سختی** **آخو** **ن** **کشم** **دم** **و** **هم** **هم** **را** **خریدم** **و** **از** **شهر** **مردم** **بر** **دم**
و **را** **کردم** **ایشان** **بر** **بلا** **ی** **دو** **بار** **بر** **آمده** **اد** **از** **داد** **ند** **جما** **سب** **م** **حق** **ش** **ان**
باشد **عذر** **خواز** **سند** **و** **نفسه** **جلا** **دست** **ما** **بمی** **فانت** **و** **جارات** **تو**
نمیرسد **فاما** **در** **زیر** **این** **دیوار** **سند** **و** **چینه** **جوا** **هم** **حیثیت** **بشکاف** **و** **در** **در** **مر**
از **کف** **ایشان** **بگفت** **آمده** **که** **طرف** **است** **که** **منند** **و** **حق** **خواهم** **از** **بهر** **زین** **می** **بینه**

و از رزم بر روی ان ...
خبره و روز خود میره کرد ...
زیاد علی بصیرت ...
الهی در حقیقت آن ...
و در نیز بود که راه ...
مهر و زینت ...
بقدر زینت ...
در ضبط از رزم ...
در راه ...
ز راه ...
مادر الف ...
ز تمام ...
گیمیا ...
حاضران ...
سرفان ...
در ...
زینت ...
زینت ...
زینت ...
زینت ...

از کمر و بصر داشتن ...
تخیل بر نیز شب ...
که کج صحن ...
باب نهم در توضیح ...
در حضرت ...
پادشاه ...
اشقات ...
تقدیر ...
تجددانی ...
به ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...
در ...

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

چون شد از شطرها که بر پرده اخت بدو بر تیره در است سطره شده اند در آن نقل از کتاب
فصلان پوراه چون نوم نرم شده بود از گری بر گستران با شعله آتش لاف برابری ندی و مراب با
رشار بر بی شکست **سب** آتش که پشت نه که در کان هم نشیده زمین در آن هم مرقا
چریده بر شخ در فتنه چندان بود باغ می یون فال کشت در زمین همای گرم کولت کردن از کشت
نیت از شسته که که در خاک چون کرده انگیزان، فخر و مکرز زمین چون محیط اثر چون صدان آتش
چون فخر نیز یکی که زمانی رسد به پاس بر غیره رای کشت **سب** ای آتش که بر روی سایه ضد زمین
نراست چه تو راست به هوی سبکان که لفظ بهر آسای سطره ایجا دارند از شعله شعله همانور که
نیت **سب** از کشتی بحد و پس غیره چون سب در بان لطف تر باشد پناه و لکن ای کشت
سطحان که صغیر از دست تو آموده اند از گری مکرر از انواع رنج و موعای میان فریب از زمین سب
آست **سب** سب است عمر آفاق در کاستند و من در این نزدیکی کوی بی چشم چون است بر
ای که در چون مایه صیدان مبنی باند که شمشیر پیش ازین با سب سید از سبنا با همه سپردش از سب
نوش از دل صافی از جوش زده صغیر در نشت که در نیت با لطف و صغیر سب
نارغی چون سبزه بید به سب خوش کیم در زمانی چون سب سب آسب کینا چمن تانه و غم ز سب **سب**
بر لب سب سب کیم در سب کین سب است جهان کنان ما در لب می یون سب سب
روی به لطف و کرد در آنکه سب قطع صفت کرده بغیر سب سب سب که در آن
ان قبل بسب می داده سب سب سب که در لاف سب از سب که در سب سب سب
رنگه رسیده با چون کیمی لطف و سب سب سب سب سب سب سب سب
در آستیمای کران در آن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
زده چه طرف طوی می نمود تا که لفظی سب سب سب سب سب سب سب سب سب
سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
از لولای کل سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

پورای جوزه دان در کاستی یک تیره در کشتی بر کار مکتب را لفظ وادی سبک
مکتوب ای کشتی بکینه آموه از ای غنیه آرای او مکتب که تمام بود و در غنیه رای ای غنیه
و می یون فال در کیم پیش در کشتی سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
وی ای بارت او در میدان عرب کیم غنیه سب و بی سب سب سب سب سب سب سب
در آستیمای مان نام در کیم مکتب و شاش و کیم غنیه آلی غنیه سب سب سب سب
و آن در صغیر مکتب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
با سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
باشند و در زمین فال و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
نویزید ای قی روزی ای یون فال غنیه سب سب سب سب سب سب سب سب سب
رضای غنیه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
مکتوب که در زمین کشت با جرم جودان غنیه سب سب سب سب سب سب سب
شس از برای سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
در شس از برای سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
مکتوب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
نخوان سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
نویزید سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

طالع کلکون پشته سر و کف هفتان اخطان هر قوی در بر کشیده زبانیم مشکبار در سر اندر کج کلزار
بجان فاش میگرد و از گوی کجایت بیلن تک پوی کلیم سکن سر بر می لوم بر
تلم لطیف و بکش است موای بر کت و ناله خنده و بی بیامین در کنار جوی رسته باب
ژاله دست روی شسته در شان چون تان سر بر شسته نیکوگر کوچی کشیده خراش غرقانی
حوش آواز با جان از غوغا کرده بر سر ز محال سر در غیش مرد در اشت خا طوبی بچود در ورق
در اشت دران بر غر غر غری بی چون شجایت روان فراموشند پس بشت و درین
لطافت و صفا روان ندران می سپید چو ماه نو از سپهر خود زیز نو نمود تا کن ر جوی
با و بی بی سار شده وی بون بر سر در حفت قرار گرفت ملازمن کا سب نفرت است با
هر کس لب جوی رسیده در حقی آرام یافته و این منزل شبت آیین در بعد از ان موای ثای
مشال غنیمت شرف نموده بزبان حال این سبب را زشت میگردند **تلم** یا رب منم از بادیه
ریح و الم شد و وزیر بر یک کوش لب طاز بر لب پس پاده شدند و بی یاری از فرزند
خیاالات بر دست و بر حقیقت رخ بخت بر تاشه در بی سبب معنوی است آبی و در پس
مید عیانت است معنی تا بی غیر نموده و قطره شای ملک معمول که شای تقدیرش بر بی لوج سکین
نمودند چندین ششهای زیبا کفار و بر یک تقدیرش از دل ملک این بزم بختی که شای
کاه سازه بر کس که در کرب ار با و مجا که خند پر یای با و از آرزو صیغه سسه
و کاه از حقا مسلک که فاش است بر روی است که طوطی معروف و حیرت با فحما صول عین بخوانند
و از کاه ز فردین سبزه که بر قوم نطرت منقش شده در شای این سال نظر هیون فال بر در حقی اقا و کس
بیری چون شای غزان دیده بنوا و از عیبت کجی چون قامت پیران چندی مانده بی شود و
و بر قطعه و فصل اعضای او شده و از کار و در کار پر باره کردن بود و تاران دندان طح
شاید با عیبت و در حقی حال پیر و شکر شش عیبان و میان آن در حقی

چون شب و غوغای بیزه دید از وزیر هفتان دیده پرسید که اجتماع این سبک در از لیل بر موالی
این در حقیقت و آمد شد این که سبب هفتان بر سر از و نشپ لیل روز از بر ما کنیست
درین کجا که معبودش کنیست در این سبب در معبودش است خجسته رای کفشی شوی
اینجا کردی سبب از غوغا و آنکه حضرت حکم لطافت که لازم است بخت شرف اتمام است
که کشته خا و حقی بر ملک الحی الحی پان میکند دریا نه معین غنایت بی شبی شرف ان الحادی مع همال
تا که امثال بر میان سبب و از پاره شریف که از او بر موب خورنده بجهت از آنجا بخت تربست
جمع اشیا که بجهت و حقیقت است او بر غر غر غر غر است او خا و اند و او بر بخت جمع که از او بر
و او اند و وزیر و حقیقت در میان و پاسبان و بی و شس و نایب بر کار کرده و کس است و ملازمن
از کجی است که از مزاج شای و بی نباشد نمردن کار مل با و بود بر کار دیگر ارادت شای آن میر شای
و چون با قمار بر سه کجی سلطان از آنجا نه بر و ن آینه و امیر علی بزبان حال از این شادی جلد
ستاره که لطافت روز از کس که نبل نموده و ذیل مهارت خود را بوش نجاست بنا لایسه
بنا شجوی میر شای که بی بکنه بنشیند تا آنکه از آن بر کما شادان کنند ما بیک زین
در روز این شای بخت با سبب تازه و خوش مزه جمع شود و شریفی بر و ل آرزو در او حکمت
تلم خیر شفاء للمناس در شان او است و چون کجا نه می دوست نشسته در میان اشیا بر بوند اگر خنده
خونده این شای که بجهت خود آینه از علیا کما الله کجا در غوغا باشند در این شای که رای
و حقیقت که در سبب در میان حال اشیا بر بوند نشسته اگر در میان شای غوغا باشد از او
و در پادشاه با کجی که در سبب و کس که در سبب خود متروا حال شده آن زبوند پس نگاه می کنند
اول قبل در میان فرمان دید و وزیر زبوری ادب را کشته تا و کجی بر تکب و کجاست شود
و او که زبوند را نه و دیگر خواهد که قبول از او در روز مان او را شای نشسته و اگر شود او را فضل در آن
و در حقی آمده که حقیقت این را با شای سبب و در حقیقت سبب و در حقیقت سبب
از این کجی که در روز زبان بر سبب کجی که میان فال چون این سخن بشنید و در حقیقت

با درویش در میان نهادن و سران کار یا راغی رخ را آگاهی داد درویش فرمود اگر چه این
نزدت سلطان رفی ندارد و آنچه از او نشیب خواهد شد شرف جوان از زانی باید داشت
سب کاچه آید قیاسی بیعت را که مرکز تابعی که در اطراف و جوانب شریف
داند که شرفی را به نایبانه محرمه نماز منظر می یابد در راه و **سب** پس زار از راه بر شایسته
پس خاتم و پاره که شرف پس درج و صندوق باقی نماند بر ارض و با قوت در هر روز زنده آت
سیمه شرف زنده گشته که شرف شاه امر کرد تا نقل از در صندوق درج بر آید شسته و
بلاهر و غایب کشی را شایسته بود در میان صندوق مرص دید اطراف و جوانب آن برین
حکم بر بسته نقل شدی که در راه از راه در راه بر آن زده است که آن نقل بر بسته بود که در آن
او شرفی بود و در آن صلال کشی کل نقده او را در نزدی چند آنه نقل نمودند از کلیه او خبری از آن
از شرفی بود **سب** رانی را در عتی قطعه بکش و آن نقل سپید شده در تمام ممالک که در صندوق
نوازش بود هر چه اسباب نمود و کشت چنان نماید که کفیه قیاسی از آن بجز در صندوق نماند بود
در صندوق نهادند و الا انچه از آن بجز در صندوق نماند بود تا آنکه در صندوق نماند بود
بگشت نقل در دست کردند و چون در صندوق نگاه شده از آنجا در چرخ پروردان آید چو در آسمان
بگویم قریب شده و در روزی در صندوق نقل کرده ماه در غایت صفا نموده شده و بفرمود
تا شرف ترا پیش آورده و بدست خود گرفته را بار کرده پاره حیرت بخشیده و به خطی چنان بفرمانی برده
دیشتم بگفتند که این چه خبر خواهد بود و معنی گفته نام صاحب این بخت و چینی کل بر آن کردند
که این صلی خواهد بود که بفرمانی خود شایسته چون مقالات در آن در دست در آن با بیایان
انچه شده بود تا این صفا نماند و خود بفرموده خواهد شد و یکی از صفایان بر فغانه آن صفا قوی
نماند شرف پس بجز در صندوق نماند و در صندوق نماند و در صندوق نماند و در صندوق نماند
قری عی است و در دست خیر شده و بدست شرفی که با آن بر آید و در دست خیر شده و در دست خیر شده
کشته که در دست خیر شده و بدست شرفی که با آن بر آید و در دست خیر شده و در دست خیر شده

در روزی واقع در سب باشد که در این خط شرفی بر او این که صفا آن در دست خیر شده
از آنجا که در خط شرفی از آنجا که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
برای عظم پادشاه بزرگ که او را در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
نوازش بود و صندوق نماند در میان زنده و بجز در صندوق نماند و در دست خیر شده
که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
بود و با چرخ کس بر راه و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
دانش نیست در این جوان پوی این نیست در این که در آن اما این صندوق نماند و در دست خیر شده
که پادشاه با نوازان که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
در صندوق نماند که بر سلطان که این چهارده قده باشد که در میان ممالک که در دست خیر شده
دولت و ممالک خواهد بود و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
از هزاران که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
نوازش پادشاهی در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
میکنند تا در شرفی که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
مشرفی که در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
انکه در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
خبرش نماند و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
شوان کرد و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده
عیدل و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده و در دست خیر شده

برسید خیمه باروی شکر ماری سبب و فرمود که کچک که بمن نشانداده و دروغ بگفته است
نمبره مردم بدوین روزی زینت است نه پخته نماید و لای و زراجه الله که از موضع دین که انقدر
بست که احتیاج برین نیادقی ندم از روزی هست این سخن باینده را نیاخته می پردازم که از دست
کوچک اند این پند نامه که کس حق بجانب تو از نبود آنچه این و غیره بست آمده بود به امتحان برین
تا به تیر و تاسان بزوح پر فرجه پر شکب پاوش و اصل کردانه و اما حکم الدال علی
الخبیر کما عله از سخن تجربه مستدیر قول شارب حضرت باش دست و بجمع آن دقیقه را از خود
ولایتی در رای مضای امتحان **سبب** ضامن سخن مردم و چون از این خیراش می
نمود متوجه دار الملک شد نشانی را میزد که در اندیشه شب میوه در اندیشه آن بود که چنان
سرازند پی عفت غایتش یزدت مقبول با قام بر بند و مطلق بر انجام پذیرد در حق صلی و علیا
و وقتی تمام عمل کرده از آن غده محکمت در کربن نه سلسله و شکر ماری سبب زرد زرد
که آتش بوزنی چون یا فوت رمانی کرده کشته گره سرازند بر روی نوز و چرخ الکی
کون مرده اصل چینی با طراف همان یکیش **سبب** خورشید زنی خود پس از کرد و زنی
شب ضرور که او کب که شده و پیش هم نمر بود از تن بران حضرت تن را که در صدق و شرف
مشالیه و در حین تدریس بر موارث مدار علیه بود با پیش برایش فرکره اندیشه بود بعد از اشعاش
بمواطف هر دو اصل خیال شبانه در میان می ده بود که بودای سرازند و در نمرین مجرای کشته
و در اندیشه غریب و تو جیبان میان خیال اختیار از تجربه آمده در پرده شده شادین پیشه صبح
حق اندیشه به صحت بکار برسد و بهی غلبه من در تبت تا غده و شکست بخرد امیر شکست
نیز بر شاکت ده ام داس معاتت علمی برای خوابی نمی خنده ام روزی از زینت غنی
رای صاحب و صحت فکر تائب نماید به بحث عرض سبب تا من طراف و جوانب از
مد نظره هر تری که تم اتفاق یا به آرزو اصل ابن سبب علم سازم **سبب** بی کار بر بند
باید که فی نه به کار بر بند روزی از علم نموده که جواب این کلمات بر بود چنانست بزرگوشت

سلاطین صحیفه است این زیاده که ناشینده چون زینت پخته است **سبب** سخن را چنانست
بکار امروزه نایب فکر زین باب گویم و تقدیر هر فکر بحاک امتحان زخم و آنچه از پخت تانم و غیر
اشد در کیف غرض **سبب** پیشه مردم سخن می خداید و در دیگر با بار این نگاه شاه آمده هر یک مصلحتی
که تقدیر داشته قرار زیند کوش و خوش با تمام سلطان است و در خبر از این زینت سخن در خبر
مرا نوی ادب در آمو و طایف وی و تبت بجای آورد **سبب** ای صاحب نیکو نفس
که از حکم اول سلطنت تا بیدرت مقصود شده است سبب در ایچان خواطر سینه که در این
سخنان کفایه مصورات اما از آن گفتی بسیار است باید که از راحت و فراغت
دستی که تبت بکلی بر طرف شده دل مجرب در بیضا سپید غدا و در زیر تیر بادش
و کاری که منی نیست که در سر را غرق قطعه لغو شعاع است سینه نوز در اول سخن با اول
ناویست بگرد و دیده مردم از آن بر آمده اند که از اندیشه نمی خندم برود نهند و قطرات
اشک از آن پاییل شده که در گوشه خود قرار گیرند **سبب** اندر غرضت و تبت و طاعت
که دست خوش دلی و فرح در آفات مردی قل باید که طاعت غیبش انبیل کند دلش
مقد را بود ای سینه از دست نه بود با پیش ر غیر اقامت سبب انبیل غربت نگرانید تا بوی آن
زنه که بان آتور سید ملک فرمود که چگونه بوده آن **سبب** در پاره که شنیده ام
که دو کویر بایک کویر آشیانه و ساز بودند و در کاش نه تیر از آن غبار خواطر است که زنی
و نه از غمت در کار در دل ایشان روزی بآب و درده شرف کرده چون در میان گوشت
آیین طین توکل سپردگی را بازنه و نام دیگری نوازنده بود هر دو تا هم کوک ما حق یکدیگر گرفت
سوزن طین سیرانندی و گاه بجای با طغان روع افزای که گویا ترتیب کردندی **سبب** پیروی
بجای عشقی داریم پیش از غیر که من عاشقی داریم سوزن که بهر وقت آن دریا بکش حسد بر تو نشاند
کبان دو معلم خبر ندانند که در **سبب** گفت را غیر این غریبت کافرا جداس زینت کافری
زندی بازنه را زردی از سر آمد که مار خورا غشت که کئی در کاش نه روزی که در راه

مرادند نیست که دست زوری در اطراف حجام برود و فرغان غلطی آن قل سپردن محلی اند
 کارند که هر مغز غیبی بسیار دیده شود و توجیه است چهار بدست کجا بد بزرگان گفته اند
 السقم وسيله الطفس شمیر تا غلاف پر یون نماید در کوه مردان سرخ روی که زندگی و قوت و دین
 ستر از سر قدم زد و اشعی را ازین زبر صحنه وجود ظهور نماید آسمان که پیر کوه در سفر است از کوه بالا
 ز راست و چپ که همواره از نا در کوشش با میل و لکه کوب هر جا که در **علم** بیگرم کوشش
 میبرد آن نگاه با یکدیگر گلبان کجاست ز آرام و اطمینان کجا سفر سفر تنی مرد است و استند
 چه سفر خزانة مال است و دوست و مندر در دست اگر حرکت شدیدی رخایی بجای نبود زنده کوشش
 نه بجای تبر نوازنده کشت ای یا کوه مژغشت غش کوشش که در غمت نه بدید مکتب العزیز
 بکوشش جان نور سیده و شده باد افشور چه غش بر کوشش تو ز زنده سفر در حسرت که خبر از زبان
 بکوه نیارود و غنت ابریت که خبر از زبان نه لث فلو خبر **علم** غشام چون غش پیاده
 نشسته بر برای دلی صبر پاره بازنده فزود اگر چه غنت جان فریست اما غر حبلان
 در غلم بهه فلاسپ همان راحت فریست و با بز چون با طمست سفر کوشش زیاد با غش غش
 بطرف سیب شوی غش پای ولایت است وقت راه چنه ان تا میری بجای **علم** در غنت از خار
 بجای است پیغم بینان کل مراد وید بهرم نوازنده کشت ای فریب موافق فرج اطراف علم
 و تو شبی ریاض ارم یا باران مردم و دوستان حرم خوش آید و چون کجی ازمن دست وید از زبان
 خود و شد سپید است که در آن فرج چه مقدار در زمان تیر بر روی اواز شده چه پاره شده پاره آید و
 میدانم که در و عراق یا ران در سنج همان دوستانان صحت ترین همه در ما و کشت ترین همه کجاست
 حیران دوستانی و پیشینی باشد از آن فرج من ذالک غلط کلمه که در فرج کوشش باشد و لا که گفته
 در کشته است پاشی اثران در دامن غشیت گش و کپرسان کوشش است مو با زنده کشت
ست بجز در آن صفتی و کاری ساز گفت شوق دران در آن سینه حرازه بازنده کشت ای غش
 زنده کز غش حیران مکتوبی که با غلغله در علم کوشش بهر که از با غش بز چون جوی پوی شود

غشیت اگر از آن صحت یاری در نام با یک فرصتی خود را از غشت دلداره و میر سیم
 داین خود شنیده که گفته اند **علم** سیح یا سرده و خاطر و هیچ دیار که تیره کج فر حشست و ادبی سپهر
 توقع دارم که من بعد در شقت غش برین کجانی که شنیده است سرش مرد از کج سره و هیچ خا م
 طلس سیر در مرکز کبالتی در میدان مراد **علم** سیح سفر با پد ما بچه شود خا می نوازنده
 کشت ای یار غش برین زمان که تو دل از غشت یاران بر چه توانی گفته شد ترا هشت در هر سطح
 کرده با حرفین تجدید پوننی می توانی سحشت در غش حیران **علم** سیح یار کس را هیچ رسیده از
 هم جرحان که یک نباشد بچای دنی توان نمود غش در کوه تو خبر از هر چه بود **علم** سیح یار کس را
 بود آنس که نشود غش دوستان نیک غشش سخن بر ای طلس نموده یکدیگر را و دایر کرده نوازنده
 دل از غشت لسان بر کنده بیرون از راه **علم** سیح خا م نه غش بروی ز روز غش بر غشت
 تمام غشای باور کرده دو مهبی بنده دوست غشای خوشمانند فرج غش زنده ناکه در دامن
 کوچی که بنده ای او با شرف غلظت لاف بر بری دنی در غلظت تمام کرده زمین را زنده بر دامن غش
 زنده و خاک نردی و در از می او سو او مینانک از زنده غش و لگت ز را غش شمال غلبه پیش
 از ناند غش تا رلا ساقی **علم** سیح هر زمان کل گفته زده سینه پید اطلاق غش
 بر کل کوزه کوزه از کجای بی مریک و سینه فرستی بازنده ما آن منزل خوش و رحمت و کشت سپید
 افتاد و چون فرود ز بود غش ما بر غش و دهنم زنده سراج را برینا سوده بود و غش بر رحمت و ابر
 زنده که یک ناکه فرس یک سیر با پدید بان ابراز غشای هم از بر غشست و جهان
 آر سینه را کج غش در درد آثوب و صنیب بر سینه کوزه نمود از غشای قیامت
 سحشت از غش صحت از کجای سب بکل لاله او غش بر غش و کجانی زنده از طرف دیگر کوشش
 سپید از غش زمین ای اندوخت سینه کرده از آن برقی شبیه چاک چاک و در دمای
 برق سیر زنده خود جرم خاک بازنده در ز چنین وقت بجای که از بر باران کس غش
 این کرد زنده و کوشش که از غشست با هر غشمانند میر غش کاه کاهی در ز غش غش چنان شد

و در این برکت و جفا را با خود ستی هر اینده و هر صاحب اسیر را در میان مشتبه
و هر طایفه نسیب صافحه و برق ریاده و سیکت است و در عذر و باطل است
تندی جان پر طوی و در از سر هم تناسخها اقصی شیخ خرد را در آرزو و در نا کام بران
طوی بی نسیب و صبر بود و درم از کشته آشنایه و صفت یار فرزند بران نشی می و آه
سرد صبر است و در دگر سوخته بر کشید و کشتی **مس** که بر اشقی که فرقت تو را بخش
ما شیده و کوز ارغوانی بودی یکدم در و شواری کتبی بر ز آه چون طایفه تیار شوخ اثر کرد و هوسام
در قلم است کجاست از زهر ز کار گوشت و از آب آشامی با غلبت زنده زمین در دست
رواقی در ششانی کوش **علم** خرد بر کشید از نوری و در آفتاب حشر روشن
بج کوز بر آفتاب مانده باد و دیگر بر در آه که کوی خانه باز کرد و میان
دوس روزی در الا ان علی طواف غایب در آشی ایام شاپین تر بال کشت چنان که بر
صید از شجاع آفتاب برین سز در تر سیدی در وقت طیران کجاست بالا
از نو طبع کجاست از نوری قصد مانده که در کبر تر مسکن را چون چشم برش بین آفتاب و در
کوشش و هر وقت که در کوشش بودی به کجاست آورد **علم** بهر شین بر کبر تر
آرد بگراش و کبی چاره ندارد مانده چون بال خود را تبیند با و در انجمن
دو در بر اندیشید و در فکر نام و خیال نام و جبهه خوش نام باشد **مس** نزهت کرد و
و عده ما فرمود که اگر امان ممکن است پر و آن چه در آن از خط باستی جلای با بد و کبر
اندیش سوز کوز طایفه زنده و محبت یا مردم که چون اکثر عظم در در وقت نشانی منته
شده و قیله عمر نام بر بان بران **مس** که بر او در امن و مست کجاست آرد مانده او در جنگ
منشکس نماند بر کشت آن نسیب بر زین جمعی فتح البانی حاصل شد و درین عمل که سر بر آید
در راه و در وقت در می آرد و از جانب دیگر عقاب که نه که سر طبر بر آشیان ملک
از **مس** که از نوری در وقت که کسکی گل و جوی را از مرز و آمان در رودی

از بر بانی نسیب که ششده ام بر سر کربس حاصل می شود و پاری و این کربس حاصل شده
که نماند با خود بر سر کتبی و تا ضرورتی نماند از کشته آشنایه پر و نسیب و باطن خود است
دوست را غنیمت جای به غنیمت بنام **مس** که در ایام به کتبی موس کنند که در کشته به دوستان
خوشست تمام این مثل بران آوردم تا حضرت پادشاه علی پناه حضرت بنام نسیب و فراق با بود
که نسیب آن جز نماند در دیده اشکبار نسیب با نسیب قبول فرمایید **مس** هوای یار و دیار که نماند
بخیال شود نماند در غم دیده مالا مال است بر فرمود که ای وزیر باج اگر چه شقت نسیب است
من باغ از نسیب را است چون کسی در غنیمت بود غنیمت در راق و نمودن و نسیب که در
و تجربه که مدت عمر بران فایده توان کوشش حاصل آید و بی شبهه تری کجاست در فرمودی نسیب
نخواه از راه محروم و خواه از راه منعی نسیب که پیاده نسیب شش منزل از نسیب تری نسیب
و با سبکت را در هر چهاره شب از نسیب با کجاست بر سر **مس** از نسیب شاه نسیب شود
پی نسیب ماه که نسیب شود و اگر کسی نسیب که در فرود در غنیمت با در وطن قدم برود نسیب از نسیب
عجیب با و محروم و در نسیب است اگر بر غنیمت نسیب مانده با نسیب آن نسیب طایفه نسیب
شده که بر نسیب نسیب نسیب آورد و جبهه و نسیب آن دیوار نسیب مانده که دل از نسیب نسیب
پشت با نسیب کولان در آن نسیب کن چه نسیب نسیب توان بود پس دیوار نسیب از نسیب نسیب نسیب
خود را نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب
پایزه تر از نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب
بزرگ شده بود در نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب
سلطان نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب
در این نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب
شده بود که نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب
پراهن آن نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب نسیب



برقرار است و این بفرغ بال در آن شعبی برمی بردند و از یکدیگر خرم و خوشدل گردیدند
مسواقی یعنی که با کل در وصلی است و این دان که پس فرخنده غالی بعد از مدتی در آن
 ایشان را چکه راست فرموده بود شش یعنی که بر پهلوی فرزند ایشان را بود هر دو طلب طلسمی
 و کجی که بر کشته هر گونه طلسمی تا با یک زمانه قوتش روی برتری خدا در روی او را
 نگاه داشتند که یکجائی رفته بودند و در آمدن ایشان مصلحتی واقع شده بود با یکدیگر را
 به زنده آشتی در حرکت آید شش آنرا خدا و دیگر طرف میل نمود کجی را شش نه رسیده نگاه از آن
 در آشتی و در شش کوه آورد و در آن محل یعنی در آشتی خود طلب طلسمی که در کجی
 خود حاصل شده بود و بر کجی آن کوه فرقه صیدی نشسته بود نظرش بر آن کجی باز آشتی و که از آن
 متوجه بیان بود چنان چنان رسیده که آن چنان چنان سخن خلاص **صفت** در کوزه مملو
 خیال رویت شنیدم و وی تا بل در آن شش پیش از آنکه بر زمین برسد از آنجا دور بود چو نیک
 در زمین بود چنانکه در آن شش که از جنس مصلحتی است که صفت مری در آن شش
 آمد و با خود اندیشید که غایت آن کجی دور در زمین آنحال باز یافت که با هر صفت که در او
 و اگر زمین در آن محل می خوردی این رنگ از بالای کوه افشای او می خورد شدیدی
 چون ششای ربانی چند آنجا که در کجی بود طلسمی او شوم سبب است که با فرزند آن کجی
 شود و از آن فرزند قبول کرده چنانچه با کجی خود سوسک داشتی او را همان طریقی سوسک
 تا آن با آنچه بر کشته که بر مصلحتی ذاتی وی که الناس معادن المعادن الذهب و لؤلؤ
 تابش و نیش آغاز خدا و اگر چه تصور نداشت که از کجی سخن است اما بیست و هفت
 خود را خلاص میبرد و در آنوقت در محفل خود بود که اگر همنه از آن چهره در کجی
 و اگر این چنانچه چهره در صفت و صورت بگوشی **صفت** در اصل این دایره در در کجی
 نه تا در این صفت شش در آن روزی سخن با با کجی ای فرزند و لؤلؤ ترا بیست و هفت
 چنانچه در سبب آن برین پوشیده است و اگر که در روزی در دل داری باز کوی تا در کجی آن



با شرم با نوباد داد که من بر زنده اش حال می نمود سبب سال از آنکه فریادم و از یکدیگر خرم
صفت یعنی طرفی که بر کشته است که رنگ از آن خود بخوبی شش **صفت** که در کجی
 که شرف است از آنکه در آن تادیس روزی در اطراف همان کجی بود شاید که بیست و هفت
 خبر آنکه از آنکه زنده شود چون خواست از آن سبب **صفت** که در کجی که در کجی که در کجی
 فرخ در کجی که بر کشته است که از آنکه فرزند او در آن کجی در آن کجی **صفت** که در کجی
 سخن که بر کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 که شش که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 زان سبب که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 مشهور است که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 سزا می فرمودن در آن است که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 و او نیست که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 یعنی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 کل شش که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 میگوید که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 شش که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 بر آن رسیده که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 یا در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 که کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی
 چنانکه در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی که در کجی

اربع سال پای آن پیشین رو برید و از پست لوزی امیران مکرر تکرار می کردید به ما را تحمل کتاب او بنیاد
و توبرق مومف جبه و موقی تله از کوزا بود درای ما ارضای آن میکند که هم جوع بر بگاه او بنیاد
و بصیحتی تو کم کرد و او برای **بص** شتی را که توانی از جیبی بردی به پر خاشاکش لوزی بنامش بود
بماند چه که با او در لالی سپانی در عهد زلفه را کنی چنگ که بر آن سخن مقبول است و دیگر باره
صلح و روان و بید که موقی دست شیرانش کردند و حسب المخذ و در وسط ایستادست بعد موقی
دو سینه کی از بزرگان شرف خدمت رسید و منظوری طلعت خسروانه کردید تا بجه که لالی
خال و بود ما مور شد چنگ دامن زنده که از بی بر میان استوار کرده بودی اما کفایت
و کار کرداری نظیر برسد که بامت برشت جوس اوفی و ثقت و در زند آشد
مطالعیت زمانه صدقی که محبوب ارکان جمالت شد با وجود آن هر دو بعد و بعد از کشت
شیرش نمودی هر خطه در نام مصالح ملک سعی زیاده نمودی **بص** سینه و عجبی که بیشتر است
کارش از کار عجب بیشتر است اوقی بر ارمی خمر در دست ساسخ شد در آن زمان نور اثر
علت در تاس بود و خمر کرده و درشت چهل کوزه استخوان تاشه از غایت عسارت
که ما نخر جانوران در استخوان کجوش آمدی و سرطان در میان آب چون مای بریا پیری
لعلم اگر بر نماند شدی قطره دار **بص** تاس بیا قطره شتی شراره اگر در موار بر لوزی گذر
چیز روانه اش کوشی بال و بر نرس آفتاب از کوزا یا شتاب دل سنگ می خوش بر
آفتاب شیرا خود تا ماتی میگردد که در چنین وقتی که صفه در دریا چون مرغ پرنان میشود
و کند از تاس آفتاب خرم در میان اش غباری خند چون نوع مقلی روی نموده درین عمر
که اقامه او شده نمود در آشنای افسانگیست سحر صفت ملازمان در آمد و ماکت را از اندیشه ملک
و بد آفتاب و نور غفشت درایت او بود نزدیک شیر آمد و باقی حیات آن عسارت
نمود و عسارت او خرم و کفایت هم بر ذلت امانم گرفت و شرف و منوری
یا تبه عجبی از ملازمان تهر تهر بشه به سز در آن موضع رسید سرانجام محرم مموده

منح علی الفوز که کارش موجب و مجواه قرار یافته بود عثمان مراحت در تاجت خویش
نه مانده در کتاب دولت پناش بود معنی حکمه مع بر صی نینه نه که در ضمن کرم با او
ایستی مخرجه شد اکنون که محرفا بیست و هفت فرسینت و ثقب شایز در حضرت اعلی
روشن شده اند زمانق در سایه درخت استراحت غایب و در ثرب آب چنگ زبانه
عطش را است کین در میده هونا که از نصیحت هر کوزا بود که گفته اند **بص** سوده باش و
با رفعت فرزند من **بص** کین که برنج مجزولان نیست **بص** کین که در و کعب
ثقب بزرگ من در حضرت پادشاه علیت کعبه و بعد بر افراشته پسندیده نباشد
بگفتی بطاعت سرکون سازم و بنانی که پس می ارضاع نیکو نباشد که بگویش اری
و تنی سنی ما کت بر لکنم زونی کل کچی و نه کل کچی شومان رسید و حصار دل از زار
از ماشای گلزار شتی شومان **بص** کسی بگردن مقصود دست صفا کند که بیشتر
به بلا تا پسر زواند بود **بص** با رز و دو سوس بر جیب ایست **بص** دیده و خون مگر زواند بود
و عجب این صورت از او پنهان خفته فرود خوانند شیر سحر حق نمر و جنبانید و خرم و سرد
و سردی چنین کسی را شایه که سر از کمر سان غت بر آوردن نو اند و غت در زانی
عمل و سر افرازی او این نو اند بود که سر باین است **بص** ز شاه آیش
آید به **بص** کرا آیش خود نو اند **بص** آیش مردوزان **بص** کزیند با آیش خویشتی
پس **بص** کرا طلسه با کرام نام اخفص داد و ولایت آن پیشه را به و ثقبین خود و جایی بر
به دوازده انق و درشت و منصب و عجبی او افاضه کرد و این مثل حدان آوردم تا به این کچن
نی کتابوی سبج متع آفتاب مراد از شرق اربطاع شد و پی جوی کامل گفته کامل
نچه محمول مقصودند **بص** نابرده سحر کچن بیشتر شود **بص** مردان گرفت جان برادر کانا
کرد و چون این نفر که طلبت غم غم کرده ام و پای ولایت در کتاب همه آورده ام
و بنویس و تصور کنی که در کتاب و اناب برسد بفرموده خودم خواهد میشد **بص**

و بر آنست که قرآن خواهر حش و جوادان در وقوع عده حشر کشیده به بخان سکرانیز فرج سلا
برای غیر خواهر حش پس شاه با بیکه بر قول صاحب غرض نیکو تا بل فرماید و چو می نمود
شود که از آن فرزند و لایق نیست آنرا بر حد قبول رسیده راه صاحب غرض
پیش خلیس که در آنجا بیکه که روش خویش که بصورت و بدوش و ناری کند
یعنی و پیش و جوارگی کند و من از بر زمین الحاس و در آنکه من صاحب انجیل در استانی
پان فرمایند و قلمی که نزد پادشاه مقرب بوده باشد سخن غرض امیر خود بنیای مرتبه
او دخل یافته و درونی بیخنی و بر او هشت نجاهت آنجا میده باز با بد بر زمین فرمود که در آنجا
سعدان بدین صفت است که اگر پادشاه اهل غرض ملازمت و در امر فرمایند فرمایند پادشاه
دولت را منسوب و مقبول سازند و ضلحی از آن ملکیت سرانگین و در مرتبه و چون
مغذ شیر در میان و در دست مجال و ضلحی باشد بر آنست که سرانجام کار ایشان بخت و کسالت
خواب کشیده چنانچه در میان شیر و کاه بود و در ششم بر سینه که چگونگی بوده است آن **کتاب** بجز
گفتار کرده اند که باز کافی مناسبت بر و جوی که پیچیده و اقلیم شرق و غرب را طی کرده و
در کم دور کار دیده و شش و ششین ایام را پیشده **لحم** فرمودند می اینی کار دانی از روی
تجربه بسیار دانی و چون مغذ سینه که عیارت از پزی باشد بر ملکیت و حاصل
آورد و طایفه لشکر اهل که اشرار است ببری سفید است حوائجی که در وجودش فرودگشت
مس گوشت پیری چه زنده کوس در دال شودش ولی عشق فرودا موی سفید از اجزا در پام
پشت هم از کرب رسنه سلام حواجر داشت که در مبد کوس جیل خوانند که گوشت
در میان حیات متعینست در میان و بهترین و خاوه فرزند ان مع کوه ایشان بر خوان
رشدند و در آنجا فرود و ثروت و تخریب است از طریق اعتدال تجا در نوزده اوقات عزیز
مطلبه مشوک است که در نیمی پدید میمان از فرط شفتت و محنت که در آن حال باشد
فرزند آن را پسنداد آن آغا زنده ابوالصنعت سپهرش مثل بر او هم آید برایش کشاده

فرمودند که جوانان مانی که در خصوص آن رنجی بشمار رسیده و فی باشد بدو ناب نزد
محدود خوانند داشت تا بیاید داشت که مال سره بر سر دست و دنیا و آخرت
و هر چه خوانند از آنست که همانست توان آورد و اهل دنیا چو بای یکی ازین سبب بر
باشد **اول** فراخی معیشت و سهولت و این مطلب جمع باشد که در معیشت آن بر پوشیدن
و استیغای لذت نفس گوشه نشینان است **م** رفیع و منزلت و رفی و مرتبت
و وظیفه که مقصد ایشان بود اهل عباد و منصب باشند و پان بر زمین رسیده **س** ایالات **اسم**
یا ضلحی بود است آخرت در زمین بمنزل که است و آن کردی باشند از اهل ذریه است
و نجاشد حصول این مرتبه مال حاصل خوانند و چون بگفته اند **مس** مال را از بجز درین باشی
حصول انمول حاصل گفتار اول چون مسود است که در بورت مال که در مطالب است بر آنست
و بدست آن پی کب و مطلب مجال یعنی در اگر کسی در زمان شفت با پیچون در تحصیل
آن رنجی کشیده باشد بر آنست که در وقت آن نه انتمه روز و از دست بر بهر پروردی
ارکامی بر تاشد بجان کاتبیل فایده همین حرفه است ریت شغول شریک بر تاشد ای هر
تو را کسب میخوانی و این معانی که گفتند چنان سید آنکه آنچه از روی مقدر شده هر چند در
آن بتدو و بجهت کسب و جابجایی در آنست چندانکه در جوی آن سنی نوع فایده
خوانند و **مس** آنچه در وقت رسد در زمان او آنچه باشد از آنست که پس از آن آنچه خوانند
رسیده رنجش چه در نیاید و من شنیده ام که بزرگ گفته اند آنچه در روی آن بود هر چند
که در ششم مردان است و بگفته اند آنچه نصیب می بود چندانکه در روی او کسب می کردند پس
از کسب کم و در آنجا رنجش هم چه در چنانکه است آن سپرد پادشاه صاحب دولت به برنجی
کنجی بدست کشد و روی با مید خوانند ملک چه از دست داد و پر سید که چگونه بود
آن **ک** کسب کسب کرده اند که در میان و صاحب پادشاهی کامی رو فرمایند می عاقله را پس
اقتضای در کار و سپهر بر سر دل دخی رشت بر کرده او را از پیر بود در فرمایند

وزارت شراب کما کما ری سرخوش گشته بر سر تاج و طرب مشغول بوده و تفریح ترانه از زبان
چنگ و پیچ نه اتعاع نمودی **معلم** معیشت کوش که تا چشم منبری بریم **خران** پی رسد
نوبهار سیکند را و پادشاه مردی عاقل و صاحب سیر به بود و جواهرات را سینه زری داشت
بعد از آن بده الطوار فرزند آن بر سینه که بعد از وفات وی آید و بیست و هفت سال شد
و از وجه احتیاج به بیاد و تقاضای راجع برده شد در حوالی آن شهر زایدی بود پشت بر آبریش
دیوی کرده و در بخت زاده آخرت آورده **سیر** که در تاب تجلی شده است و آتش بود
شده **پادشاه** با وی القی داشت تمام اموال خود را جمع نموده بر روی کلاه اعلی انداخت
در کوه صودی و منی کرده و زاهدان و صیفت فرموده چون امان بود با وی بی اقرار روی از فرزندان
من بر تابد و محتاج کردند ایشان را از آن کج دست و پد که بعد از زمین شکست و کشیدند
متوجه میگردیدند از او در مصلحت صرف نید و از اصراف و خلاف ورزیده به سبب اعتماد
مردی داشته و ضعیفیتش را در قبول کرده و دست از برای مصلحت در روزن تصرف
ترتیب نموده که یعنی خزانه خود را در آنجا نمودن بسیار و فرزندان را به حسب و خوف
کرد آینه که چون صورت احتیاج روی نماید اینجا ذخیره خود را که کلی بدم و محاش او را در دست
بعد از آن **پادشاه** نابینا گشت زمانی در راه دعوت حق را با سبب از جام آید کلی
فصلی **حاله الموت** بی موش افتادند **سیر** بر آنکه زاده بناچار باید شش نشیند
زنجیر و دهری کل می کشید **افان** **وان** که در موهبت و شوقی مانند و چنگ بر آن و خوف
نیافت برادران بعد از وفات پیر بگریختند متعلق و مال گنجینه افتادند برادر پیر
از قوت و شوکت غلبه کرده توی به است تصرف خود کرد و در برادر خود را زاری و عجز
مردم و منوم گذشت چاره از تصرف عاری شده و از ملک موروث بی بهره ماند
با خود اندیشید که چون آفتاب بگشت خورشید روی سرب در آن رخ و در مرغی خفته
شود و مرغی و جو فانی خود را که در آنجا بر او طلبید **افان** آوردن و آن نموده را باز آوردن

دور از رخسار پهل کجا نیست عنایت و خیاست بر نرفته رقی چند از گوشه مشغول
بر دفتر تعمیر ملک شست و می خنند یکی از ایشان گفت اگر اسب سخن را دست است
نه عین حیانت باشد بلکه کمال نعمتی خواهد بود دیگری از راه موفقت و نصیحت سخن زد
و گفت ای یاران پس نوع کلمات آشفته نام غیر خود را سبب می کند و در حال
عنایت بگوشت برادر خود می رسد مانند شایه که اسب غیر واقع باشد اگر ملک غیر نماید
تا سران او را بگویند که در اشتباه از راه محقق ممدوح گردد اگر گوشت در خانه او بماند
کمانهای خواص دهام مودی نفس شود اگر گوشت کم شده در آن کاشانه بر نیاید
هم کنان در زبان استخار باید شود و در فریبه کجلی باید طلبد و دیگری گفت ای صاحب
باید رفت پنجه باید کرد که جابرسان او از هر طرف احاطه کرده اند ساعت است
خبر روی برسد و در تدارک آن فتنه آنچه شرعاً در پیشمان شرعاً نکند و در راه جلی
مدعی استخار و در قدم پیش نهاد و گفت در پیش این عاقله صفا بده اگر مردم آن سخن
روش شود باز او برزق و عقیده رای ملک را در محافات مکرر اند و بگویم
که هم کنان **سیر** با او در آن موعی باشند **سیر** گفتند **سیر** بعد از آنجا است
راش منبلی که شک را بر آرد بر ننگ بعضی القصد که راهی از فریب در حال کاغذی
راه یا صفت چاره از یکایده احوالت بخوروی بر آه آورد بعد از آن
حیانت پاک بود استخار و از پیش آمد شرک گفت اکنون است که در بزرگی سپردم
ای جو ابراد که مطیع را بندم تا نزد ملک آرد و در مصلحت نیز از **سیر**
بود با کفار شش آمد و گفت من نمی دارم شرطی از زمینان فرستاد تا گوشت
در منزل فریبه باشد و نزد ملک نیز آورده فریب داشت که در میان کار خود سحر شده
با خود گفت **سیر** **اقاب** **سیر** بر سر دیوار رسید **سیر** که همان بود که از در جوی شربت
و از جوی در آنجا بود تا آن ساعت عنایت مکنه بود و خود را از عدول شش روی چنان

او بیار داده **شتر** حشمت قرآن شمع بستان کاشن نقد شراب بیار
قدش سخن بلند راست چنان **کرم** لغزش حرم لبش بنان **شکر** در لب
طغش مانده در شک **عقبت** از شرم معش نامه در شک **ملک** بغداد از خرابین
آن سرو آبرو پای در هر مانده **سب** بستان ای یکی ملک قبا شد **کما** باز این
ز بلای دل سکوم چه بلا شد **کچند** آنکه سلطان دل از دست کوشش نمود کجایی
رسید **سب** ساکن غنچه بسج **رحم** هم **کما** این درد عاقلی علامت منزل
شود **کما** سلطان با کبرک طرح معاشرت افکنند و یکبار که از خوار که عیب و توبه
کاری محاکمت از دست با گرفت و هرگاه که ملک بهبود و عیب نمشود
و کوشش رخسار چنگ و گویانده ناله خیز بر دل شک بانگ کس مانی بر
درج بر باد **سب** پر باد شده که روی بهبود و عیب نهاد **کما** میدان که دست بر سر
که قوی **سب** کبرج احقر نمود **سب** در روی **سب** کبرج **سب** کما **سب** کما **سب** کما
ارکان **سب** در میان حضرت از بی پروائی ملک **سب** کما **سب** کما **سب** کما
و در کوشش **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
سینه **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
شاه **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
از تو **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
سطلونان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
در آمد **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
که آن **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
نهی **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
ظلمت **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
از کسی از بی

رسنی از کسی از بی **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
ازت **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
سب در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
دیگر **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
و گفت **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
معدوم **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
و کردن **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
شاید **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
در خانه **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
دیگر **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
بار **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
از **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
عزیز **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
سپیدی **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
نوبت **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
اما **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
نمود **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
شد **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
استاده **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
میگرد **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان
خون **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان **سب** در میان

سب در میان
سب در میان
سب در میان

و در حفظ احوال دل از زردگان رعیت زیاده از آنست **یک** گفت نزدیکتر
 ای شاهی پیش چون کنیز نزدیک تر آمد ملک دست برافزد و در دجله
 افکند اما تا مسافت بسیار آلمان کرده چنان قرار نمود که غوز را ب افتاد آن گاه
 حکم کرد که او را سپردن آوردند و درین کردند و بجز بستند و قیام نمود و در شب بطی نزل
 بایست قامت نمود و برای اصلاح ملک جانانه غوز را بدست خودی جان
 نمود **مصر** پادشاهان ازین یک صلحت صد گون گند **د** این شهران آورد
 تا ملک بر اند که اصلاح مملکت رعایت کرد آن زمان بهتر است و با این خاص
 موافقت نمودن کا جوی بدین دهره اش غضب بر افروخت و نزدیک جزیره
 پیغام داد که این گناه را اگر عذری داری باز غای چون فریبه بکنه بود جواب
 درشت باز فرستاد و بختی ای علف آنمیر و خوش آمدنای قشره آینه مسمان باریس
 شده و گفته اند هرگز دست کوتاه بود با شتر در از زرد و اش چشم کا جوی بالا
 گرفت و برکش فریبه حکم نمود خبر را در شتر زدند و در آنست که بکل کرده است با خود
 اندیشید که زود تر باید رفت و فرزند زرد گون از دوسه دین نصی خلاصی داد و بگفته
 لب لایط چشم تون کرد و در شیطا نیز با دوسه **ع** غضب از رعایای
 شیطا بست **ک** حاجت رهبر شیطا بست **ک** س شین جلد برت تا که در کش
 او و کسند پس کا جوی آمد و گفت ای فرزند بنیده ام که کش فریبه مثال داده
 گناه او چه بود شتر صورت با ز غوز مادرش گفت ای پسر غوز در دیا و در حیرت
 سرگردان ساز و از شرب عفو در کس ای بره مباحش که زردگان گفته اند که شمش
 بهشت صبر اریه است **اول** حرمت زرد گون **دوم** حرمت فرزند به **پ** رسم
 دانش او را بست کرد با ساد **د** بگوش که کش **س** کرامت نبوی **ششم** دینی
 رعیت به پادشاه **م** نظام کار با **ه** بعد از **ششم** رونق عدل بفرموده در این باب

اول شاهی اسباع چشم بهر یک از شتر نرامل فرزند آوردن
 و معتقدار رعیت و بهتر تربیت کردن **دوم** مسموم داشت شایب نرادر باب یک
 بهر قربان درگاه را با هم نرایی قامیت که خبر به ملک حرق شود اگر پادشاه
 این بهمت را در حق او مسموم دارد و دیگر سلطان در کان احسان اعتماد غایب از شتر
 آنکه هر گاه که خود بهر مخلص از مسموم تلف توانند آورد پس در اسطری کنایان ذکر کرد
 بلکه قش را آیند و محمدان بر سر صحرایکات با یعنی که از **س** بی گند و گند **د** زرد
 حرم را در حرم حرمت عدل **ک** اگر شتان رسد ملک و دین را شکست **ک** غرض قوی
 از زرد شتر بر بلند شود پاید قدر و جاه تو پست **ک** اگر با خود آن شوی هم رکاب
 بر ادای عثمان بزنی ز دست **ک** شتر گفت من لغول کسی در حق او حکم کرده اند بلکه
 تا خیانت از من ظاهر شد مزاج من تیره گشت **ک** با در شتر گفت شتر مزاج با دین
 یعنی صادق تصوف با محمدان درگاه زور سینه و در غم کفی که خیانت او بطلو سینه
 بنموزد یعنی در حاشی شبه است و حق که برده از روی کار برانند حقیق این معلوم
 خواهد شد و باستی آن مقدار گناه در فضای علم تو خانیس در شتر و موافق غمگاری
 او غضب یعنی غمناوری سخن سخن آن ناز کرده را در باره بهر نمندان کا قی کشی **ط** سفه
 نوزاد دگری را هم **ح** حسن را بلند از دیگر **ک** ای نمران حیل آرند شش **ک** تا زرد کار
 بهر نمزش **ک** ای فرزند من سخن هر که را شش در هر صورت که شش آید در حدی که روی غایب مکی
 عادل و بهتری کا مریا شاست که شرف بهر آدمی بدیده خود از گند است **س**
 عفتت که پنا و شرف حکم از دوست **ک** فرزند حرمت بنی آدم از دوست او برنده
 او است تو بخی بلند در در **س** رسیده بود و گونگانه غرضت بدوش و دست از زرد
 ی فرودی اکنون از دست که غرضت در بطلان قول خود صحیحی که بدست تربیت بر او
 در اندام قاعده آن بگوشی و غوز از زرد شتر **ک** بعد از شتر **ک** در این باب

فراخو شب است و وقت نوبت نشانی و کشتن ف از روزم شمرده اند و استغفار
رود هر یک یکجا آورده نزدیک سخن معجزه باشی و غروب خرد از شواست لغت
فوز کردی و آن شب که با دوست که مانند او میزند ای اعانت را بخوان
تیره کرد اندوس میدارم که حرص و کوشه و رع و قناعت او را مغلوب تواند شد
و مرکب لعل در است پیش و دانش او بناید تحت و در انجیرت که او مدافع
است نه است کشت نخورده و پیش از آن نیز بدان صفت میگویند و مذکور است
اجتناب از از کله و خواب در از راه افتاده بود و بسج هم بریده غالب است
که دشمنان گوشت در نزل او نماند اند و این مقدار در صنب کید کا بدان کسب
عادلان سپار نیست چه از در آن کسی بود و بجز آنکه کسیر از در بر سبقت
فقس خود را می بوده چنانکه از کجا به سبد دست غلام گوذر را کشتن خود را کور و شرف لغت
چگونه بوده است آن **حکایت** مار شرف لغت آورده اند که در معجزه مردی بود
و همسایه داشت صاحب و متین که روزی او را در روز با قدم یا صفت بر بود
و شبها مناجح بخداست را بطریق تهنید مجامه پایاں رسانید **حکایت** شمع صفت نزل
افزودنی **حکایت** هر چه جگر حق میسر را کوشی مردم معجزه از روی لغت که بدان عزیز با کشت
کردندی در عکس و معجزه کرد او کوشی و اکابرش هر دو را به بیگونی با در دندی و برسم
توفیق و جنس روی ناروئی **حکایت** یهودی داشت و از این جهت با بران
سب بردی و در حق می صدق یا پوستی او برتر مگر از کمال جمله افکندی بر بر صلا صفت
دور او کار کردی تا یک تنگ آمد و بغایت در مانده غلامی کج بود و در باره
از انعام و اجیب شمرده شد بطریق افق او تمام مقبول مانده بار کفنی ترا تبه مصاحفی
ی بر درم رسید میدارم که دل مرا از زیر این بار بر آن آری **حکایت** باب دینده ی پرورم
سوزد کشتن **حکایت** اسب در انجام که اشکی من **حکایت** چون سق بر این بگذشت غلام

از مقام

از مقام ایقاده و صداقت آرام یافت چند نوبت نیاز با شربت هم می خورد
و از کباب شعنی را که معهود خوا بود در غم آن مندرج بود نقاشا نمود و لغت انواع
نوز شکر در باره این چاره سفید فرموده لغت عبارت شرح خوان داد و در وقت
الطاف و التفات دعا طفت که بنده سر افکنده را بدان اهتمام داده بعد نیاید
پیان شوال **حکایت** از بنده نواز نیست چه کوسن شده ام **حکایت** هر چه نوز باقی و
هنر از روی **حکایت** می خواهم که در مقام بر دلاری من نیز همان سپاری کنم و با داری شکر
این لغت طریق خدمت کجا آورم **حکایت** قدر دان خویش ترا نوز کنیم **حکایت** که لغت
بر سر کار تو بکنیم **حکایت** خواجه چون دید که غلام در صحبتی کداری دارد و غمناکی می آوردی پرده
از روی کار برداشت و لغت بدان آگاه باش که سر از دست لب میس کجای
آمده ام **حکایت** می گوئی که دستم ام ملتی رها نم و چند را که حیدر کجوزم تبریز بر سبب مراد
رسیده و من از لغت او از لذت محبت بر شده ام نزل از این مرتب از جبه
او هر درم که نوز از شب بیجم او برده کشتی و هم آنجا کجاری تا با مراد کشته
بیتد هرگز او را به پند مانع و جان او در عرض لغت که بعد غم مردم در حق او
انجام و دیگر لاف و ز مادت تو اندر ز و بر غم مردمان سخن این سبب است
آید **حکایت** زاهد از حدیثی در باره بر افکن برده کشتن تا به نیند اید ای غم نمان
آشکار **حکایت** لغت از این فکر کرد و چاره این نوع دیگرش کبر اگر مراد تو فرغ
زاهد است من او را لغت رها نم و لغت این انبیه حر و در راست با کید او
دست نیانی و پس زدوی کشتی او میسر نکرد و مراد دیگر لغت مانده بر ضرر او
بجا آورد و هر چند که در آن **حکایت** از آردی بکنیم **حکایت** در بره ز که لغت هم معیشت
تو بدان بکنده در ولایت دیگر کس ساری لغت را بخواه هیچ ی قناری کند که تو کرده
چون تو ز در بره زنه کانی بیرون رخی ترا از شن از چه لغت دار **حکایت** و لغت

انه چه چو **سپید** چون نباشد بکتمان لاله که بر کز عروسی چون بر شمع از شمشاد
کوهر که بر شمشاد کس غم را چون صفا خواجده بر آن دید سرش را مخته میاید
بهر سر برده زرد و زرد آردی بر آردش روی با صفهان نهاد زرد ز دیگر خواجده است
بر باغ نیل که گشته دین سر و روز را هر اقیق کشته برینان بر دین و کشتن حسود
خی شمره اکثر معارف و امانی بغداد بر سلامت نفس زله کورای میاید اندر چند
روز جو بس عابدان تصفیه را بعد از تدقیق یکی از معارف تجا و بغداد در صفهان علامه بود
احوال متعلقان خواجده هم یکی از نفس می نمود در دانشی آن صاحب سخن بر آن کز
رسید غلام گفت سخن بر آن بکنانه واقع شد صد که این کار حکم خواجده است
واقع شد در آن صاحب از آن سخن بخر است پس گفت صاحب تجا می بار گفت
و خواجده با جبران مسی کوته گشته میاید آید و صورت حادثه باز نمودند و آن مسحال
ضلعی یا مشهور بود که تیر نمک شد و همسایه تورع مضمون این طعنه که پیغمبر
مواظب کی از صفی است پان فرمود **سپید** در باب مس زردی که در باستان
دو هزار دند و کوره ندر به باشد و در آن شب صفی است سبج و کلمه و **سپید**
سوی خوش بنا و کس مرگان شکی نمند باز می نفس هم می یکی می رسید است
برای صندریه جوش یا شمشاد در این شهر میان آوردیم تا ملک معلوم فرماید که از اهل
حسد چو نوع کارها بر می آید و بعد تا که پیش با خود در این مقام می خواند بود
مرغان در او هم او ما میمان در قدر دریا و سیاح در راحت محرابه قصد بیکان
چگونه این کلامند و از صفی کار را لاله آنها که از فرس در تربیت گشته بیشتر
از این ابروی در گشته و اگر در باره او مری الی شمشاد اند و در نیت هم می خواند
زده که در وقت دارد و صلم و قاریش کرد ندر آن آن بومی اند شمشاد که لایق
بزرگ تو باشد چون امروز منی بستان گشته که در آن حقیقت کار معلوم کرد
در این روز

راز و در هر منبت از کس گشت نبوده در حق روی تر می کرده و اگر چه بعضی
برده بعضی آوردن بختری ندر **سپید** می خواند شب زنده را یکی گشته در
باز زنده توان کرد تا کس بی مالک اجتماع نمود بجز خود تا فرسید را حاضر کرد زنده نبوت
طلبیده گفت تا پیش از این ترا آورده ایم و سخن تو زده ما بقول نزد تیر است
که از قول صاحبان و دیگر بر همه خود باز و فرسید گفت اگر چه سبب بر همه
اندازه هم اگر از آن لطیف سلاطین لطیف کس فاماس از کفایت این قیمت میرونی
ملک حتی که چاره اندیشید و جوی زده تحقیق کارش کرده و با آنکه کس کسک است
خود بر رازت منت خود و توفیق قام دارم و می میدارم که صحت کار در کار می آید
این نصیر مندر است **سپید** عینا کس نیاید و در کس خود ایدل است بیکه هر دو می
بر زده در آن باشد **سپید** کس گوی گفت چه در بعضی و آنکه گفت حاجتی که این اثر خواند
حاضر نیاید آورد و در آن تحقیق ما را با طلب کس در چوین ملک مانده غایب بر استی
باز خواند نمود از کس زده کس ندر تیر سبب استی بر کفایت واقع و خوف نماند است
و اگر بر آن نبر شود بر معنی دو عده غیابی نقاب ملک است رقیب بر آن است
سپید هر راز که در زده شب نهان است **سپید** چون روز شود بر همه روش کرد
کس گوی گفت کس در آن و تعمیر نفوس مورد صب کس گوی نام نه بوند خود لطیف
چه عفو در باب سببی که بگذرد در حق خود ای می معرفت کرد و سبب نماند
داشت و فرسید گفت هر عفو که از نظر استیلا و قدرت از رانی دارند بر همه است
العفو عنک الی سبب کار است که با وجود قدرت از سر بر نه او در کس ندر
چه قدرت با فاش بر نسی تعمیر است کس را و کس که در آن است بر عفو و در حق نماند
منو **سپید** کس کار چون نوی فادر **سپید** کس تعمیر خود سبب کس گوی از راز صندریه
بر کس آن معاینه دید بر کس از آن لطیف صندریه طلبیده در کس ف غیابی آن کار



آن کار کسی ممانعت نیند و بدان وعده که اگر سپان واقع باز نیند صفحات مجرای
ایشان تا باین عقوبت که در دبا و جود آن شیر نفات باشد تا نه بر نور خسته شوند
و تا کید است خردوان نمود اگر بعضی از ایشان اعتراف نمودند و بکران بنفردت
اقرار کردند اقباب امانت فریاد در شب بپروان آمد مار که گفت پس جماعت را
امان داده اعتراف در این باب بجز اقرار که بدان غیرت گرفته و من بعد کوشش
استحالت سبحانت هیچ خاین نباید کرد تا بدانی تا بغیب ظاهر که در از ترود
اگر چه بود و در کفایت قبول نباید نمود چه اندک مایه صبری بنده کج بود استجاسد
که در ترارک در هر امکان نیاید و اصل حوسای از تک چون بن و قدرت و در جبه
و محو بنیانت مکر است بعد و بکر آنها بدان مرتبه میرسد که عبور بران غیر مستحق
منبت پس در بکونی گن از بزرگ و سپار بر شعی بعضی رسد از تا و دل باید کرد
مرده سخن و بکران در با بدست نمانت کار رفت دند انجا **سب** حشر چشم
باید لرزش بر لب با چه پر شدت بد که نشی بر لب کا تجوی گفت این صفت قبول کردم
که بی دلیل روشن کسی را منتهی است بگو تر نیت مار در تر نعت انکس کی سبب ظاهر
از دوسنان بر خیزد از بگو آن است طایفه است که در کان از خالت آن که در دند
کا تجوی گفت بار نای مار در تر نعت از مصیبت شست ظاهر اضرا کردن لا بدت
و با شست کس هم نشی از لور است امانی شست کس که در این از بگوشان در باید
جدا دل و صفت ساند **روم** انکه جو حشر است که در غضب بود منم کرد
س انکه هم در از مسوز کرد و در از از خون صافی و خلایق بی نیاز ندارد **کجا**
انکه نیاید کار بگو و بگو و کند اند و در از او سهل نماید **حجم** انکه راه در و در است
بر خودت به کرده **ششم** انکه در از او شهوت نفس در از کرد و موس و موس
فکره صفت و شمار **هم** انکه در جلیبت بنام معروف بود و شوی حشری و بی تو
که از او

مردند انکه که در خیر بر قرار است پیش از وقوع رخ بعد از آن قرار آن قبل
مقتضی است و نشان از نمونه تجلیات **سب** آب چشمه که از خندان خوش است
که بدیدار سیده چون بجز بوست بکیراز و غنیت و لطافت حشر بران
داشت صلاح خویشان چند آن خوش است که بد ایشان و مردم شیر در میان دنیا
و ضل کرده باشند بعد از مدخل بدان و کیشان بر جمع اقربا و خویشان و فاق غنای
توجه توان کرد و شریک صاحب و مروت تا وقتی صافی باشد که مردم سخن گفتند
انکه از مجال نیند مردم در روی و در زبان و در این این فرصت افاق ده
دیگر بر هر سنی ایشان انچه در توان کرد و من بعد از کار و در شکر صلاهی باید ممکن نیست
که به غلی و مطلق از راه زود یا معصیت او غنیت نماید اگر با انحضار بود
انچه خلقت مفتوح باند هر دیگری را از زدی و غنم خواهد بود **سب** چون شسته
کینت از توان است **یک** کس در میان است **د** در گفت من ترک شسته
بیر گرفته معکف که شسته کاش نه شوم در این صفت تو بدت که تر غنیت در
صورت شتم چگونه باشد که کید گفت که من دیگر با توضیح کنو یا با توضیح در آن
من بتر از خوارت تو ترسان بوده ام پرسته مصیبت ترا بد افعال میکردم
که عمل کرده اند از نخت جاهل فاسق بریز باید کرد و خدمت عقل صالح از نام باید
نمود که مواصحت است اهل فنق و تجور چون تر پست مارت هر چند مایه در پست
ماریخ چشم بر او آخر چاشنی زهر این و دندان بوی خواهد رسید و ملازمت اهل
خرد و صحت است مانند جلوه عطاری که از آن مطامع چیری بوی رسد چنانچه
مستطاب زد **سپت** باش چه عطر که چندی او **خ** خانه شود عطر بوی او **پد** چو
آبکنان **د** در شراری در بار کرد **چ** چگونه آینه و خاکرم توان داشت که تو
پادشاهی ترا کرم داشت عشق بیک از غل حرات او اقباب و از لاف

از تفاعله سردی دست در میان آستان شمشیرهای آفتی زیر قرق فرقدان منجی است
سواداشی و حقوق انعام و اکرام او را نام او انکشتنی **سب** نه از خود نه از حق تراشیم
بودمانه از خود دست نیز از خود بود **سب** هر چه کس از از فرسنگ بگریزم خود منزه دار
مرامند و در دار نخواهند داشت اگر با چنین کس ترک برهت کنی عقل نهایی را
صواب خواهد داشت **سب** قطع یاران کردن از یاران همردی خوشتر است
که حضور نامرادی بی حضوری خوشتر است **سب** همدمی که محبتش روشن تر و در او اطاعت
از چنان همدم به صد فرسنگ خوشتر است **سب** چنانکه محبت اغیار را بر محبت
پنجایت و مصیبت ناهایان اثر از حضرت بی نهایت محبت بران زدود
کنند و هرگز او در تدارک زمانی ظهور رسد پس آنکه عاقل کامل باشد باید که استی
با مردم در زمانی تنوده معاشش در استگیری و خوشحالی کند و از همدمی که کتاب
و صدق و بد خوئی باشد اجتناب کند چون در روی صلب است که چنانچه
شما شستن قیوم نیک باید کردی صلب محبت است به هر سیه دل که است
این سخن از فاعلی یاد که رحمت بر روان پاک او باد کیلانی بهشت ان همس که شد
یار نه یار ایشان با خورشید گرفتار و بهر که پای ناهایان سطره کرد و بر روان رسد
که بیان با چنان رسید که گفت که چنانچه است **سب** کلید کفایت
که با چنانی باقی داشت که چون فردوس نشانش از تربیت اشجار خالک
زر دیده کرده و طلاوت از نار و آهن را در داغ حیرت بر سینه خورند و ده درخت
ز بهر کوشش فروغ تاج کاوسی بر بر روی زمین چون حشر شاه پیش
و میوه صلاوت آفرینش چون صوای بعضی بی حرمت آتش رسیده
الوان میونای پرچی و خریف در فیت تاریخی و نهایت لطیفی سب
بی آسبش چون دقن دلیران کیمین سق و لهار رسید کرده و بهر یک وینا و بوی

چند

راحت فزای میارید آورده سب را با ذوق یار شاد به که در بند رنگ است
سرخ شده در روی او بر او خفت بیخ سپتیم چرخست در میان رنگ
روز و روشن بهر شخ که دیده است چراغ امدودی در سر شخ که ز با هم
پر کلاب در او خفته و صفت امدود چگونگی که در شرمی و لطیف که نه به چند نبات
مصلی بر در شمشیر پوش چون صوفیان شب خیز با رفت زرد در یک صفا که میزبان
کرده وردی کرد که در از مهر ماه نشان عیار داده **سب** به زنده مهر است و دن
از همم زرقا و در زنده و در زمین با سرخ در میان برکت نبر جان
کرده آب از بهر خفتان با عر مطلائی ترنج با نکت و لاری روح افزا در کج
در میان **سب** از انار شمعان لب و دل از زندان **سب** حرفی و طراعی آب و زندان
برای امتحان که در کج **سب** بر خنده که بر ما قوت در مارا **سب** بر نظره و صفت شفا که
سپرانده سخن در وی تر و ترین منباید **سب** همزوش کوی و زندان نارسیده که آب
لطف و حسن از وی بکده **سب** در جانب دیگر آنچه می نیر که دست خمر است
و صفت جانش البت نهاده صوای زیبا قند و شفاش تربیت داده و از طرف
دیگر انکو بر پرورد که در حکمت ترنج بر خطه شرفه کشیده چون ابد بر کف برکت
و از خطه میدود بر جوی چمنی که در انظار جزوه بر خطه لافه غدار چون ماه تمام که از وقت
سپهر منافع طالع کند چگونه در آمده **سب** عزیزه کوی که در ان بنه کشت کوی
به بردار شرفیست **سب** بر خطی در خط او موی نه **سب** کوی تنگ بان بوی نه
پرومقن کوی به درستی کوی بود که برکت پدید و فرزند نداشت بر کار به تنه
در ان بیخ می کند زانند و صل لا از تنه ای به تنگ آمده **سب** کوی غلبه اقصه از غلبت
شده و ششی برین و در دامن کوی که چون غرضه طول عمل قضای آن نه است
بجز بود سری میوز و خوشی ترش محبت ناپاک است بود اظلا که در انرا کوه

روی بد آنجا نهاده بی حال ملاقات نموده از طرفین بهت سدی محبت در حرکت
 آمده روشتنیه غیر محبت فرس من مثل **طسم** زده زده کاغذین لطف سلامت
 حشر حج در او هم چو گاه و کوه باست **آوردن** مرز میان را طاب سینه یار بان مهنه یاران
 را غنچه **آوردن** هم موفیانی را غنچه شوند در در راه هم تیرگان جان و لب شوند اهل باطل
 باطلان را غنچه **آوردن** نافعین از غنچه هم سر خوشند **آوردن** خرس نادره غنچه رسو است
 مشهوره نمود و کجایی بسته او شد و سر در پی او نهاد و در میان بهشت در در که در انعام
 و ترفیغ آن میوه های لطیف در پیشان مکرده شد کج باغی بود و نه یک حسد زوصل
 یکدیگر پوسته خوردند بر گاه با غنچه از غنچه بهتی بسته است از راحت سر زوشت
 بیابن زناده **آوردن** از وی و لطفی بیابن کس از وی از پیران زوشتی با غنچه
 بطریق موهوم غنچه در روز است بود کس ان پیرا زوشتی او مع کرده بر خنده ایشان را با زوشتی
 در حال باز آمدن زوشتی حشر نشسته و کجی مقرر نیست من بر او شکر کجی مکرده
 بی کشته زوشتی و مهران زوشتی کس با خاک کس است شده در آنجا است
 که بزک کان کجی **آوردن** دشمن و ناپه لزان دان دوست **آوردن** دشمن و ناپه چو چنان بود
 بهتر از آن دوست کس نوان بود **آوردن** و این مثل بدان آورد که بدانی دوستی تو یان
 نتیجه **آوردن** بهر آید تیرم نه غنچه محبت از غنچه یا زوشتی کجی گفت من ترا زمین اسم
 که در محافت بدان مشایبه استی آن خنجر غرض دیده بصیرت خیره دیده بیکد را نه
 عین که بنا بر غرض جانب دوست را خنجر بیکداری و اول از تو به نام تو برای آنی ماده
 سازی چن خنجر در باره شیر و شتر یان همه غنچه خنجر و عوی پاکداری کجی کجی مش تو
 ما دوستان چون آن با زک کان است که گفته که شهری که موشی صده می آن جور و کجی
 اگر بازی کودکی بود و در کجی چو زوده است **آوردن** کجی گفت سار در نه
 که با زک کان کجی مایه بفری مرفت بطریق **آوردن** زوشتی زوشتی آن در خانه راستی و دوستی

تخلص لطیفی
 که در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

نهاده تا که خورد از **آوردن** یاس زوشتی از آن باز کجی غنچه یان رسانید و در آن محبت
 شد دوست **آوردن** آخره خنجر بود و بهای آن کجی خنجر کرده باز کجی زوشتی طلب
 آید خنجر بود و این کجی **آوردن** کجی خنجر نهاده بودم غنچه از آنکه در کشته کجی
 موشی بود و او خنجر **آوردن** خنجر بود و نه باز کجی گفت زوشتی کجی موش
 با **آوردن** کجی تو م دارد و در آن **آوردن** کجی خنجر کجی موش در زوشتی تو است
آوردن موش را لطفی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 شد و نه با خنجر گفت این **آوردن** کجی خنجر شد و دل از آن کجی برداشت کجی
 زوشتی از آن نیست که او را مهنه کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 زوشتی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 خنجر خنجر بود **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 از نو این **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 اختار کجی کجی مهنه کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 زوشتی زوشتی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 کجی کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 بازی را مهنه کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 زوشتی کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 زوشتی کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 که صد کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 گفت **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 بستان **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی
 پیر است که نسبت **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی **آوردن** کجی

ایشان که لذت حیات در دین است **سبب** عیش من نیست اگر بار لب
شکرستان آشتی کشد مراد کام دل شیرین است **سبب** گفت ایها که من سوت تنهایی
مشغول این بر بوده ام که مگر کی ازین صفا کسیدم که این غلام طریقی هفت نبوی مری
سیدار و کسیت و تخیل و عطف با سبانی که مورث ایشان در دام نظر ترا کشید
و من در این زند و غری سیکند را نام مجر و خیال روز شب و شب روزی آدمم و نیک پاره پوست
تا زده با قوت خیمه شسته از سر این در گذر **سبب** دلاری که داری دل درو سبب
در کس از همه عالم فرو سبب **سبب** ای بجز نام بر لوح مراد کام دل تعلق توان بود
در خیمه نمانی کای بر روی منی غلظم خواهد بود تا در چرخ رایش کلی مراد عشرت تراش توان بود
پادشاه رستان کسیت محنت نهادن از غم و غم میاید **سبب** تا توان در سبب ترا
نهادن پای خویش **سبب** در پیر ما که در دست مانت صبی خویش **سبب** در دست صبی که در
که به پاره پوست سر فرود آدم و دل از گوشت فر بر نازده بر درم شغال گفت ای خام
طرح حرم ناسپندیده در دست کا نهاده ازین معنی غافل که بزرگ و در دیشی و خرس سبب
در دست وقت **سبب** در این با غم و سر دست تا در پیش خرد سبب **سبب** در ای
برایم که در ان سبب **سبب** در حور نسبی **سبب** به لزان نیت که صبی زنده یوان زند علی الله و کم
دنا مزد تو کرده اند خرد سندی و اگر خضر لکنی حدیث من ملک مال ایست **سبب**
فانص لا یبطله نبال مت کردی **سبب** در حق تو نیست آن مگر که اندا پیش از ان
پیش از این حاصل می کرد و سبب **سبب** در سبب که پیش که خرد من پوست پاره میزد
تو برده و یک ره از پای در این و توان **سبب** که بران در روز کوش رسید رو با گفت
حکونه بوده است آن **سبب** بوده است غمی و دم نبوش **سبب** در غمی سبب
فرودش **سبب** در مطلق قدم می زد **سبب** در مطلق قدم می زد **سبب** در مطلق قدم می زد
عزیز سبب **سبب** در مطلق قدم می زد **سبب** در مطلق قدم می زد **سبب** در مطلق قدم می زد

ملک

سبب خنک آرزوی دم کرده **سبب** مایه خسته دم دو گوش که کرده **سبب** آن کس که ز صبر بدن خنک **سبب**
این است سزای او سر انجام **سبب** رو باه از غایت حرم و طبع که روی در چشم کشید و گفت
تاشت کس که من که لطف جمل منی چنگ آدم این کسیت در روی جرفان تن
و پوست پاره را بگذشت شغال چون **سبب** در کسیت از در دل سبب رو باه از سر
رو باه ای که نهاد در ان سبب نه زاری نظار بران پوست لغت از آنجا نوری در
پنداشت او را برداشت **سبب** در روی با وج هو انما در از انجا سبب نوزد باه نوزد
مرفان ز سبب بود که نیک از کسیت **سبب** پیران آمد و چوب دستی به جانب او انداخت
چنانچه اثر آن بدست رو باه پاره رسید از ترس جان دل از کسیت مرفان گیرند
و چنانچه قام رو پوست پاره نهاد چون مخرج معین رسید از پوست پاره اثری
نمیدر و عقیده می کرد خواست که پس از قطع مخرج صبر خود را ناید زنی پوست پاره
چنانچه که گفته میزد روی که **سبب** برده بودی در دست آمده بود **سبب** چون کسیت
سبب **سبب** رو باه از نام نیا خسته مرغ دارند دست **سبب** در حور نسبی **سبب** در حور نسبی
شده و عقیده در ان سبب که بدست خود یک کس از در کان حکمت خراب کرده
بخوابی باقی که نمانی پر داری تو همه **سبب** تو بان زگاه و عطف **سبب** امر و سران سپاه
خرد سبب **سبب** در سبب که بدست بنا بدو کس که نمانی **سبب** در سبب که نمانی
دوری نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی
شده و اگر **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی
بسته **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی
دور **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی
کرد **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی
در این **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی **سبب** در سبب که نمانی

در بسیاری تیزتر از آنکه در آب مضطرب بپزد آن آرزوی کینست که باندک زمانه
این کار را بنظر انوار پادشاه حجتی نمود و یکدیگر از ذائق سخن در جواب فرمودند که **سر**
بهره صا لسا را برای خبر آوردیم هم چو مولد خبر آید برین و غده سنی قیمت و چون شب
بیکه بود و پلنگ ای ز پلنگ و خود متوجه شد قضا را کندارش برکن بکشد و پلنگ
افتاد و دیگر که میان ایشان بخت شیری پلنگ اول حال بردند به گمان بود درین بخت
و غوغوشش زیادتر شد پیشتر بود در پس دیوار است و گوش و گوش با سمع کلای شبستان
کشود بود و یکدیگر گفت ای دهنه بزرگ کاری کردی و ملک را بقتل و غده داشته چنان
تو مزنوب که در اینده و او شمشیر در آشوب در میان سباع و در حوش با سمع کلمات
ایشان کشود بود و یکدیگر گفت ای دهنه بزرگ کاری کردی و ملک را بقتل غده داشته
دیگر خینست نام که سعت بر شمشیر و بال آن بجهت و نخل گرفتاری تو **بهر**
هر تیغ ستم کشید بروی فلکش هم بدان بریز خون که سید اعرجون این شمشیر را نخل از ذائق
شود و چنگل سعاد زنده زنده و در مد تو آمد از نایب بکبر و خوست و شمشیر متعلق الکلمه اند
مرا با تو بعد از این هم خواهدی صلح نیست **بسیار** بدان که شمشیر بگفت بد
که چه پای ترا بیک کشند؟ آفتابی بدین فیض از آن ذره از با بکشد بر خیزد با یار
دیگر در این روز صبح بر تو خیمتی مدارد و نه گفت **سر** که بگویم دل از تو دور دارم
از تو هر آن مگر که آفتاب من دل بکارم طرح نما خیمت منید از دور از گشت خود
مردم سز و در کار شمشیر بسیار علامت میکن که کار زنده باز نیاید و در هر چه که در خیمت
نیامده از پس جان لانت بود ای فاسد زنده زنده کن در روی لب دماغی فراموش
اورده و شمع خیمت بر قدم نهاد و دست حق مراد بر خیمت دمان در ساغر خیمت و ابواب
آمال بر روی اقبال کشده دست و خنده امید هر خیمت زنده **بسیار** ساقی می بده و غم خنده
از دشمن گشت که حکام دل ما آن شب در این سزا کله گفت با وجود آنکه از اجاده گشت

اکراف

اکراف و زنده و اساس قوت را به تیز و روغذاری صبر نیز ختم نموده
فراموش داری و نه گفت نه است که از شمشیر است نه خونی مگر جسد
چو برونم با قوت سخن منی و کرامت سخن پرورداری بمن پوشید بود اجابت
جاده و حرص مال و استبدادی سوار بر زمین علی تحلیص نمود این کار را چهاره نزارم
و پلنگ آن کو تیزتر نمیدانم پلنگ آن چنان خواستی نموده نزدیک مادر
یتر رفت و سری در میان آدم بشر طراکه غمده فرمائی بپوزرت آفتاب این چهاره نزار
مادر شیر کو کند بسیار خورد و پلنگ آنچه که شرب بود با ز غمت سازد شیر بیشتر روز
دیگر بعد از مدت محمود سخن است شیر آید شیر را بنیست عکس و پیر پیر که خوب
فکر صحت **بسیار** ماه تو چو شد بجان این همه اندوه نوزاد صحت
شیر گفت سبب حال من شمشیر است چند آنکه من جان بکشیم و می گویم
ارضای علم من را بیکر دو **بسیار** بجان تو که فراموش است منی ابرو پشیدی اکنون
نی شوی حکما و هر گاه که در مصالح ملکی تامل ره غلبه منی در تاجی حرمان و چو لری و فافا
محتاج کردم خیال شمر در بر آید و گوید **بسیار** در فاعده صفت و آینه و فای بسیار
یکدیگر و نیایی چینی اما در شیر گفت شهادت بکس در فاعده نور یقین طلسمت
شک و یقین بر آید گوای دل پاک ملک نیست و لذت بک آن معلوم میشود که دل
او بپنی کنی شمشیر که در دست هر امیزه چون گشتن او را بر مانی صادق و یقین و دفع
نوده و در تب غرض در بخت حال او به خلاف راتی باز نموده و هر بخت تا سخی
تازه و نند است بی اندازه روی نوید و اگر در آن ملک ساینده اند و هر زنی او بین
غضب با حکم سبکی کر کشی و تار یکی آن شب سینه بروشنه نقل مرغ
سختی ایندم در درم نزار است بنی افاق **بسیار** با سستی کاری بر آید که در کار لری
نیاید به کار چرخ از لری چو شیر نه خود زنده پر دانه را سخی شکست آید و زنده

کاف

بکلیه شکینده و کسب شمال نندید که گفت ای درویش خردی در یک نفر خود
بر کار من غلبه کردی و دانش من نبای حکم را بگفت و حال را در کار این جهت در وقت
مخالات آن توان بود که رعیت را در وقت تیر خلاص شد و قرصه یوفانی نام من زده اند
در چند ایام که گاه تا خیانتی نسبت به کار در جوی واقع باشد تا نسبت به مردم کرده استن او
نزدیک و میران محدود با هم بهر چه بیشتر نشود و هر چند تا غلبی کنونی تا کنان من
در حق وی نکوتر و محال من در هلاک او بیشتر از چهاره شتر به هم راهی رود و در وقت
و هم میران پسندیده در بارین صفتها بهجت در بار وی نسبت شود و در هر کس
از آن پس پس نباشد که تمای فاسد و سودای محال در دماغ وی گمن شود و باقی
بوی بر خط لرد اند و انواع شفت و اضعاف حرکت و مدیریت اهل زفره
بود که رابطت عدوت را نفوت بر اوسط خصوصیت و نسبت شدی و من بخوانم
که در نفس این صفت می لغت نام در تحصیل این جبار بهر چه در نام و این صفت
اگر چه بود مندر این پایه برین قصه تدرک نیاید آتش می کند نفس سوتی بد بهر فتنه
انگیز استی که شمال بود و غدر من نزدیک مردم قبول افتد اگر تو بدین باب
چیزی داشته باشی مرا آگاهی دهم و پیش از درانی فرمائی مادر شیر لفت **مس**
ولی پر که بر از سر در درم؟ **مس** کن بر زبان شمار درم؟ سخن شنیده ام اما نظر آن
جایز نیست بعضی نزد دکان تو در کمان آن بماند مگر اندک سر درم بر غمی است
و اگر ندانست که علم در جهت ب آن خصیت تا کید است و لا تجامی با غمی
و خاشاک اندوه از آن حسینه پذیر بر غمی گفت تا بیل علم را قادی حکما
بسیار است و اگر جمعی از دانشی را در آخر از فرقه اند بر صلاح صحت و سلامت بود
و بعضی بنا بر صحت کج که دفع آن از آن تصوم است باطل را در اول نظر و اگر کسی
بنا حق تصوم سنی کند یا کرده باشد و آن سر با کسی در میان عهد و یا بول غلط و شراب
بودن و

بیهوشی رود و در کمان آن بماند بقیه مردم آن حرم بسته بصیانت نفس آن سنان
افشای را کند و از آن جز خبر و آگاهی دهد احوال خود نماید هر از منبر شیخ موافق
نخواهد بود و غنمه آنه محاط است و خوار است و خصال داشتن این را در مثل این است
با دولت عمل کند رسانیده این خبر خواسته که بر اهل آن سر نای خود را بنیان برورد
و حواله آن عهده اهتمام تو فرماید بالذین و شستی داشته و ترا در میان و اوسط افشای
آن سر خود دست تو فرمایم که در این روای و آنچه لای نصیر شفت باشد برین
آری **مس** رازی میماند که ما محرم فریم **مس** بگذر ز ناز نه ما اهل بنایم **مس** مگر گفت
این است که فرخوی بنیاست سوده و این معنی که باز نمودی بسیار پسندیده است
فاما اهل آن بر زغب دلزد و سخن افتاد کرده که هر از هر و اسرار او است بهر کجا
دیگران که چون شخصی است او نشای اسرار آشوب است و دیگر یکس با وی سخن میماند
نهند و هر از نظر حمتان مردود و بهر طبع و سخن آن کرفق رشود **مس** ز پنهان کردن سخن
بجز چینه ای که میزند **مس** ز پنهان کردن سخن آن کرفق رشود **مس** ز پنهان کردن سخن
عدم چینی است ز بهر آینه شیر تقصیر سر او علم بر افزارد و در امثال او که هر که سر کند
در برابر آن سوار دیگر مگر قصه رکاب در را نشیند شیر گفت چکینه زده است
آن **مس** مادر شیر گفت آورده اند که در ایام ماضی پادشاهی بود که تحت
سلطنت در بزرگ عدل آراسته و شهنشاه الطاف سپید نیش را اطراف عالم چیده
مس فریدون ششمی تجرید جایی **مس** ساند که در پناهی روزی بنگارید فرشته
بود در محلی که چراگاه نزدیک شه که دست محمد دهر بر کسی ضربه جایی که در آمده و دست
اشغال داشت شاه رکاب در را رفت بخوانم که با تو اسب بدو از غم و تیرتیت
که مراد این از دست بخوانم که بدانم تک او که بیمن سوارم بنبر است تا تک
این ابرش کند سوار بی رکاب در بخوانم **مس** اسب با سخن گرفت شاه نیز گفت و

که با برادر غرض من در قطع مسافت آن بود که درین ساعت خبری در خواص من ملاحظه
کرده اندیشه بر بزمی نمودار شده و از جمعه مخصوص حضرت لسی را قیامت محرمیت
این سربزود خواست که بدین بهانه ضلوعی سازم بر وجهی که کسی گمان نبرد و این
با تو گویم که با برادر شایسته به جا آورده **مس** خسرو مراد پسر است سینه
با در روزگار است فرخ و فرخنده باد اگر چه این زده حقیر خود را ازین قدری در انداخته اند
خوشی و غایت میان جماعت از زانی فرقه امتی است که در محرم اسرار است
ازین چنین بومی شنودن با آنکه خزانة این نقد خواهد بودی بسپرد و توفیق خواهد بود
از در استی ان فرقه و گفت از بلور اندیشه نامم درین روز قصد فرار از فرقه کت
و سکن است که فرود خوانده ام و در میانم دیدم که در بر جلاک من کر سینه بود و در اعینه
دارم که پیش از آنکه کسی با من سکند خود را از میان بردارم و چنین ملک را
از در پال سازم **مس** سکنت رویا نازدند که شیر یا زار سازند
گرنه و پیوسته از احوال او با خبر شوم و در می فطنت من شرط صحتی با بجای آرد
که با برادر صدمت کرده مرا بقت هم و گمان این صورت معبده که گرفته با انواع کت
فرموده نمودن غزل نارسیده پوفانی بر جویده اکلله خود کشیده و از طریق چنین
حاشا قدم در بادیه غزل و طیفان است **مس** دل بهر همه ان که تو در غزل
و همایویی یاری دوفادری محرم یافتت **مس** که با برادر صدمت و کت بود
بر لود سلطان انداخت و نقد او بر وجهی که شنیده بود عوقف عرض را سینه
بر لود پادشاه و در جویمو اعلی کس روغن سیت بی شام نظیره کرد ازیند و به تدبیر مای
صاحب خود را از غزل و کت داشت و با بیک حضرت غایت انصاف سب زمان
باشد بر جماعت او بخوان مکتب سبیل شد و شکوفه که مرقی از تنان زندگانی
مرا بگفت

فرود سخت **مس** کدام با و بچاری و زید در افاق که با زده غنچه شکست خرابی
چون سدر شبنم بی و سر شبنم بی از فرشته که بر لود زبک خالی ماند بر لود خود زبانی
بر پایه تخت نهاد و در باص ملک شای غنچه شکست بوستان سلطنت قرار
تازه شد از سر حال اول کسی که بزبان شاه جاری شد که شکر کجا بدر بود پاره زبان
سینا زبک دو جی گفت **مس** خسرو ملک بر تو بمون باد آخرت فرخ و فرخ و بمون
با دانه من سبب اخلاص و هموارری صیبت در جزای آنچه کردم نه زنت پادشاه
گفت بدترین انصافی فاش کردن اسرار است سبب از ان مرا که از کجک سوزان را
بخرمیت اختصاص زاد کفاهه نه شستی مبر تو به احماد خواهد بود **مس** که زبان تو بود
در بود تیغ را بر سر است چه کار بود؟ فایده ملک از برای این مثل نیست که انگل را
بچه سیکو بند بر کت ابا در هر میان آنکه سر خود فاش کند غرض از اظهار است
اگر بناید که خود محرم سر خود باشد و بعد از آنکه منون صخر خود با و دیگری در میان نهاد
اگر او نیز با دیگری در میان نهد جای سخن نیست چه دقتی که کسی با خود تواند شیده
دیگری را تحمل آن نیست **مس** راز خود را چون تو خود محرم نه؟ دیگری را خود چنان
تو بود و دیگر آنچه چون از کت سبب برتی آنچه در حق بود و کت سبب را که به شای اسرار
غنیست ما سبب کین طایر شدن آن چنین باشد با نهار آن منت نهاده با مرغ
از دل من برداری و اگر بصریح توانی گفت کینه با ز کوبی و اگر در شربت زبانی
باشت رت بر من در از مادری لقت سبب کت که آن کار بر کردار که این صدمه که در لود
رسانی و حمل خود از دیده بی باک او که زاده زمین صدق و هموارب ناپیشت
پوشانی اگر چه غمهای دین و دینان عین المعین در ضیلت خود کس ان بر غم
موزه اند و نیز بر شش و بر در شش توده و در سبک آن نه سبب تجلیص غنچه
فرقه اند اما در چنین که از ان در دست دعا لم در غزل ان در میمان شایع باشد

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the page.

در عقوبت از غفلت او تیر است و در حق بزرگان که حضرت تعجب باد شاه عیاشیه
وامن کل است و امانت او را بر شمس غمزد و خجاست او دره از اتقایی پندار بناید
که موجب نیری و بیکران شود و غمندان دیگر که در محبت ستمکاران بدان فوت کرد
هر یک ندون و به کرداری ابرو آن را در تیر معجزه نمود و در حق معجزت ستمکاران
عفو و امانی من جمال بناید و در حق فاطمه زهرا و لیکم فی القصاص حیوانه ندرت ان سو
لازم شغفت **سب** هر گویی که به آرزوی غرض فرماید عذوقی مملکت در کشش
فرعای غرض ازین مقدمات آن است که در نه غمزد که ملک در بر این داشته
بود غمزد و نام و در شر **سب** هر گویی که بپشت تمام آن غمزد شود مادر
شیر چون بنزل خودت شیر بعد از آنکه با با حصار که از فرموده ارکان دولت و
ایمان حضرت را بجز طلبیده التماس حاضر شدن مادر نمود بعد از اجتماع از طرف رعایا
مسئله اعلام از آن داشت ما و منته را آورده و از وی عرض نمود و خود را کرده در آن قبول کرده
و منته نگاه کرد و در یکشاده و راه خلاصی است یا پیش روی سبکی از فاسقان ملک آورده است
با وی گفت سبب اجتماع این جمعیست در چه جزا داشته که ملک در نظر
مادر نیز بشیند و از او که ملک نه گمانی ترا غمزد است و چون خجاست تو
سعد و شاد و از او تو خطا گزشت و نه بی که در حق محبت هم بان و وقتی پنده از روی
کار تو رفع شده و نشاید که در نظر اعیان زنده گذارد و نه گفت بزرگان پیشین
بچ حکمت را مکرده اند و برای آن پیشین متفرغان و بهای روشن سپید است
و بی در خجاست حکمت این است که هر که در خدمت پادشاه بچیت باشد
بود و در تیر غمزد رسد هر که در خدمت سلطان باشد و در خجاست و در میان ملک
خضم وی که زنده بود و سبب آن از روی حسد و دشمنان بود و در خدمت وی در
مملکت **سب** هر که زنده بود و در خدمت پادشاه و در خدمت پادشاه باشد و در خدمت

که با غمزد

که اهل تحقیق است بر او ازین در حجت بار نهاده اند و روی از دنیا ناپاید ار
فی اختیار نگردد اینده اند و بی درت خلق را بر حضرت مخلوق گزیده که غمزد
سعد و غمزدت زنده است و در ستم جایزه جزای نیکی به بدی و پادشاه طلعت
و عقوبت صورت بند و در آنکه پادشاه مان از غمزدت عدالت بهج و به
گذرنا شده آن عدل است که بر غمزدت **سب** باقی همه نگاه رضا و نگاه
انجاستی نیست که از آن غمزدت است **سب** غمزدت است که از آن غمزدت است که اکثر
کارهای خلقی بر خلاف خالق با انواع اختلاف و تفاوت بوده است اما در خلق
بر طرف افتاده نگاه همچو مان لازم آن عقوبت را جزای کرد در غمزدت از دنیا در
دگاه تا محمان و اجب التزیت به خدای است خانیان مواضعه تا سینه
چه تاثیر احوال ایشان غالبید و خطا در احوال ایشان نیست نفع
و ضرر در برابر ایشان برابر است که خیرین روی زمین بخاندن شاه سبار
و یک جو منت نداد و دیگر بی را به شامی سر صحبت با وج غمزدت بر آنند
سب بی بیاری بین و در تقنا مکرر خواه طلب بین و خورای روضه که باستی
که در اصل پیرامن ملازمت سلطان که نمودار در آن ستمزدانت است می دهد که قدر
فراغت بود و خدمت مخلوق سو به خانی است یا کند بر آن رسد که بر آن
را هر رسد مار شریک سید که حکم و خجاست آن **سب** و در گفت از آنکه این
کند اهدی از تعلقی است زینا پشت کرده و گوشه اختیار کرده و در گفتی تخریب
و پیشش کشیده زینا قیامت **سب** شد زینا پیشین ستمزده که در آن
خجاست بر امان کرده این ستم بچینی نماید اول قیامت بکلی نه نهاد و از زنده
صلح رسد او آن پیر بانکه ملکی سجویی و ولایت رسد و مردم از زنده و نزدیک
برسم تیر و تبرک آمد و شد آغاز زنده و چون از زنده است بر زمین او و فتح

سید پند در بوداری از اتمقا و پیشمر می نمودند در زمان ولایت پادشاهی عادل
بود که بدل در وی شگفت از بودی و جز با خلاق خدای آید با و برت اولیا
دست نداشتی **سب** برت پانزده خونی خوش و کردار یک با خوری خوش
بود با شهبازی خوشتر است چون خبر کردش نشین **سب** که بر شوی رسید
بکنیم **الفقه** و **تعمیر** که است به بزم پرشد و از فایس میز که او انداد
هم طلبت فرقه **سب** که پادشاهان را به کار آید از پیرانند غامد پیران یک
صدرا را سر است بی برای فانی که در دنیا گویند و یکی برای باقی که در اقصی
گویند و محنت **سب** که فانی خرد نیارد و نظر پادشاهی
عالم **سب** که محنتی که خرم بود **سب** که در زمان ملک صدی بود **سب** که
تا در میان نیش **سب** که در زمان عالمت آید **سب** که پادشاه گفت
چقدر تیر خور ملک میسر کرد و زاهد گفت به سگری مظلومان و فریاد رسیدن
محمد زمان و بهر پادشاه که آسایش آید خواهد بود که با آسایش غبت گویند
سب که چندی آسوده در یک **سب** که خسته خلق از وی آسوده **سب** که از بزم از جوفی
گفت **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
دل پادشاه را **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
ارادت **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
دستانش **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
ناگاه **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
هر یک **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
از آن **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
از او **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان

دور را بسبب ولایت خرد و مواب پنهایت حاصل آید اجابت خرد و در موی
اچرا **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
اصفا نموده تا کار با سجا سجا می که اکثر محنت ولایت بر او نماند بهر مقام
دانش **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
رحمت **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
و عفت **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
سخت **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
چون **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
سخته **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
معروف **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
موفد **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
چون **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
کرد **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
در **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
رغام **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
بود **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
در **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
از **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
به **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
از **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان
خون **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان **سب** که بزمی در استان

یافت در پیش بزاد گفت این چه هست که می بینم **عظیم** جمیع روزگار نوروز
امید باد آن روز خوشتر گنج باشد و آن روزگار که **حسین** اندک است از یکبار برود
سخنی که بر معرفت ملک توام می باشد نترس گفت معانی گفت این سخن بجا
نقبت مقصود المانی و خلاصه باقی الباب آنکه خواص بارک مایل مطلع شده
و غیر اشرف بقید ملک و جبهه بسته شده بهای چون علی قدر مرگ استخوان ملک
فریح آن کیست که بر مرد را نکتی سپا و دام **عظیم** تجرد از زنجیر عقوبت
و بر تو در کربان توکل کشش و نوازند زهر آلود دنیا بجا که **عظیم** در برسان **عظیم**
بر جوان و هر دست ارادت مکن دراز **عظیم** زاهد گفت ای باره میان آن گفت خود
ضلعی و آمد شد مردم تقی و دست در حال من برید آید و بدل خسته همان کارم که معانی
تو را عالی چهرت است بجهت آنکه خبر غرضی چشم پیرت تو را پوشیده و آن زمان
که میان چشمان توی کوز خواهد داشت **عظیم** این سخن کرده در آن فرکار چون
شمان توی سزار و سواد مثل تو مثل آن ناپین **عظیم** زاهد پرسید که چگونه
نوده است آن **عظیم** مردی فر گفت وقتی کوری و پنی بی در معنی
از بیابانها در زمینی نزل کرده چون وقت بیکر آمد نور شد و چون شب در آمد
دست بر آن مالید از غوغای خود نرم نزدیکش و شد و تا نماند که کرده را فراروش
کرده کوار شد اما چون روز شد مردمین دید که ناپین ماری در دست دارد فریاد برید
و گفت آن را که تا زمانه صورت کرده مار است زهر ناک پس از ناپین خیال
می بست که فرقی طلح در آن دارد گفت ای عزیز کار است نیاز نماند خود که تمام
حضرت آفرید کار این بهتر نماند من بهتر از اقی داشته تر از نیرا که طلح کرد
تا نماند تو را می یافت من زمان نیمه که با خون دامن نه تو تا نماند از دست و دم
مردین سخن بید گفت ای معنی همراهی آن می کند که تر از این می طلح

اکا

اکا که در آن سخن تو این ما را ز دست بچکن ناپین روی روز **عظیم** که گفت
ای برتی می باغ از زهر **عظیم** این نکته با دور که روزی مقدر است **عظیم** چنین معلوم
میشود که با نغمه می نوبی بطلع آنکه چون بن بخت تو برداری خیال خام سرد سردای
عاشد بکنیز که این بازیانه از ای لوم غیب بدست بر گنده چند آنکه با نغمه نمود
با این غلط شود و او را مگر در این بزم فایده نداشت چون بموالم شد
و آنسرد که از نماند ما بر مردن فرست زنجی بدست از زود و او را بملک کرد ایند
و این مثل بدان آوردم تا تو نیز از غما و زنی و بر صورت او که چون بیات نفس است
فریخته توی و بر زمی و نازی پوست او را گشت نزاری که خورش قابل زهرش
بلا همت **عظیم** شرب نکین همی زوهر **عظیم** که بر نکت است شد زهر که در توی
که آن شکست **عظیم** این سست شرب است **عظیم** زاهد اینان استماع نمود بان
بجرع و اذیت م بر شید و آلوده علق است که در آن کوشش از بطهارت اصلی گذر شده
یو معاینه دیدار است که آن گشت از این شفقت اشک نماند است از دیده
باریدن گرفت زوهر کوز ناک بر کشید **عظیم** جان غم فرموده دارم چون
نماند آه **عظیم** خراب کرده دارم چون نماند زار زار **عظیم** شرب بمر شرب
احضرت مادل کوزت اشک می بارید و براد صفات از آن روی شوق شوقی کش
احضرت می نمود و قتی که زاهد غیب پوشش صلح بجا ده آفاق **عظیم** در خوشتر
و البته از غم قرار گرفت **عظیم** چه صبح در بر کرد آن شجاعت زنده همان ش
نخ پرده از شب و سپر **عظیم** از مردم در موه زاهد موم آوردند با دست خود در ماضی
گرفت و در صفتی بی شبانه در بیا و استغفار در **عظیم** هر کسی گویم که فرزند
سرکس این کودا که نماند مبدار در مویش هر کوه که **عظیم** زاهد مهم ملک شش
گرفت از روز زار از منزل کرد و فیصل مهمات نیز از جاده عدالت عدول

در روزی قتل می از فایا که جوش عمنوع بود حکم فرمود و در آن
پنهان شده در صد در لک آن آمد و در قتل نزدیک بادش فرستادند
داد و گرفتند و گرفتند حال معلوم گشته هم ایشان را برادر القضا فی الزوال فرمود
فی حکم صلح حسب شرع بدان نوال نفاذ یافت که در ایدر بر این قضای قتل رسانند
زاید پندار که شمع بر آنخت و بهل و متاع و عده کرد بجای برسد و شب آن
خدمت ضانی در آنخت جان خود فوری ملاک گرفتار شد و از نعمت برآید
بدولت عقی گرفتار شد و این مثل برای مردم که چون من روی از غراب
طاعت الهی تا فریب بارگاه شهنشایی شافتم و سر از فرمان پروردگار کشیدم
و بر آستان شهر یاری روی آوردم **مسئله** بهر ملاکه نظر کنی سر از درم؟ و من
چون بن فضل برداشت ملازمان سر سلطنت از نصاحت او بخت گشته
و شرم چنان ستمناش در پیش انداخته بی ادانت که درین مهم چنانه فوض ناید و نزار
چگونه حواری هر سباه کوش که در ملازمان متعجب آنخصاص داشت چون
حریت صفا رخس در یافت روی بگریزد و گفت این امر خدمت ملوک
که فراق می ایشان بتاح کرد است سلطان عادل سر از فرزند و در در تقوی کردی
نه صد تو بود مگر ندانست که نیک بخت از غر بادش که در داد استری و عیبت بر روی
کنند با نصحت ل طاعت برابر گرفتارند و چند از مجاهد نشینان غراب نادت
واماست و تا حداران دلا بکشند و کربایت صاحب سلاطین را که ملازمت
الملوک نصحت است که کار ساری محنت زنده کان اختیار کرده اند و در هر جوی است
صحت پرورش خیزد برین است هر عادت دیند بر سب که چگونه بوده **کتاب**
سباه کوش گفت کرده اند که در شهر فارسی شخصی بود از فارسن سیدان و کلاب
قبیله سبکی بوده و در کوشه نایح ترکش بر زده شهر پهلان نموده **مسئله** او بلاست

سینه

شده سلطان **ک** ساجه از کج حال که **ک** خرمیشند ان زان مخته کوی کوی
ایه باخته و در پرورش شمس هم لغت بی طعنه که مالش در اطراف روم و دیار عرب
سایر بود و در دستها تا شرح ساکنان اطراف سرشام و جاز طاهر غارغان عراق
چون نظرفضای حوضان سر خط عجب شمشاده و صا و فان ترستان حرم عا شخان
بند و ستان دست خلوص از او امن نماند شش زده در روشی حویه احرام مقدس
شیخ نصیر طبع عجب سبب سوار در اندازد لنگت تر قند مدار الملک فارسی چند روز
تا از پای طلب سجا کرد و در هر دو دست و ساش بکریان کل مقصود خواهد
رسید بلعی که تر خا در خاک است **ک** این است که هر که بکن کل کند
در پیش سفر عبود قطع با دیده احوال مبعوث امن امان نزول کرد و بلب ادب
خاک است تا شیخ مقبل را حقه صفت شوق بخسانید و خادوم خاقانه بعد از تقصیر حال
بر کوشش راه فرمود که ای درویش زمانی ساکن باش کن شیخ عبد زنت سلطان
رقبه و بعد از زمانی غایب است درویش که در خبر ملازمت سلطان ایام نمود و گفت
ایح از آنج سو و نصیح او فانت شیخی نه بخت سلطان رود و مایل ملاقات است شیخی
مرا از و چه آرزو کنی بد و چگونه راه مواب بمن **مسئله** آرزو بود که بریم چو چکان
در قدس **ک** خاک شد این همه استید پیکار دین **ک** پس از خاقانه پیروان مد و در دیار زنده
از ناپایه باولی بوش که در کوزه زیانست نمانی یا فرموده است که کم عیاری بر نقد
وقت میرود نصرت و احوال ایشان بجز اعتراض نامرجه میزند **مسئله** ای شیخ که کوی
برکن را **ک** اما را نه غنچه ایم چه دانی چه هست **ک** ناگاه ششده شهر چشتری افتاد و در کوی
مان همچو رشت شب زنده معلمان خانه بسته بود بادش که سحر عیبت ششده عیبت ایشان
عش **ک** سپار کرد و در پید کردن در دوست برین او سپار سمانه نمود ششده درویش از
خودی نمود و احوال زده وی راستی تقریری نمود فایده نمود چو دست برین مواب

و دیگر نیز در آنکه در محلی که بتجدد در پیشج برست وی نهاد و خواست که قطع کند بیاری
پیر و پادشاه را بدین شرح که در کتب می یابد رسید و استعداده خود نموده بر حالت در پیش قطع شد
تخته را گفت ای کی مراد کی از زنده بویست و این است در این صورت بدان ترمیم زنده
مضاف واقع میاید بدین شرح است که بشیخ را بوسه داد و دست از زبان زداشتند
به جان خود دست در پیش را غرض از آنست که روی هم آورده و بیاره در پیش او
پای ضلای یافتند و در در ضلای شیخ زده ان شد در انشای را در پیش گفت از آن
بر بدو پیشان مناسبت بود که اگر ملازمت سلطان مکرر نماید تا آنکه از دست سلطان
رمانی نیاید در پیش او است که آن غرض از روی عمل او انداختند و بهر جهت
فضل و کمال در وجود او دیدند نقصان ضلای خواهد بود زیرا که در لولت حق فانی نشد
پس هیچ جز از وصله نشود که مراد حق نباشد و هیچ فضل او را در جمل هر اخلاص و عقل
و طبع و نیرینی صحتی خواهد بود **بسیب** در زندان بحر اگر کسی شکست **اصد در بی در در**
خود است **ا** پس زنده باشد یقین نکند او چون شکست نیند ما شد خلق او
که یکی را سر بر او را بدن صد هزاران سر بر او در زندان کاملی که خاک کیره زنده شود
ناقص از زندان زنده خاسته شود غرض از زندان این است که زنده بماند که ملازمت سلطان
اختیار کرده اند و از زندان درگاه ملک خارجند از زندان و قوت به اندکی از ان نیاز نکند
کل بود بی الهام الهی در ان شروع نموده اند و مطلق هیچ غرض و نیوی نقصان با او در پیش
نداشتند و هر که بدین برتشت با هر چه گوید و کند کسیر از همه او غرض نیست و لیکن انشای
ناک ان بدان یاری رسد و غرضی آن در چه بچه احتیاج نماند دیگر آنچه گفته که پادشاه
سایه اکسیتان نیز تر سردارم اما صفت پادشاه است که کارهای او براه حق
نزدیک است و در طریق باطل آن کسی را لغرض نیست که در غرضی محض غم است فرمایید
و پسندیده نیز ان ضلای است که ملازمان او غرض از او و غرض از او بود و غرض از او بود

تخلی وجه سیکر زمان را تازه دارد به حال محبت خویش دانسته خود را در روزگار
کنند و این جهات خویش ما در پیش گفت رتبت اما تصدیق بر غم است
چه چیزی غرض ضلای این مجلس مشفقانه شیره ملک را ملازمی بود نموده سیرت و انرا
افزوده که باش سعادت تو فرین آمد و در ان او سوخته شد و ان نه ان نه توانی و انرا
ری ملک منهدم شد **بعیص** انشی بر فردوسی زهد اعلی را بوضعی زهد او نتمه
گفت بر غیره ملک پر سیده غمت و صافران همه دانند که نمان من و کا و هیچ
مناعت و بی غمت قائم بود و عدادت فدوی چگونه صورت توان رتبت
و در او با آنکه تصد فرمت نه اد و قوت وضع لغو با من طریقی شفقت و بی غمت
و من نظر ملک خوار و بقدار نبودم که زر روی حد بر من قبول شوم و لیکن
ملک را نشانه صورت قدر و تصد او باز نمودن و انکه لغتم ملک بر حق
فرموده صدق سخن بر ان دعوی من ملاحظه بر مفیدی را ان خود کتی با فریادنده
دیبا که سن با شیره زبان کی داشته در عدالت و جنات مبروده صلا از کج بر
اشمار خود شد تا م برسان شده اند انجی را سخن در **بسیب** با هر که در است
کفتم فی الحال ختم من شد **ا** خواجوی از همه به چون شی مال گفت **ا** هر آینه غم ان بلحا
در خون من کمان نبرم بی کفایت نیست من این نماید بود که بقای ملک را
مشغول و در او در چون سخن در زبانجی رسید از زنده بود و در گفت از او به نصیحت
ببرند و در کار او غم نیستند چه در انهم سب است در ان ان الضاف و عدالت
بی ان غمت و انرا م غم نیست یک صلی با مضارسد و در گفت که در ان حکمت نه در کمان
از غم نبر بار است و که در ان غم نصف تر از جمال عدل پادشاهی کامکار است
انکه که نه غیر من سلطان جا نیست همان نوبی که هر یک از ملازمان در ان روشن
و بهر چه در ان تر از ان کرد و لیکن سیدام که در گفت با بشهره در رفع **بسیب**

شک بر خطه پنج خور فراست ملک بصیرت او غنی نیت در آینه مرا خست
از زلف قلم و پیل صفت که اگر نقش بسزارد و در جبهه سبزه راه درنده برین نظر کرد
و نفس صدق آینه برین بتاثر از نوع صحیح صادق بر جان روشن شد تیر گفت ای
در قفس احوال این مهر مایه نهایت خواهد رسید **سید** سی خواهر در اندر کار کار
این سخن تا در غایت که این بود از غیر از مردن خود تو سبب ای که من بر زمین
سپهر جنگلی از پرتو نور صحرای درون در تیر گفت که من در سطره پنداری مایه
و غلغله تمام پیشتر دردم چه سببانی که برین نقش برید اخصاص بر خطه هر کرد و در زمین درین
خروجی در ششمی که گاه ملک را علامت بقبحی و بیالای شکسته نظر بلا شیمی ملک
کلام **پس حق الا دحض** را در خزاندمی مادر تیر گفت ای زنده با غلغله درین حال
از غلغله فی من بدو بزرگی میخواستی که خوردن کس به پروان ری و بی آنکه لانه
تو پریشانی نیندازد صیقل بلا چنین سودای باطل است در گفت مراد من بسیار است
و من حسب نفس غمنا چشمم آن میدارم که کار را با منی حمله سید که در غرض بود
ساخته آنچه از گفت شنید و وقوع یابد بدستی در دست من مع جدال رساند
و ملک که از برای خود که این فتح و طغیان است غرض نماید ما من مجرب شیمی
مردم در در خزانتهایی بران خون ناقص جنب نشود **سید** من اگر شنیدی شرم
و بسکن مباد خون ترا در من مگرد **تیر** گفت من در هیچ حکم در جهاده عدل
اخلاف نوزیده ام و ممکن نیست که خبر من به عدل قدم زدم و اگر این چنین
از تو صادر شده باشد خجانی که سزای تو باشد خورلی **سید** در هیچ
و هر آنچه کاری در وی **تیر** گفت چه سبب این جنات انوشیروان و چه سبب
کارهای بزرگ و بوسه صیقلی بر خوراکه در زخم من عدل ملک در تمام
دانا را اصف او را شکر بده نموده و همین سید نام که مراد عدل عالم آرا ری

ادام

مردم زود او سید را قطع خواهد ساخت **سید** ترا از زود از هر عدل
اگر **سید** ستم نماید از شاه عادل پدید آید ای رضا خزان گفت آنچه در گفت
نه بر وجه تعظیم ملک بود اما نخواهد که باین کلمات رفع خرد و تیر گفت که کسیت
بر آن شکر از من و با فضیلتی مهر تا شکر و هر که خود را در مقام حاجت خرد که زود در تمام
خود دیگران را چه اعتماد نماید **سید** زین بس که تو کار خویش تو بی حیا کار کردی
چگونه خواهی پرداخت **تیر** سخن خود لیلیت بر صورت مردم در است و همه همایون
تا کان بری که این صبر است برای ملک پوشیده نیت که بعد از نامل دانی مهر
ملکانه بجهت ترا صفت بار خواهد شد که عمر افروش کارهای غیر از سببی
تیر پرسید و لشکر سپاه که خبری مقهور **سید** فکر کرد که در اندیش عالم اگر از پیش
کار ما ندانند نتوان ساخت از هر چهره **سید** ایامه که شکر گفت از خوابی مگرد
تو چندان شب منم اندم که از زبان آوردی تو درین صبح و بیان بر خطه و لغات
و نگاه و اشل آن در تیر گفت آری جای بر خطه است و اگر در محل قبول نشید
و بهنگام شملت اگر بجمع خود استماع حضرت مادر تیر گفت ای خندان منم سید در
که بگرد و شعبه خلاصی یابی در تیر گفت اگر کسی کوئی یابی مقابله کند در ضربه
چادشتی رود او در دورد که ام ملت روکت که برین غده خدمت بیامان
رسیده ام و عبده بصحت و فاکرده ام ملک نیکو دانند به هیچ خاین **سید** گفت
میشود و باری توان کرد و اگر در حق من ستمی بر او در دود حضرت او هم با بازنده
و اگر در کار من تحمل رود او در دود تو را میامل و با من بیست و تانی غافل کرد
بنیای شیمی چنان کرد که گفته اند هر که در کار ما شکر کند خانه عقل را
خراب کند آن کس که شتاب کاری کند بعد از آن رسد نه بران زن رسد بشیر
منوچهر سخن در نبود پرسید که چگونه بوده است آن **کلیت** در تیر گفت که خود

که در کوشش بازگانی باستان بسیار در خدمت چشمه زنی داشت ماه رومی شکی
که چرخ چرخ چنان قتی دیده بود و نه بدست چرخ چنان بگری رسیه چرخ
چون روزه حال تابان زنی چون بسیاه خراف پریان **مس** جمالی چه در خدمت
آفتاب که در زمان کز نشسته بود **مس** رخ چون کل در کل کجی میان
سیرانکجه بشیرنی از کل شکوشت تر بزنی زکل ناکب آن خوشتر و در
او فاشی که در حرب دنی لغش بندی دلپذیر اهل زمان کشته و از خا و پیره کشتی
او جان محبت که مان پس از دای هرست و از طبع دلاویزش دل نقش در از آن خط
باید چه ترست کردن چنانکه تی آن فرزانه است و کشیدی نقشه بر آب گویا
چه حرف دروی جوان و نفور بیستی لغش شب بریده رند چه از بلوح صورت
ملک راندی پر شک عقن بر جانش مانی انقضه میان او در زن بازگان شکی
افتاده و نقاشی آن نقش زبانت بی هما پدید آمد و سلطان عشق ملک دل
که در دراز ملک این نیت استیلا یافت و سپاه شوق در وقت تعلیم وجود یافتن
آورد سلطان عشق ملک دل دین فرو گرفت چه جوان عاشق چون دل زار محبت
سپاری پذیرفت و دیده سپارش چون از بیانی ملک باریدن آغاز **مس**
چرخ از نوز دل هر دم بلوی یار یکدم کمی منور از در غم که زاری کیم زن
ماندگان جوان خون دل زده داد و بود و فر شکستی و سخن بر طاق سنان نه
مس دل رفت و نیز دیده تخی شد زجا کون اقی صبر باز کرد که این خانه جانی است
صاحبش از جانی در کار آمد و پورا سطله با یکدیگر ملاقا نمودند و راه آمد و شب میان
ایشان از جبار اخی رصافی شد روزی زن او را گفت تو به وقت که از غف
صورت زدن می فرمائی لا شک تو تخی می آتید با آوری ادبی یا سکی اندر
مس باد مردمان مطلع شوند و اگر در خدمت نقاشی که در آن ران ستم نماند و آمد

باید

دوران فکر نموده محمد پویندی منی و خری ساری که میان برنج تو
نست نباشد در حکمت حکمت نقاشی لغش طاری خواب خست او در ناک و خری
در امثال ستاره در آب تابان با رویا در زنی چون کوی از نیکان
بر بنا کوش ترکان در خورشید چون توان علامت شد راه نوقی زود سپردن خرام
در این صدمه ایشان سخن می گفتند غلام نقاش در پس پرده نشسته **مس**
لبت نقاشی اگرست بوشه است اگر پس بولدی کوشه است **مس** انقضه چون چند روز
بر آمدن فی تامل در غایت سخن که داشت میان بار و از غیر رفق کرده در از آن
به ترست در پیش زرق **مس** دیدار تر بر تو بس و کن بر غلام مردان لباس
مراد خود حاصل کرد پس از فراغت کار در باز از انقضه را همان وقت نقاشی بار آمد
و از آن زوی دیدار شوق لباس صبر نگارده چه در در گرفت اندر خسته رو بخانه بازگان
نهاد و زن شاد بود و غش بسیار نمود و لغش فی دوست خیر است که همی با لغت
بازگشته داشت که غصه صفت آمدن را بهانه کرده فی الحال معذور است نمود
بیسر این کار اطلاع یافته غلام و دختر را از بسلیغ نموده چه در از لغت و رنگ
صحت غلبه گرفت و اگر آن زن در کار خود شتاب نکردی و بلوت ملاقات
غلام آمده نشدی از ملاقات یار نیز خردم کشتی چون نهال شیب پیشانی
منه میوه جوش پیشانی دین مثل میان آورد و مملکت معلوم نماید که در کار با صلی نیاید
داین سخن ازیم هر صحن غلبه نمی گویم زار چه خواب ترک نامرغوب و در کوش
ناخودانست بر آینه خواب بود بسیاری پای از دست از سر گردان شده و در آنند
که در آینه فنا و نور است هیچ کس بر از خروج ممکن نیست و هر که در غار وجود رود و در
شرست ایش بیاید و شید و لباس نکشاید پوشید **مس** که چون در آن
سلامت کرد آنند کا خوجو صبح دوستش آنک نقاشی خرد و خیا کار روز کار بر پیرانمی

بالای نس بندخت که آن را خاندان داوران هزار جان بودی و دوستی
که در کوه پیری شدی ملک آن بوفایند باست یک ساعه ترک همه کردی
جان شیرین که قبول چون تو جانانی بود کی بجانی باز مانند هر که جانی بود انگار
در عاقبت این نظر چون از ضرایف است به ملک را بی تیغ نغاه توان داشت
و ضد تخراب آن کافی را بر جان مصلحتش توان کرد و بمرد وقت سینه که از نغمه گویا
مهاست پرورن که بی نشان یافت و چاکری که محلی اتحاد در لایقی تربیت نباشد
بدست ثوران آورد **مصر** سها باید که تا یک سنگ اصلی از قصاب لعل کرد
در جوشان یا غنچه اندرین که مادر شگون دیده که شیب کعبه رخا شرف استماع می یابد
اندیشه بر تو گویا شده که ناکاه شیران شنیدی ز انزود و زده قهای دلپذیر باز آرد
پس روی شیر آورد و کشت خواوشی تو بان بماند که سخن در نرسد است در نزد بکران
در وضع من ندانست که تو باین زمین و خود در سخن راست تا تر شوی هبه بیایان
فریخته از ضایع زنی و پس سخن تر خواست در و بنزل نماند شیرین بود تا در زار
سبز بنان بر بند تا نضات نفس کار نموده آنچه حق باشد هر کرد و چون مجلس
هم بر آید ما چه شیر به خلوت پیش آمد و کفشتا قی فرزند و او احمی از در نشینده ام
اکنون مرا حق شده که غمزه دوران و نادره زمانست آنجا این همه دروغ چگونه
توان گفت و عده های نوزاد قهای شیرین بر چه وجه تربیت توان کرد و اگر
ملک لاجال سخن و مصلحت بود ب ندهد شرف گفت کار نزد بجان ما که سده
و من و عفت و پیش از کان دولت بر کالی و من قشر روز و شب در پی یکدیگر
باشند و عیب منزه یکدیگر کجی باشد و بر کار شیرین بود در حق او زیاده قصه شنید
و این نیز را خود به جواز پیش باشد و هرگز نمی بینی سبز بند و در من بهتر در است
و نزد من قریبی نام دارد و عین که محدودان اتفاق خوردند بعد از او واقع گشته اند که در قضا
که بی این است

حده بین بر تبه است که کسی با در مفضل نغف اندازند شیر گفتند است
که چون بر فرزند و خشک و تر را بسوزد و غایت همه اخصای آن می کند کسی
نسبت بخود نیز تو اندر دید چنانچه در قصه آن هر دو اقصت مادر شرف گفت که چگونه
بوده است آن **حکایت** شیر لغت آورده اند که پس همراه بودند ناکاه در میان
راه برده ز یاد گشته اند که از همه زرتیر بود با آن هیچ رفیق لغت شمارش هر چرا
پهرون آمدید و هر حصیت که گفت رفت بر احوت مجازت حسابار
عموده امید می از ایشان گفت بر اوسط آنکه در آن وضع که من در آن موضع که من بودم
صورتها واقع میشد که غمی تو است و دید حسد بر من غلبه میکرد و پرستید در آتش
رنگ می کوختم با خود خیال بس که در روزی ترک و طبل گنمشید و یونان بود
زیده شود رفیق ای که گفت مرا نیز همین زرد و این گشته بود هر رفیق گفت
شمار محراب در من بر این قصه رو بجز آنکه ام **سب** سخن درست بود و غنچه
دیوانه می خورد نه بر آن من نظر را که **سب** چون معلوم شد که آن سخن خود نباشد بلکه
خوش را با که کوشند تا در اقصت کسی سب باز زد و چاره زنی بخوانست که در هر یک را
غرض در حرکت آمده را می نمودند با نیکو مگیری را بهر سب ارد و غیر خود مانند گفت
اندر از سر ز کندن و نه وقت آنکه غنچه سب نیک باشد نه در زمین با دیده زنده نشسته
کند از ایندم و حجاب و خود بر خود حرام کرده منار شست می نمودند و مهمش آن فصل
قی یافت **سب** کار دنیا را که سب ما شست است است در بانی که با شست است
روز دیگر ملک کن فوایدی بخارگاه مهرون آمده بر آن مقام رسیدند و آن سخن را دیدند
از خصیت همه استغف نموده صورتها و احوالی هلاک شدند که ما سخن نصحت سب را راسته
و این سب اندر آن بعد از آن سب کردیم و در آنرا می زنجیرش آمده و کار بطلب
آنجا همه بخوانیم ملک در صحت این ز حکم فرمایید **سب** شمشیر که در آن سب می خیزد

درباری ناموراب و نیز ضعیف خود متغیر بودی از همان کس که اول کتب
 ای دل مرد است بخانه کفر شوی عاقبت نرسد و همان گفت من شمس است که در میان
 احوال و موعظه تو قصیری کردی و در پیشه و گفت و در بدی امروز با تو در خیانت نیک
 بودی و از این نوع سخنان تو تندی گفت ای قهر زبانی که گویدم که از شانت علما
 در آنچه گفته اند که ساحتی پیش از ارجاع می رود و چه نراست و مراد ازین قطع زنده گانی و در
 شدن لذت خیانت نیست بلکه سنجی پیش از آنکه حیث را منقص کرده اند در مخطبتی
 باند و طلبه و چنین که زایش کرده هر آینه ازین زنده گانی خیر است چنین که است در
 بر خصم فرسودن بزرگ بار به از بودنت نابودن و در گفت همیشه می کشی و بس که بر
 نفس و حوص مال رای مر ضعیف کرده اند به بود بجهت زار در دل تیره سکود با آنکه خود
 میدانستم که خرد این کل نیست و خطرات بی نهایت است تا مگر سرخ نمودم چنانچه
 اندوخی تو زمین بر بجز غلبه است در آن بر حضرت از برای باشد بدالی لغات میخاید
 و بروی از روی خود علی بن سید بر آنکه از آن است ای نفس تو از گذشت
 بهر چنان که سوز بلا غنا بایر شید اگر آنچه زنده ام از خود نگاشتند من با بدینکه سزاوار
 مرا هر گسسته رسیده است همش رسیده این کلیه گفت مردی قلی است که در فاکت
 هر کار نظر بر خا عمران اندازد و من از دست نون حال آن که در آن خطه تا بر ما غرضمان نشود
 و چون آن پیشانی در پیشانی بر شاست از آن است ای فایده مدار **سب**
 پیشانی پر گو که از اول تو بجهت کردی و در گفت بضم بودن مردم من است در آن کردی
 و در غمی بسین بر نیست سخنی مروت بر کی غوغاست از آنکه بی حسب خطامی
 کلی بی با نباشد **سب** کی چون کان موس بودن توان کوی مراد با درین میان نمی اول
 باید گذشت کلیه گفت است فانی در چه بی است با این است سرخ زرد از استان
 در استیکه شادی توی دان که مژ سوره دان انقلاب است با بزرگ زان است چه

وینا و هر

بر جاه و مال و نب زانکه تا در جاه رسد و مقب ناتی تا نماند خود هر کس که شای تامل
 میزود بلایت و مکر است شستی و در گفت میدانم که این شوم بلا را من که پرسیده ام **سب** زنیکی
 بیستی و ز جری **سب** از است و مندم از جو جو بر ویدا دمن زهر کیه کاشتم ز **سب**
 که گوهر است امرا بخاطر که در اب تحت نه از زنده زنده گان گفت **سب** پس گان
 فی نمودی اول غم ز یاد میزوی سودا غلام که میگوید چس صد من زدی از **سب**
 کلیه گفت حال تبریز حاصل خود چه و جوی در راه نجات خود را از کدام مریض است
 و در گفت از شکایتی عشق تو چنین ره خلاص توان کرد که در حنفت تبریز است این چنان می
 که گشت حیث من درین عقاب مملکت فوق خواهد شد از قاب بقا مجرب
 فنا و جرات عووب خواهد نمود من هیچ و صبر من بزونی در تولا بود اما در سخن
 من بسبب کن زیاد شده که مبارک من تهم شوی و حکم صحت که در میان ما
 بر صحت اتحاد بود و در وسط مال حق و اگر عیال با الله را خائف بود آنچه از اول
 من دانی باز کوی آن گاه شفت من زنده کند روی **سب** بدی بی سرخ نفس تو در گفت
 انکار هست من ترجمیم **سب** انکه در این است در خطی باز غانه بجهت انکه صدق قول تو بکنان
 روشنت و با کفش رست از مثل تو که بنای کار خود بر استی و درستی سزاده جمال
 خواهد بود و برین تقدیر دیدار سب ان من تو به قیامت خواهد نیست و کلیه گفت
 آنچه کفی شنیدم و گویدانی که بعد از صبر بی تو ام کرد و آنچه میدانم بر شده غمی تو ام
 داشت برای خوش آمدی دروغ واقعی بی تو ام گفت پیش از آنکه از من پرسند
 آنچه واقعی باشد باز تو ام صلاح است که بکن خود اعتراف نمایی و آنچه از تو
 شده و فرار نمایی باز تو ام صلح و خود را از مقب نه بردانا به باز نمایی چون تعیین
 سب که درین قصه سر انجام هلاکت ماری عقوبت این دنیا با نفعی
 جمع نشود و اگر در فنا و شفت و عزاب شاهی ماری دار الملک با شوری غلبه

میرزا

غافل بود در نوشتن نیکو کیفیت کتبت در کان جهان کتبت او و صلاه مردم کشتی
در دوده چربی و بلور بود به کان نهر مذکور و چون معالجت و مبارک دم مشهور بودی چون
دوم سیج و لکت و قدری چون قدم خضر جعفر **علم** که خورانی یک نفس وقت
دولت زایل شدی که بنده از پی سب است که بمن قدم چنانکه سیخ ارم در پی
داران جاست چنانکه عادت روزگار عذر است که بپوشه نرسد آن
از سر جوان غنای هر جزو اول محنت نیاید و بی نهران از کربد فراید آن دولت فرست
حرمت بردارند **سب** نهری خرد آتام پیش ازیم نسبت که کاروم به تجارت
بیک سب و سماع کار این علامت مظهر و نادره ترا جمع انعام و کلب ارباب
او در کوفت صفت سلامت مبتلا شده بتدریج نوز ناظره همان بی آن
غیر گردیده مردم دانا روشن بودی و مردم دیده پندار ایشان به حال ربان مشغول
از تاشی باغ گلشن نمودی که شد تا وقتی که از دشمنی در او اثر نماند
در گوشه کاشانه نهری بود آن جاهل عالم فریب دعوی زیاده در صحنی آغاز
منازه **سب** پری هفت رخ دیو در کشتن **سب** بر جنت عقل خیریت که این
بواجب است که با نیک فرستی در آن طبعی استم شد و در کرمی و نرسد کاوزه
او در افواه و استه افکار ملک هر را در خری بود که در نطق حسن افتاب چون
بودی نموده با خطر فرستی صبا چون زلف مشکباز رخ نمانده ماه زونی
مشکبونی دل شتی جاتوانی در بانی موشی او را به بلوز الله خود داده بود و نقد
وز فاف باین نهر و نه ترین یادش مانده وجود گرفته **علم** ماه را نهر نهران
نهره با شری قران کرده او از نهر آن هم کوب سجد که مری است بهر در نرسد
مستفاد شسته قصار او در وقت وضع محل عارضه جانش شد و در خورش را
ربنخی قوی پیش آمد طیب دانا را به صخره طیبیده از کیفیت رنج وی را که می داد

علم

حکیم صادق بر کما حق صعب و توفیق یافته تجویز مرض کرد و گفت سب اول این کار براند
بیشتر شود که از اهرمان خوارند و انکی اران در روز یکروزه سب تا بقدری شک
خالص و نیکو سب نیز تا طرازه شترتی سب مشه به چهارده نرسد تا سب زایل شود پس
گفتند آن دارو کجا باشد لغت در شربت خانه همان قدری که در حقه نرسد که از سب
نمانده و حال او اسطه ضعف بهر در سپردن آن خا جرم و در آن دم آن طیب مری پاره
و گفت آن درو کمان من است در کب استه طایفه در آن خاک در پیش نوز
و فرمود که شترتی نرسد و آن دارو میروان که در آن شترتی که حکیم فرموده تربیت نری
در حکیم جابل شترتانه در آمد و حقه بران صفت که حکیم فرموده طیب مری نمود چون
به همان دستور تقوا معتقد بود در پیدار در افواج مانندی آنکه نرسد یعنی برداشته پروان
آن تقصیرا قدری زهر بلا بل که به صلی علیک سپرده بود نرسد در آن حقه مطرب بود
و حقه را مکتب اند و آن زهر را با با بر اخلاط پاک بخت شترتی سب نرسد
چشمه نهری بود و جان شیرین دادن آن مکان محل را مکتب به
نمود از سوز حراق آه فلک سب نیز تا بقدر شربت طیب نهران داده تا در نرسد
یاخت **سب** نیکو شربت مکره او بگردا بد باو گری نکردم با خود کرد که این
برای آن آردم تا بدانی هر که عمل از روی جهان شسته عیبت آن نماند
بود و هر گاه بجان کوشیده سب نرسد تا بقدری صلی مای کلی بود یکی از صفا نرسد
تو از آن سب که صفت نرسد تو بر توام و حواص نرسد و گری و صفت نرسد
تو در دست کرد فانی بر سب نرسد از کجا کویه و برین قول به نرسد و از ری
علامات از آن نرسد باید بود گفت علمی فراست نرسد از رده اند که نرسد
که چشم راست از شربت نرسد و امثالی قیام بود غالب بود و نرسد
از جانب کپیل دارد و نظر لا یوسنه بر روی زمین نرسد دولت نامبر ک

در جمع جنب و کمر و کتف و غیره و غنچه و این عملیات در وی موجود است
و زلفت در آنجا مایه میل و غنچه در افعال سنگینت کمال کوه و غنچه است
و خطا در است نه غنچه در سحر برین و فریاد است **سب** بر ضداری جسم غنچه از دور
اگر این عملیات که یاد کردی پس حق و بر مان صحت خواهد بود و میان راست
از دروغ و خطا از خواب و حق از باطل میتوان کرد پس علیان کوه سوزند با برشته
و قاضیان از غنچه و خاک کمر با سوزند و بعد از این هیچ کس جز با برینگی شایسته نباشد
و بعد کرد از از نه است لایق نباشد زیرا که هیچ مخلوق این عملیات را که در جنب
آخرش با و همراه کرده اند از خود دفع توانند پس هر چه حکم کند و فرمودی جزای
اهل خیر و پاداشش شرار صحنه است حکم شرع و عدل و گوشت و اگر این کنی کرده باشم
بواسطه آن بود که این عملیات در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
نشاید که خوب است آن مانده کرد **سب** مکن برین چشم سوزش سوزدنی این کنی که
پر در شش سوزد بر مردم پس فعل تو از بند بیاستم و تو بر ما عمل و عقد خود ظاهر
کردی و کلمه نامعلوم نه شش اصل و معنی پرور و قول نامعنی در مجلس افاضل مدعی
نامو بجهت خودی پرورد از طریق سخن دانی تو دانست تا بجا است نادانی تو چون دانست
چون گویند جو ابداد همان هر سوک بر دروغ نهادند کس دم نیارست زو
قافی هر چه تا دور از نبردان بردند و دست از آن کلمه که او را روزی بخواندی برو
گذشت و نه گفت از دیر روز از کلمه غنچه درم این سخن به پیش او است به دارم
سب دست آن که کرد دست است و در برین حالیه دور ماند کلی
تو از وجه خوداری تا آمدن او را غنچه آوری روزی چون نام کلمه را شنیده لاه
کوزنک تر کشید و قطرات رگش از کتب وین با زمین گرفت **سب** دل
شد از دست دست را که جویم نطق خود لبه حال کوه در کجایم **سب** و غنچه از

زیر اصطلاح روزی بر صفت شد و گفت زود کوه صفت خود با زبانی روزی
گفت **سب** جانهای ما بر خفت ز بجران همگی **سب** جروح سینه ایم و ندانیم
محرری **سب** چون شمع سوزت شسته جانم ز تابیل روزی سینه می شوم
ندان وی ای دهنه آن یا لرزاق حسرت از سر منزل فدایم بدر الکلب کتف شد
و داغ فراق بر دل همه مان **سب** ای هم نفس ای که نه می یاریم
در دست غم بجز کشتار بنامم **سب** و من چون خبر وفات کلید را شنیدم پیش نشد
و چون پیش آمد فریاد بشید و هزاری زاری کشت **سب** در دانه پنج کلین شادی بریده
کشت **سب** هسته تا که شاخ طرب بار در نماید **سب** ای دل فغان بهار که آرام جان فرست
ای دیده خون بهار که تو بصر نماید و من چون زاری از خنده گذرانید و لباس شکیلیه
برست جرح چو یک زود هر لحظه روی سخاک میالید بر می که کس را صلاقت
اصح نبود ناسیدی روزی بر بخت آفا ز کرد و گفت ای دهنه تو خود دانی که قطره
نویس زدل نام بقای جاودانی بر نامه زنده کانی **سب** از خیره رقم نموده و نقاشی است
موجود است نفس حیات بر صفات ممکنات جز بقا بر ای کل شیعی **سب** حالک الا
مثبت نموده و خیا کار خانه اقدام قضای هیچ موجودی جز بطراز عدم ندرت و فرار
سرا چه قدرت شمع ملاوت پی تن با داشت تیغ **سب** تا ملک سمارین کوه
شد تا خا خا **سب** کبک کل شادی بیای زنده کانی کس **سب** چید **سب** و این شریست ششینی
دبار ششینی است همه که ششینی مردم این چشم بجز کوهی نیست و من از این سخنان
خی بجا است کینه است و گفت ای روزی بر دین جرح حق با وفاست کلیه هر شیعی
بمقتضی و برادری صالح در خواسته با و بروی و در جفا ستادای و در است
و ششینی است که در است ششینی دل او خزان بود که هر قدر اسرار و وصیت زناوی کرد
بر این و جوف میخادی و جاسوس زبان از ز طلع آن نا امیدماندی هیچ که این میخازن

سایه بر سرین بر گرفت مراد گرفته دست بی قیاس و محروم و محکم بگذاشت
مس با کبکیم حال خود چون محرم رازمست **مس** چاره سازی چون کسب چون
یار و سازم نماند پس ازین زمانه کانی مرا چه لذت خواهد بود و از سر مایه حیات
چه سود خواهد رسید اگر درستی که در این محل انواع خیالات بر خاطر ما نظیر کردی
خویش را بر روی راز شستی و از آنچه شمانی و مخفی بی کسی بازستی چه بدین در طر
هنگام افتاده ام بیدگاری و محاسن غمگسری روی خلاصی نیست **مس**
ایندم از کوی ایسه آواره می یابید شدن چاره چون از دست شد چاره نخواهد
شدن **مس** روز بگفت اگر از چمن حیات بر خارستان قضا و قورات افتاد
حسبت دیگر یاران بر شحات اخلاص نازده و سبزه است **مس** غمگسری
شاخ کلی پر کرده شد **مس** روی سیرین نازده است و جمع بنیل تا بدار **مس** در لغت
می گویند قاتل درک هر ضلعی و حیات تنهایی بهر لای می تواند کرد و از مرزهای جانگس
و برادر کلیه است و پیا در بلوری مرا قبول کن روز به شب ملافت مرالذین
غناست زمین نشستی ددل و فادار کن از غنمه هذر این غناست پستان
پیردن آید و زبان شکسته شود این غمت چگونه گذارد پس یک کمر را در بر گرفتند
و تقدیر بلوری بستند و شرط صامت و مخالفت و تفرقه و ترک لغت و فغان
ازین کلیه چیز نیست اگر هیچ نباشد و آن را بر داری و صخر کردانی سعی تویی ازین
تو خواهد بود روز به شب تا تمام و خنده را می نکرد در نصیب تویش و بعد کرده آنچه خصه
کلی بود بر زبانه داد و التماس کرد که پرسته در بارگاه ملک شهر اینچیز باب
دی گویند او را بجز غمت ز روز به این نماند تا روز وفات و در نگاه می داشت
مس شرطت که شتر لا پیمان زینما روز دیگر علی الصبح ملائکه بر زمین آن واقف
شده آمد و با شکر لغت اگر سخن از دست نماند **مس** کبکیم بر جوانی ملک نباشد اگر چشم

دینش
بگفت

بهم نه صحبت من باشد شکر گفت ز نصرت اجاب نمانت و جان با و مدارا شکر گفت
و سخن آنکه گوئی شب به شب ز شکر شک صفا نمانت هر چند روز و روزی غمگسری
پیرسد بیار تا چه داری ما در شکر گفت ملک در میان راست و دروغ فرق می کنند
و نقصت از نصرت نمی شناسد و نه فرصت بافته خمر خوار با کج که پادشاه
به پای روشن در مدارک آن عاجز آید و بیشتر مای ران از تنهایی آن فاحش خواهد آمد
شکر گفت امروز غایب شو که خود نموده فصل کوزا بر گرفت پس فرمان عالی امیر
شد که دیگر باره قضایب خراج آید و در هیچ عام پرستگار و نه نماند اگر در
جمع آمدند و محمد قاضی همان فصل روزی مکرر سخت و از آنجا بر کار و نه از آنجا
بجای هر حق دی سخن بگفت از غیر و شکر گفت در میان نیامده مقدم قضایب و
بزرگ آورد و گفت اگر چه آنچه جانان بخوار شو ماری می رسد اما دل امکان
بر خیانت قرار گرفت به ملک تو معتقد و تر با این ملک در میان طلب خود را بگذراند
چه فایده خواهد بود که اصلاح مال توان لایقه که بر کنه خود اعتراف نینویسد
و ناست خود را از امانت و محسوب است خلاصی دینی و نور از ترک و لای
دورا حدیست سدا با آنکه بازمانی **مس** نیز کان کوسید که در حرکت زنجی
را صحت **مس** در نیا لای سخن بر خانی غمت می نماند ایامی باشد که صلی
او کمتر نماند با کم از آری نگو کاری که این روزگار **مس** او در اندر او در دل خود خواهد
که نگو کار است ازین زندان غمت و او را در بد است غمت
او در نماند ای دمنه اگر کنه خود اقر از تر ز راه نصیحت حاصل آید و در گران کار
باقی ماند اعتراف بر خیانت برای کسی آری آرنه و اعتبار کردن ملک
فرا و حلت بر زبانه و کتب سبب و صحن و زبان آوری و آوازه با غمت
و سخن گسری تو برین جو ابی و پذیر که شکر و غم را می قبول که تو بر خودی در آوازه نماند

بگفت

دعوا افتد در اهل زمانه را فحشیت و صحت نه معلوم است و هر چه در فضل
تو اقامت شهادت رساند و تو بر فضل خود رجوع نماید و تحقیق این گفته دانا
شود که مرکب پکنای بهر درخت است بر بنامیت **سب** مردن کس نیز پکنای
بهتر از ننگ که به بنامی **د** ننگ لغت قاضی را به گمان خود غلطه و دیگران از قزاقی آن
تغصن لظن اتم در بنامید که شت و اگر شوار و غیره بهر عقده است طبع بر نامه
قرار گرفته است و من در کار خود بهتر میدارم و نفس خود را بخت دیگران و بشدن
نه فتوای درست است و نه بقاعده قوی با وجود آنکه مراد حق خون شتر سبی
کی کند و اتفاقا در روز خون من کشاید پس اگر در خون خود میل نماید و بخورد
بفضل خود را نمی خورد که تا دریل سمن در از غده خطاب آید و لا تعلقوا فی
التسلکة چگونه میرون آید و عین دانسته ام که کس و انت بر لبس آنکه در کس ای ارباب
بر شرم و آنزدوی و آت بران حضرت نیامد چگونه رود و در **سب** من اگر نوشی را
غیش **ع** و دیگر بر این بکار آید ای قاضی ازین سخن در گذر اگر صحبت است
اوله آنکه از قاضی به ظهور نیاید بر سخن فصاحت حکم باشد از خطابه سوس و غلبان و نحو
در ان صحبها نمودن لازم بود و نادر آنکه تو همیشه مدست یکدیگر و عادل بودی و کس
طالع و نکتت حال من درین عاده طریق بر طرف سناوی و بظن خود گمان ارباب
غرض دیده رستی بر بختت مبتلاستی **سب** طلب سرای دبل همس از تو خورد
چراغ دیده است در دلی من با پیشی **د** کلهی پر روی تو گفت در بهر جان **د** در او
که تو هم گوارد و زار من با پیشی **د** قصات محمد دانش که قبالت نه بر روی حکام بشن
جلی است فتوای بیگزین داده اند که نقد هر شهادت که کس بقین کرده
اراسته باشد در درازترین قبول تمام عیار نیست و هر که در کاری کز ای دهر
که بان و قوف نداشتند بشد بدوان رسد که بان باز در رسید قاضی پرسید
که چگونه

که چگونه بوده است **ک** **سب** و نگفت آورده اند که میزانی بود بریز که
سوزد و بر طرف دانت موی **سب** با ادب جانها با سخن دل پذیر با باغز
پکران و با بهر شمار اوزق داشت بر آن افت جان در به لطافت فتنه جان
لی جان بخش تر از آب حیات و ذمی شیرین تر از تنگ نبات **سب**
سجده چو آتشین بهار ضعیف **د** **سب** فرزندان تر از ماه و از آفتاب **د** **سب** درو
گمان کرده و عمره تیر **د** به تیر و گمان کرده صد دل سیر **د** با گمان حسن و دل بیانی
و عفت پارسانی جمع کرده بود در حش رفته اند که از جان زهر و بر میز کار یاری
سب دیده فروخته بر کار جهان **د** **سب** کشته پس ده خصمت نهان **د** **سب** آینه
تا دیده به شش زهر بوده زهر ای سایه نفوذ و این میزان غلام می گشت
بفایت نامحظا طویق باک نه مردم دیده را از زهر و موسس رخ کردی و سینه
از خباثت و صاف سستی و او در عازت میزان بیاز نامرود و صیاد
مرغان صیحت روزی غلام را نظر بان ستوره افتاد و شش هم شش او عقیده شد
سب باز این دل غم دیده بدم تو در افت **د** **سب** پس برغان به ایون که بر تیر
نظر افتاد غلام دل از دست داده چندانکه حکمیه جنبانید در ملاقات کشوده
می شد هر چند اف نه و افنون کرد و عقیدت با زور طمع صید کردن طایوس
ریاض خیال میان بسته چندا که حکمت را در بر ای مواصلت به پرور آورد
راه با شیان مظلوم بر **سب** بر این دام بر مرغ در که **د** **سب** آنکه تنق را بلند است
اشیاء **د** خواست که صدق آید و برای صیحت او مگری در کار بنزد
پس طوطی بخیرد پیر از بان می پیام حوت کمن در بانز او در زبانک با بود
بود بر بر عقیده داد که من ماری می گویم در یک عقیده این حکم بود و فرستند
می میزان بزم شراب از راسته بود و بغواخت بر سوز غشت شسته باز دار

در آمد و بر سر هر نه مرغان را پیش آورد و لاطیان شیرین کلام شکر گفتن
آغاز نموده همان کلمه را که در جی خود در زبان بلخی داشت اما خوشی
آورد و مناسبتی نداشتن شطرنجی در خواش آمد و بان محبت دلاویز
عشرت اینگز گرفت و مرغان را بزین سپرده یا تیمارداری نموده در تهنیت
ایشان پوشید زن بکاره نیز زبان مرغان جی داشتند و در این سرسبز
سب نفس پرورد و در آخر شدم از آن من چه دستم که خسته خوشی را می بود
اقتضای نیز بان با لاطیان مناسبت شد که جی الحاح و لذت در نفس شکر در بزم
شراب نشستی جی صدای روح افزای است از آنکه در کسوز غم و زخم
اینکه چنگ کوس فروستی روز طایفه از زلف نیز باقی آمدند نیز بان طایفه
و این سران کلمه بر آید که گفتند بلخیان بعد از استماع آن در یکدیگر
نگریستند و خوشتر حالت در پیش افکنده از آن صفت بجهت نیز بان
دیدارشان با همسانان بجزرت و تامل مبدل شد در کیفیت حال با بر سر
صند که غم آورد و در بخت قول نیامدی از کشتن گفت آنچه ازین وقوف
خاکت نیز بان گفت منخی این هم جی کم اما آواز دلگشای تپان بجهت
و جوی در دل من است همه میوه سما را از منجی این کلام واقف گردانید **سب**
من ندیدم شپسلی را چه شناسم زبان مرغان است این مصمون کلام
مرغان را با نیز بان تصور نمود نیز بان دست از شراب با کشید گفت ای
عزیزان بعد از در آید که بر این سخن وقوف نداشت بعد از آنکه تحقیق معلوم
معلوم نمود و دیگر عذری نماند در شهر ما سبیت در خانه که زن فریاد
کاری بی سامان باشد خبری نیست در این اشیا غلام شکر گفت
من باره دیدم کور می دهد نیز بان از جایی بشد و پیش زن کلمه زد که
بزرگ

به نزد او فرستاد که ای امیر کاکا **سب** اگر هلاک سندی از آنجا خواهی
با آنچه حکم کنی اتفاق فایمانت اما در این حکم انباشته سی آورد و قصه مرثیه
مکن که بدست توام از باب خرد در کار ما خسته در خون ریختن تا من غمی بید
چه اگر کشتن لازم آید فرصت باقیست از آنجا ذبالتی تحمل نمی کنی که هرگز
به قتل رسیده و بعد از آن معلوم شد که که استحقاق کشتن نداشته تدارک آن
از دایره آفتابان پیرون باشد و وبال آن تا بعد از در آن او برانند **سب** جی تامل
بگوشش در از آن تا پیشان مژدی در آخر کار ما نیز بان فرمود تا زن را
بجای مجلس آورد و در سرچیده باز داشتند و صورت حال باوی
باز گفت و فرمود که لاطیان از مجلس آن نیتند که کن این نیز بان
باشد آنچه دیده اند می گویند و باز در نیز کورای میسد بد این نه جویت که بزبان
آوری غمزدان توانست **سب** کردنه امنیت نتوان کرد استغفار از آن
زن گفت تدارک جان از فرایضت و هر وقت که مور حتم برستی
معلوم شود اگر متوجه کشتن بشم یک لحظه دل فارغ توان کرد از در دهان
نخ پیرس که مرغان بخوابند کلمه بزبان بلخی خبری میدارند چون غم ازین
سخن بزبان ایشان میگذرد بخاطر خواهد رسید که آن ناتواپانی شدم
که طبع خام و غرض فاسدش بر مصلحت رسیدن را ازین سخن تلقین
کرده باشد هر روز میمانان تقصیر نمودند بخوان هر حرف از زبان
لاطیان استماع نشد چون معلوم شد که زن از آن عمل مبراست نیز بان
از قتل او در گذشت و فرمود که باز در آرد و در دوزخ و ماری بسرد دست
شعب تمام در آمد که کوشش یعنی خواهد یافت زن پرسید که ای ستم کار غدار
تو بدی که من کاری خلاف رضای خدا کنم گفت آری جی الحال باز

مقاوم و در چشمش کینند زن گفت بهر آنکه شیخی که نادیده کردید این بخوابی
دست **سب** بر کنده بدان چشم که بدین شب **سب** بدین همه جادو و جادو
باشند **د** و این مثل مردان آوردند که با بر این دلیری نمودن و نایب
کوحی دادن موجب بحالت دنیا و فیض آن خوست و چون سخن از نمودند
توی نوشته نزدیک شیر فرستادند و شیر ما جادو باز نمود و مادر شیر گفت
ای ملک اینم من در دایره کاشی از آن فایده نداشت که آن ملعون بجان
شد و بعد از آن که بر ملاک ملک تمهید باشد که از نفس بد جز نب
نیاید و از طاعت نایک غیر از **سب** و چیزی ترا بد **سب** زبوم سوم تو معجزه
عین هوای **سب** مصلح برادر که چنگ ضعیف کند **د** این سخن زبوم شیر مرقع تو می
و از این شکر در دراز بر میسر شد گفت ای در باز نوی قصه و منم از که
شیر می نامد از کشتن او بهانه باشد گفت اظهار سر برسی که بر من افتاد
و اشته باشد و در شرع مروت حرام است این مقدار نوازم که از استخاره
نایم اگر اجازت دهد بقبول مانده که شیر خدا داد مادر بارگاه خود منزل کرد
و پلنگ را طلبیده با نواع تو وضع و نکریم منکر در اندک گفت **سب** این شد
چون روز کار هر تو در آنم **د** وی شده چون افتاب صیت تو کوشی **د**
الضاف تربیت که ملک جامع در حق تویی فرمایید معلومست و انا فریبت
و تقویت او در باره تو بر جریده ظهور مرقوم **سب** خسته بدین **سب** حقیقت
اورا بشکر کنی بر تو در حقیقت تا بومعه **د** که لکن مشکلی هم از **سب** **د**
روز بروز عا طلفت شاه زیاد شود پلنگ گفت ای مکه آن زارش با دشمنانه
و حجت خمر و آنه که ملک در باره این کس رسد ولی فرمایید از گنده او
شکر آن مصلحت که در ام جادوست هر دو تن **سب** تو فرض کن که چو کن

مکمل

همه زبان کردم که از جمله قویتران شوم آگاه و من با غایت سیاحت سیران
همه اداری را بقدم شکر کنی بپوده ام و حالانکه مکنه زمان اشارت
فرمایید جز اتفاق و اطاعت و متابعت باشد همه خواهد نمود مادر شیر گفت **سب**
بنیاد نهاده **د** چون آرزایم متکم کردان **د** شیر در اول مانی الضمیر در
با تو در میان نهاد تو از جمله گرفته بودی که در انتقام شرم از خصم خدا را استخ
الکمان سی باشد بجا آوری امروز **سب** عده و فایاید کردی کمال که به بخت
شیر آبی در آنچه دیده و شنیده باشی باز نوی و الا فریب از من بان رسد
که شیر از سر قتل او در گذرد و بران تقدیر مجلس دیگر در بارگاه شیر از شیر او این توان
بود و بانکه زمانی و فرصتی باقی نماند مگر آفرید و مادر از زور کار او بر آورد و هر که
بفهم خصم فرض نمود قتل او سی فرقه به توی و عرض پر درازی بخواه مصلحت **د**
پلنگ گفت ساختن این هم روز من بود تا غایت که کتمان شهادت
میگردم بجهت آن بود که ملک کمتر از حال و منم باز نوی اگر قبل این درین قضیه
حوص کردی و در ساختن این مهم شروع نمودی چون مکه از فریب و منم
و حجت طینت و شرارت نفس و دوقنی نداشت بکن که محل بر عرض کردی
و کان پر بردی اکنون که باین در جبر رسید مصلحت ملک را افزون گذارده
باشم و در احکام منبده که خود را مقدم شمارم **سب** در کبر همه جهانش
بهانکه مویک هنوز در جهان شرم را زباشم **د** پس ما در شیر آمد و ما جرای کلیه بود
چنانکه شنیده بود در جمع و خوش باز گفت داین سخن تازه در افواه افتاد و آن ود
دیگر که در زندان بود بر گفت و شنیدش ان اطلاع که کس فرستاد که من بپوش
دارم و شیر فرمود مادر او در آوردند و آنچه میان ایشان فرستاد بر گفت از او پرسیدند
که چرا در هوان روز مویک است بیدی جو ابد که حکم **سب** است شده من بی مویک

مکمل

در این کرم ملایق مستی بر کردن من منجی موش گفت این سخن مکرر سخن
و میانه بر صد افراد بر سندی مکرر در آنست خود حاجی نیست در آنرا بر خود
تجلی می شناسی و از آنکه بدان شکل تفاوتی منطوقه گفت مرا حالت نباید
کرد که مشور مشورانی این که بر آن بر نام نیست و بعد احوال ایشان بر وقت لازم
گرفته ام ایشان را از آن رو که محبت من در بر من حق ثابت است و مرالذات است
که تو مشربش هم بر آن سخن لازم بعد که ایشان از عهد و حقوق من میزدن آمده اند و بعد
کاری و محاوره ایشان میزدن باید آمد و شراط پیشروانک با آنها باید که شرب مشرب
خیره و دیده دوستش منم مکرر **مس** نیا ساید اندر بار کوس **مس** چه آسایش
خوشی خواهی و بس **مس** موش گفت پادشاه در میان محبت مثال محبت
در جسد و بشاید دست در بدن پس ملاحظه جان در دل او یک باشد چه اگر
دل بصلاح است از رضا و غضب چندان حضرتت نرسد اگر عیال ذبا الله دل بزبان
آید و سلاخی آنحضرت شود نذر **مس** چاکران کم اگر شوند چه شد از سر شرب
مباد موی **مس** منطوقه گفت میترسم که از آن دن من ملول شوی و مضر از اینان نما
در بند بماند چون من سبب باشم هر چند عیال کمال رسیده باشند حاجت
من ضرر نخواهی گذاشت و من نیز در تمام بلا بیا یکدیگر شرکت داشته و در وقت
خلاص و فرار محبت نیز فرار محبت نمودن محض دوست خواهد بود **مس** که مری با
کسی از شما را که بود اندر غم و شاد نیست بار **مس** صحبت که در شاد می و غمت
دوست **مس** از چه شوی شاد که غموار هم دوست **مس** موش گفت غایت اهل
مکرمت لب است و مخفیة ارباب محبتت همین دیدن خلعتت ستوده و برت
سپنده اشفاق و خلایق بد و نرفه صاحب کرده و اعطاء در عیال کرم در جوان مردی
تو خیزد پس نیز یک یک نام سبدهای یاران کو بریده آخر همه که در آن منطوقه را از برت

علاق

خلاص کرد و کجوتران او را در دواعی کردند و همه با شایسته خود بارگشتند موش سر راغ
رفت تراغ در سبکی اربابید بر دوستی و ممدوقی موش محبت نرود محبت
و موافقت در اینست سرده با خود گفت که از آن تقصیر که کجوتران را اتفاق غمزه
ایمن توان بود لا جرم از دوستی چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماند سخن تراغ
نشست **مس** مشرق و مغرب هم بر هم است **مس** لیکن اینان کونند که باید است
یا رغرض جوی خردان بود **مس** هر که شرب با تو یاران بود **مس** پس آهسته بر سر تراغ
آمد و آواز داد موش گفت تراغ گفت من و با تو مهمی دارم بزرگ سرودم
روزگار کشیده بود از آن موضع جهت گریگاه سورانی اندر آورده و بر یکت
به یکی راه بریده چون از در تراغ شنید بر خود چکده گفت ترا با من چه نسبت
تراغ صورت حال از اول تا آخر با گفت **مس** گفت مرالاحال مدنت در طول
داری و معلوم شد و در آنست که غمزه دوستی تو چگونه بدوستان و محبت گزین
تو تصور کرد اندم تا شرب را احتیاج در محافت بجا آورم موش جواب داد
که میان من و تو راه صاحبست در دست و طریق مواصت ممنوع **مس**
بیا زار تو کودی جز این جهان نمی **مس** که بعد اشرقی آن در میان ما در این سودا
بر او این سرود موی و قدم در طلب چیزی که برت آمدن آن بهره و جلال
باشد که موی کند چهل خونو خطرا ارباب خرد صله داده **مس** این دارم
بر قصد سخا در کری **مس** کان صید که دیدی گمنام نیاید تراغ گفت این سخن
در گذر که ارباب سبب اهل صیاح را در حرم نکند زاندر هر که رو بر رگه صاحب کسان
آورد دست در بر چنین ریاض از زیند و من از زینادش زمان پناه باین با کاه
آورده ام **مس** جز آنست که تو ام در جهان پند **مس** ای نیست **مس** در جهان این در
عواله کای نیست **مس** حالا چون همین سر لوی را ملازمت این موی محبت

سختی بگو روی روی تا به و به سخی جای در کشتی تا به **سدر** کشتی ساین
می و از روی حاکمی **در** بستر سف غلغلی می پذیری سینه ام **موش** کفیت
ای زانغ حسیه بگذارد و در آنه خرب بر روی دام زرق میفکن که طبع تور انکو
شاخته ام و چون خوبس منستی از گشت تو میرا **سرم** روح حجت بهاس
غدا پست الیم **سرم** صورت از تو امین منستم و بهر که با کسی مصاحبت در زد
که بر او امین توان بود بدو آن رسیده بدان کس سید زانغ پس یکه چو کوه است
آن **سرم** موش کفیت آورده است که بی زرد امین کوی می خرامید و غلغلی صدایی
از در سینه می خندد رضا را باز شکاری در آن دشت می کشت خرامید
کبک را ملاحظه نمود و از زنده اش بر سینه از رسید دل با صحت
او مایل شد ملاحظه در دل او چنان کشیدن گرفت با خود اندیشید
که در این عالم از مصاحبت منسوب چاره نیت و از بار و افاق گریز نمود و امثال
آمده که هر که بی یار بود پرسته چار بود **سرم** کسی کا ندر جهان یاری ندارد
دشمنش شترش یاری ندارد **سرم** و این کبک یاری شوس منظر حسن دان و سوزن کا
دول رحمت چنین بشی تا خسته ام بر دردم و سینه حجت این نوع مصاحبت شرح
و بفسد بود **سرم** یاری یار چو کند یاری با یار یاری کند که کار با باشد **سرم**
هر که که جمال خوشش غایب **سرم** در آینه دل است از غم بزداید **سرم** است سینه لب
باید که بگذرد نظر روی آقا دلس غم در کمان خود اشکاف است که شیده بارش
سورخ آمده صورت با جلال با بر نمود کف پیش از این از منهای تو غم بودم و فشار
کحلک تو بر منظر من بود امروز و کله تو و قوه تو ای شاد در دل من بر آید
دختر میدل دل خرب تو بر سینه خود کرده تو فغان که من بد لادن هر سان بنامی
و بر مصاحبت من میرا تا در مقبره حجت بجهت غف میرا در شجره و داد مرا می دهد

کلمه
۱۰۵

کفیت حجت که از منوره قهر **سرم** کس پیش بر پیش برار **کبک** که از ناز
که ای قهرمان کا مکار دست از این تخت بچاره ندان که در کبک می کوزد **سرم**
من و دیدار تو میمات پر **سرم** من و دیدار تو میمات پر **سرم** من و دیدار تو میمات پر
آب آتش با یونغم پذیرد مصاحبت من و تو قصیر توان کرد و برگاه سیه
و اقباب بلایم جمع شوند مرا هفت می تو خیال توان بست **سرم** برین فکر
در گذشته بجای غیر **سرم** یاد هفت ای عزیز با خود اندیش کن که بر اغیر میرا بی
چو جز بر اندازد که با چون تو بی ملاحظه نمی باید کفیت نه خیال کن نتواند در
که از خنده امثال تو باز مانده باشم و نه تها من قصوری یافته که از شکار و کوفه
عاجز آید همین شرم نیست که در این محرمی و حال است تو مرا هر یک **سرم** حجت میرا
و تو را از حجت من فایده بسیار میبرد است اول آنکه چون انبای جنس من ترا
چند که در غلغلی بال خویش پر در من میبندم دست تعذقی از دامن تو گونا
ساخته بریده گومت بر تو که نوز تو نشدن لوف کوه و حرا میمانی دیگر
آنکه ترا با شش یا نه خود بر من تبار مومع رخص بر آمده از انبای جنس خود بر صفت
ممتاز کردی دیگر از نظایفه تو بشی **سرم** و سینه کوه است که حجت تو من است
او صادق باشد با ورم تا با او دست طهارت در آغوشش آورده روزگار
میلودل که زانی **سرم** نه از زمانه بخواند از سپهر **سرم** ای صفا حاصل و جان و مراد
مالا مال کبک کفیت تو را امیر مرغان خوانند و عثمان اختیار طور در خنده اقتدار
تست بومن کی از عیای و خراج که زانم دشمنان کیان از دولت خیال ناست
در هر اوقفت که می بی التفات تو استیلا و با همیام تو امینند در این کن که از من مویز
ظاهر کرد و که ملاطفت شریف ناست بر سر کعبه خداوندی و ما را از روزگار
من بر آورده و من یک با کوشه خلوت **سرم** از من در است دولت حکام

کلمه
۱۰۶

که متضمن خطرات است که است نیز از م **س** است ی رخ نورش بر حد خود
خی خیمایمان بهتر که چون سایه پس نور با **س** باز گفت ای برادرزاده است که در
دوستی از عیب ناپسند بود و هر گشتی که گزشت در روز بود این بجایت پند **س**
ز بهر تو را دوست چه دانی که عیب تو را دوست چه داند **س** او را میخوانی تو را بدید
تجربت بهره یکم در حق احوال و احوال و فعل تو را تو اعم کرد بهر کجاست معبد
و پیمان عنده تو است باز جوابهای او پس بر داد با عزت خود و پیمان کجاست که در
در آمد و یکی که را در گرفتند بار دیگر معاخذت بگویند مگر که سحر است باز در
بایشان خود آمد با یکدیگر خوش برآمده هر روزی یک گشت کجاست اینجاست
باز این شده طلاق است خجاست گرفت و سخنان دیرانه گرفت با تو گشت
از انانیت پنداشت از سر انتقام او در گذشت اما آنها را در سینه جا کرده
تا روزی بر وی صیحه ظاهر شد چنانکه جهت طلحه حرکت معتبر است خود و همه
روزه در آتش خانه سر برد چون شب در آمد آتش جمع بالا گرفت و نفس بی را
در حرکت آورد و کینه نای که بر در آن جمع شده بود باز آتش را دوست
بر چند جوانست ناله خود مورت حال خمد و پیمان بظاری در می آورد و کینه چشم
قبول در یک گشت در برای شکستن محمد و خوردن کجاست بجایت کجاست کجاست
خشب در شیره او شکره نمود برای امین بملک خود آماده دید آبی سرد بر آورد
و گفت چه ای شکره کجاست که بر دم کجاست که بر دم کجاست که در این دریا
چه صیحه پسران دارد دروغ که اول نظر نین این کار کجاست و با خیر خجاست در پوسته
و هر غلط بزکان را که گشته کنون بدربانی گرفتند که ملاحظه تو هر مرد خاص آن است
در شسته خجاست تو بوی کجاست که سرانگشت مگر در پیمان **س** نه در شوق وفاء
نه در خجاست **س** نه از زمانه پند با خود این نوع سخنان
گفت

میگفت و باز پیمان جالب آرزو گشت ده و تقار کجاست از بهر است
داده بهانه جونی پیش گرفت کار خود را از خیمه چون کجاست از روی است
ملاحظه شما ادب مرغی میداشت باز چنانکه بهانه که قصد وی کند یافت
آحوال هر صلاقت شده از روی خجاست رو باشد که من در آفتاب و تو در سایه
سب پرستی کجاست ای امیر حال شست و همه عالم را ظلمت سایه فرود گرفت
شما از تاب کدام آفتاب در زمین در سایه می پر خجاست با تو گشت
ای پی ادب مرا دروغ کجاست زنی سرای نویدم گفتن پیمان بود و کجاست در
از هم درین پیمان این شل بران آرزوم تا برانی که هر کار با خجاست خود خجاست
دارد و با کسی که از حضرت او این توان نمود در کار کند از زمانه کجاست عرض
پیری کرد و من نیز به پیمان توانم تو ام و بهرگز از تو نمی آیم زبشم پس میان
من و تو چه تاویل گشته که در دو اسباب موافقت کجاست آمله کرده
زاع گفت این را معنی خود می گویند و کجاست باز از پیش که مراد از این نوع فایده
باشد و خوردن تو پیرانی آرد در جغای درانت و صیحه کجاست تو بهر کجاست
که در راه تو راه هر روز در می کرده باشد و تو روی زمین بگردانی دست تقابریه
من یعنی با این سیرت کجاست پانزده که تو در این زبند که حق فریب ضلح مانند
و غمی از استانه تو باز کرده بنا امید می **س** چارین زمان سبب ذکر
جمله است **س** چنانکه بر این فاعده در شبر شرمیت **س** این بن مکارم اخلاق
که از تو شکر کرده ام همان برم که مراد از کرم خود خودم ساری مشام صای
مراد از کجاست بر در ملاحظت ملاحظه درانی موش کجاست و دشمنی این مقدر از
مزد و کجاست در آن چه بر میان حق حاضر بر بر او ماند کجاست و سوز آن
باشد با آن عداوت قبری صیحه کجاست نیز گشته و ملاحظه تو با تو کجاست

از آن جهت که در این عروق هم چه در درگاه امکان در اصل نیست و اندفاع آن
بهر جهت از غیر قوت تشریحی خارج و عدم آن بر عودت هر چه در دست است
و حکم گفته اند عداوت در آن مرفوع است **اول** آنکه غریز بر جانب یکی
از آن در خصم مختص نیست گاهی از آن تغیر می شود و گاهی از آن است و یکدیگر در وجه
دشمنی قتل گویند که ملاقات ایشان بی عاریه امکان ندارد و اما چنان نیست
که بغرب از جانب متور باشد و غیرت بر یک طرف مخصوص بلکه بعضی اوقات
شتر از این مقصود آید در برخی از نسیب امان غریز آید و این نوع عداوت بدان ترتیب
نالک نیست که زخم آن مؤکد نباشد و موجب پذیر باشد که بجهت آنکه همیشه مضرت
در یک جانب باشد و مضرت در یک جانب چون پوشش و کرم و در کرم و کرم سفید
که پوست سخت بر یک طرف محکم است و راحت بر طرف لازم در این عداوت
مثلاً تا کید یافته که بگوشت صریح آن را تغییر می توان داد و نه اختلاف زمان
عقد از آن است و در حالت که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از
دیگر آن در امضای ساق بوده باشد تا در سقی غریزی صورت نماند و در بعضی
بچرخ ممکن باشد و ملاقات چگونه دست و پا که گفته اند **مس** آن لحظه که در نزد
شب بهر سو نودا هر دو سینه بر هم رسد و از آن گفت که حکم آنکه عداوت
من با تو در اصل خطرات نبوده و اگر این ای جنس مراد با تو آشنی غرض است
آینه دل از شمار آن گفت بر است و بر این چون قاعده حدیث القلوب
الحی القلوب لا یجکدی الا قلب زنده مقرر است امید دارم که دل
پی علی یار عزیز الصدوق خلوص مراد است شهادت و سید پوش گفت بر غیر
از صدق گذارند و مراد استی تکلیف می نماید و اگر در آن باب تعیین کند تو نیز خوار
بران دردی میکن که با آنک زمانه سرشته همجنس است و همان با کردی
چکچک

تبول کنند و بکرم برین صفتها آرد بسته باشد در روغن او صومعه **سی**
بهر سر صومعه بر روغن قزاسم شوان زد **د** زین روغن فایده کدم شوان زد گفت گفت کمان
برم که در دست سستی سبابت قوی خواهد بود اگر از شرف خرد بوزدی اگر کم تو صومعه باشد
بوزینه غلغلی کرده از دست بیز آرد و بیکریا در بر کشید و صومعه دست در میان آرد و
بر روز سه سال آتھا و میان شبان شود و نای زیاد بودی چنانکه بوزینه از پادشاهی
فراموش کرد **سی** یار با ماست چه صومعه که زیادت طلبیم **د** دولت محبت
هم مونس و جان را بس **د** مدتی بر این بگذشت و بختی از اضطراب آرد شک
آمده هم بپوران در دل او راه یافت **س** بچو در ایشیت که بر یک که که نهند
سنگ بر سینه زانای بیرون فریاد کنند **د** شحایت اشتیاق یا بی از زبان بیس
در میان نهاد و گفت **س** وقت یار و از نذی روی او در دل با نای **د** صومعه
پار تونق قاشق در کله نای **د** نیدام در چه در روغن شمش که بوزدی بجز نای شده و بختی
سی چه شود کان کله نای **د** بقی چون این همه اضطراب دید گفت ای کله
الکسی نخی در آبان تنم زنی ترا از **س** آگاهی دم گفت ای یار مهربان در سخن
تو شبیه و غم کجا صورت بند و در شارت تو چگونه خلاف دیدم آید و من شمریت
که فقر محبت ترا بکس آنجان زده ام و نوم عیار یافته ام گفت شنیده ام که شوم تو را
با بوزینه دوستی افشاده و محبت لدا **د** بختی بر یک **س** در آتش فراق ترا باب
دستمال اوست کیس نمیدهد گفت چون این سخن شنید **س** خون گشت در پای
دل و دل را ریاری **د** مارا کن راز **س** بر او در کنا و میران **د** ای صومعه کجا رفتی
محبیت مرا یاد و توفیق دادی و یاری را که انیس خوا را بود **د** پس در کین سستی
و آن یونانیداری که هرگز رسم مراد از غنچه وفا خوانده بود و آن کجی سوش که که شمر
بوی اشتیاقی از چمن گشت نشینده بود یار او را گفت **د** ای بوزینه **س** است علم بپون

خوردن کودی ندارد تدریجی باید اندیشید که فراغت یافتن در آن بودی و خورد
سپس بطلان آن است چه که آنرا که کثیر از عظیم پان مقامات آنی کند مقبول شده
بسیج تهر می تبر از آن کب بوزینه بر سینه آن نیا مده در آن باب ایندیش که در خدمت
کشف باشد است خواهد خوانده خود را چهار ساعت کس نزد کشف فرستاد و گفت
باز از سر رسیدن چهار ساعت کو با خوشی من خوشی می آید کشف از بطلان
خفت خبر یافت از بوزینه و تهر می خواست که بجانم رود بوزینه گفت ای یا علی
باید هر چند زود تر شریف از زمان فرماید من غریب را در این کوشش شما که در می و در
خود اندوه تو خفا کوزید که در است **مس** مونس شهرهای شهابی بخوانده نیست
راق بر صحت کسش از کس بخوار که کشف گفت ای یقی همایان دای راحت روح
روان مغزی ضرورتش آره اما بطبع و در غایت از تو تهر می خواهم **مس** زودید از تو
مغزی ضرورتی می رود که بخوار هیچ بودی که بیان اثرن صبر باشد پس بوزینه را
دوای کرده روی بسک خود نهاد و چون وطن مالوف بقدم کشف ریشی یافت آواز
مرجا بوشش همان رسانیدند و با جانی از هر مان خوانده آمدن را در دیر در تهر می جاری
افشاده و کل در غایت ریش کجای دستم از خوان خواند شکوه هر چند شکر کجست و بعض
که به بر تهر می جوانی سر از هر کز **مس** ای دل از کوشش هر ما بوسه زدنیا کامطاع
کاسه ای بیخ بازاری نیاخت **از** خوانده خوانده زن پرسیدند این چهار باب
نخستین کشف بد خوانده خوانده آه سر در شیشه و گفت **مس** در در وسیع علیج کن بصورت
طیب **از** در دیت از دوش که در مان پذیرست **از** چاری که از علاج مایوس باشد
از دوش چگونه ترکت نفس زدن دراز کشف که غایب کرده گفت این چه داروست
که در این در بار خوان یافت زود تهر می تا در طلب کن که در کج بود بر مردم و از دانشنا
و بچانه کج بود اگر چون مای در خورد با باشد روشنه بزود آرم و اگر چون ماه با در سپهر
پایان

از کوشش و نوشته که ضرورت است غایت تهر می و باقی از سر صد انصاف فرستاد
باشد آن نا انصافی از در در خط افتاد و با دینه محافت سر از آن سازد و باو
آن رسد بدان که در حریف رسد می کوشش که چگونه بخوار است **آن کاسه**
کشف گفت آورده اند که تخفیف کرده داشت و هر زود از مقدار کوشش که آنس جابجاست
اوست ندی در بطلان او فر کرده بود اما از حسیت که بر پوست آن خام طمع غالب بود
بطلان خود قناعت نبردی **مس** عزیز من در دوشی از قناعت زن که بخوار می
از طمع و عوت از قناعت خواست **از** ندی کج که بخوار فغانه بگذشت و ندی
دلا و بوزینه بر آن دله در زود و بوشش آن استهای از در حرکت آمده خورد از در آن بر
افکنند هر رس آن بر صفتی حال از در کوشش حیات کشفین قناعت رسانید پیش از آنکه
او بخوار کج بودان و باغ استسهارا مصلحت سازد پوست از زود کوشش نیز که در دیر در
کج بخوار فغانه بیا و بخت اتفاقا قناعت و بوشش را که در بران موضع افتاد که بخوار بدان حال
دید و گفت ای شوم چشم حریف اگر همان مقدار کوشش که تهر می بر دست قناعت
می کردی پوست زود ندی کشیدند **مس** قناعت کن ای نفس با این که
که از حرص بخوار می رسد بی شک **از** ندانست قناعت دنیا پرست **از** کج شکست
کج اندر است **از** کند در نفس آماره خواند اگر خوشش مندی غریبش **از** دراز
دود و در مرغ بخوار تمام **از** در این روتاهی قناعت دند برام **از** مینگی که در آن کس بر دوش
برام افتاد از حرص خوردن چه بوشش **از** فغانه این مثل است که در سبب بوقنی که سد
ریش خواند بود و در ریشی که حضرت سواد کرم با زودان داشت قناعت کنی و از بر مال
صانع شده خورد از غناک نداری **مس** غم خورد از زودت شود مال و مال شد و
میشاش که از این مرده بزند بنون **از** در اندک شرف کج است ندی که هر که
در ذات خود مهربی از است **از** کج باشد اگر چه از کج انصافت بوده همیشه غریب تر است

آمدن تو را در این کجایه سه خیال کرده ام اول آنکه حادثه واقع شده و بهال احتیاج باشد
دوم آنکه دشمنی مقصد تو بر خوار ستمه و تر از دفع وی سرد و معاون باید **سهم** آنکه
در شتمانی مملوک شده باشی کسی که خوار می باشد تو قوام نویزین اسباب این سه
کار در امور میساست خردم و آمده ام و اگر بول اصحاب باشد اینک یک پر زرم و اگر در خوار
اینک من و شمشیر و اگر خادم خوار می اینک شایسته دست از روی عذر عزت
و کجین آن ملائکه حکایت افتاد در محبت و در ادراستحکام بافت **سهم** چه کار تو
از حق بر این خیال کن که یار از زانو کار می بر آید نظر بر مراد است یار آن همان به کینه
محنت است نظری بر آید و اگر می که در کرد اب خود با افتاده دستگیری او خوار باب
گرم شومان کرد اگر پس در رفتن به افتد خرفستان دیگر در شواته سپر من آورد و اگر ترا
در عهد حال موشن می رسد غم نباید خورد و نظر بر ناموسی و مرودت از رخ
او نباید اندیشید که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و در کسب بدی که در او و اگر در
اندر صفت نام یک مثلاً اگر بایه سر با محنت از آن به پلوتوی کند زیرا که باقی را
بغای خویزه باشد و اندک را بر پس فرود **سهم** همان چه کشت نام و نیک
کام از روزی که غیر نام کنونیست حاصل همان **سهم** در هر که در محنت حق جانز شکر است
نباشد در زمره توانگران محسوب نکرده و آنکه محنت او در بر نامی و دشمن گامی گذرد
و در چو زنده گانه گذرد **سهم** سعید یا مرد کنونام غیر و بگنزا مرده است که نامش
بنیکو بنز نازاغ در این سخن بود که نمونه از رخ شود در شمشیر می و دیگر گمان بر دند
که او را طایلی در پی باشد کشف در کسب است ذراغ بر دست است و در شمشیر نازاغ
رفت آموکین را آب سرد چون مرد شمشیر پست و ذراغ از بر جان نظر است
کسی در محنت آموکین بر و از ذراغ تا موش کوشه فرزند تر نشد دید که کوه بر است
دور آبی کردی که در کشت اگر نشد آب بخور باک مراد که فو نه نیست آموکین
آمد

آمد کشف در او بر جانی زد و کوفت **سهم** اقی کرا می ز کجا آمده ای کجا نه باشی کاش
آمده ای کوفت می در این محراب بودم و به این جانی جنس خود نیاختی بهر وقت تیر اندازان
کمان قصه بیزه کرده مر از آن گوشه بان کوشه را زنی امروز مری را دیدم که در کین
بود و بهر طرف که رفتی زیده تر کند کوشه صورت است که نگاه دارم همیشه او مر یا است
کرد انگر کوشه تیر به جل آمده گفت هر که آدی برین جوی از نرسیده اگر خوار می به محبت
با محبت نری و ما ترا بباره دوستی در آوریم و بنای مصاحبت با ستم که بر کن
همارم تو باشی تمیز بایه شد بر ز کمان کوشه اندر هر چند دوستان پیشینا شدند
بجو بلا برایشان کمتر باشد **سهم** هر چند رسم هر دو فایز بود جمعیت صغیر صغیر
پیشتر بود و مقرر است که اگر محنت نمراد باشد که باشد و اگر دشمنی می باشد
بسیار بایه دانست **سهم** دوستی را نمراد کس باید؟ دشمنی را یکی بود بسیار
موشن نر از شانه فرود خواند ز نازاغ کجی خیزد ملایم او را کرد آموکین یار آن با لطف طاعت
بایشان در محنت و قبل و جان مایل محبت ایشان شد آموکین بر غر از مقام
کرد و یاران و حیت کردند که چو حرکت که نوزی ماست قدم سپردن و از نزدیک
این پیشه که حصار امنی امان است دور شود آموکین قول کرد بایکدی بر اوقات میگذرانند
که هر گاه استماع آمدن بیاری و ممکن آن سر کشته شدی روزی نازاغ و موش
و کشف اینجا آمدند تر از نظر که بود در دنیا عدوان صورت موجب دلگرا می شد
چنانکه حالت مشاق بود و نفس خطر بر استیغای ایشان یافت ز اغراض الحاس
نمودند که پرورداری کن و از احوال غایب چیزی پارس **سهم** صبار نزل جهان سفر
درع مدارا در زنجارش سبل جز در نزع نزع رفت و باز یک زمانی جز آورد که او را
تسیر دیدم آنکشت موش در کف دست در این حادثه خوار می شود است
سهم نشناختی وقت کار در بیکه زو آن گاه نازاغ را موشی کرده موش در نیک

افاده نزد آموخته است ای برادر چگونه در این در صفت وی و با این همه خود
کردن بر بنده در آوردی آنچه بر او داد که در در طبع بر او زبانی چه بود دارد
با صفتی که هیچیک بر صفت خصایص چند در میان ما از بر او در شد
مقرر صفتی تا خود در آن پرده چه تعبیری کند موش گفت راست میگوید
س آنجا که صفتی تعبیر زیندگس توانه کلاف تیر زیندگس پس بر برین
بند آموخته است در آن صفت سید از قشای یار اطلال و کلان
مژده آموخته است ای یار مهربان آمدن تو باین موضع دشوار تر است از زانو خمی
که اگر صفتی در بر سر بندای من پرده شدت سبک جان فزاید بر پرده موش
بسیار کوفتی استوری شود اما ترا نزد دست محقق من نه پای کز است این
چه گفتی بود که کردی گفت ای رفیق من چگونه میامدی که نه تکافی که در فراق
یاران که نزد چه لذت دارد چنانکه گفته اند **س** پی غم زنده ام در این پس
عجب مدارا روز فراق که نندرد شوخ و در ایامی من سعد و موم چه بر شوق
چنان تو بی استیاری پس منزل کشید و از روی دیدار تو صبر سکون ازین در به
دین مقدر دوری و سعادت صدفی که در هر نفسی تحمل قدم در طریق عدم نهاد
علم الهی که مراد تو شکر است نیست طاقت روز فراق و شب شبانی نیست
و تو مکتوب من بش که همین ساعت تو خلاصی یابی و با فراق خوار بجانب منزل
بشتایم و در همه احوال لوازم شکر کرداری لازم و بجز سپاس داری و بگفت
که زنجی بس و کزندی به جان بر نسیده و آلا تبارک آن در خیال بچیدی و تعلق آن
از خدا سخن در گذشتی ایشان در این سخن بود که صفا در روز فراق شد موش
از زیندگان بنده فای شده بود آنچه در حقیقت فزاید بر موش بود از رفت
گفتیم در آن جای بنده صفتی در بر سید درام پرده دیدار است صفت سبندان که در
گفت

گفت ای یار من باطل از که سر زده با شد نظرش کشف افشا ما خود گفت اگر
این مطلع تعبیر نماید و تدارک کلام آموختی بسته بود که سبب غم زیندگان است
تو در صفت با بگشتن ناموس صفتی از زینان در روزی حال کشف را بگفت
و در تیره افکنند و در شب سبب روی شبهر بنده یاران بعد از فراق میامدند
دانستند که کشف بسته درام صفا است زیرا در زیناد ایشان بر آمدند و شد
س روزی که چشم با زنجی است بهر بود آنچه اندک چشم کار کنه اشک تا بود
که ام محنت را بر فراق دوستان بود و هر که از زمین یاری محروم و از در حال کمالی
مجهول شده اند که سر کشتن با دیده فراق را پای حریت در کاست و تنه ایشان
را دیده اشتیاق را مراد حریت در دل **س** ترا که در دنیا با صفتی
تو قدرتش چه در دانی که بر لب تو با هر یک ازینان غلامه در ستانی
شورای تو در دایره میباید از تو تصور سخن آنست که همین بود **عظیم** دل
مدار دینی لبش برین جهان لذت جانی عزیزان نیست غم زینان بود در دانی
آنچه در آنجا کشف ای برادر اگر سخن در حقیقت صفات است
و تا کشف را رخ کوه ندارد و ناله در زاری در تو سواد او نشیند سخن کند آن لغت
که صفتی اندیشم که مضمون غلام او باشد که ز کاف کشته اند این از ناله صفا کرد و منند
در چهار وقت **اول** جود است بهر بیگانه را در در حقیقت آن دانست
دوم ارباب با نیت و بی نیت را در در حقیقت داد و ستد توان شناخت
سوم هر دو فای زمان و فرزندان فای معلوم توان کرد **چهارم** حقیقت آن
در زمان نسبت به حقیقتی توان نمود چنانکه گفته اند **عظیم** مراب را به بیایم
غم آت وی نباشد مراب را که موش گفت ای آموخته هر کسی که خواطر سبده
صلح در آنست که تو زیندگان در آبی و خود را مول و مویج بوی غنی فزاید



فراغ در پشت و پشت چنان قرار گیرد که گویا قصد تو دارد چون صیاد در نظر تو افتد
 کشف را با رحمت بر زمین نهاده روی تو آرد و هرگاه که نزدیک تو آید همچنان
 از دور می رود و پیش که طمع از تو بریده نگردد اندک سخی تنگ لاری سخی ای خود مقول
 مسدود و طریق اعتدال و هوای در آمدن شد فرود آمدن است که کشف را فصول
 داده که بر آینه باشیم باران بر او آفرین کردند آمو فراغ کردی در آمدن از آب
 آمو نشسته و قصد شد آوی کردی و تبره از پشت نهاد و در طلب آمو سیاه
 موش بنده تبره از بریده کشف را خلاص داده صیاد قدری راه بر رفت ز راغ بر سر
 و آمو بر حرکت صیاد و نا امید باشد که تره آمو تو بره بود دیده دید بر لب بروی غنچه
 کرده با خود اندیشید که این حالات عجب کز من دیده می گوییم همچنان باور نمی گنجان
 بر بدن است آمو و آمو را غنچه نوی بر ساقی نشسته ز راغ بر لب روی و سوراخ چون
 تو بره و کز کجای کشف این حرکات غنچه بر چه توان کرد در این است غنچه بر لب
 او علیکه کرده تا جوف کشف غنچه این های از آلهه پر است زو باید پنداشت
 و طمع از غنچه دوران این کجا قطع باید کرد پس صیاد بجای تو بره پاره دوام بجای
 برداشت روی کز غنچه زنده کرد که کز کز است از آن پیا بان پر در رود دیگر
 خال آن کز آمو غنچه نگردد صیادان دیگر از بر طلاق کشف از آمو آن
 منع فرمایند چون صیاد با کز است یا ران جمع آمو نه و فراغ و این کز و غنچه
 خود با کز است نه و بعد از آن نه و است بلا تمام مود کار است نه غنچه غنچه
 انتظام در در شکر است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 زان کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 اندر صیاد و کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است

مواقت در میان کجایات مصافحت هم صیادان و صدق وقت در وقت
 در رعایت تحت در وقت راحت ادای حقوق تحت هم کجایات و شدت
 چون چنین در درها صفا باشد صفا آفات است که زنده بر سر بر سر
 و زنده با سطلت تحت صفا و فراغ مال ممکن شد زو خود مند باید که زو خود مند
 دل کز در این کجایات با سر سر زو در اجزای کز کز است کز کز است کز کز است
 تراست پندیده در اطراف کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 پس نوع مصافقت طمع افکنند و اس قتی برین قانون بنیاد منند و از زار سر
 خلوص نیست و صفا باطن بی پایان است امور زو زو کز کز است کز کز است کز کز است
 کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 صفاست کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است

باب پنجم در کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 معلوم کردیم کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 نبود از کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 از غنچه کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 بر خصم اشفا و کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 مردم خرد شد کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 اورا سخنده کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است
 به خلاف باطن آمو کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است کز کز است

کز کز است

خاطر خطیر بسیار اختیار زنده ای در آنکه خانه قهقهه فیضی از باران نگر با پررسانند
ز افغان زبان ستری کشیده گفتند **سب** شهما عالمی در پناه تو با نایب
زمان نیکخواه تو باد **ک** کلید درج با دوت برست **س** سر دشمنان زیر پای زلفت
رای عالم آرای ملک **س** اسکن است و آنچه در هرگز کند و اولی آن است ما بنگران
چگونه که هزار چندان بر بر است خرد خرد اندوزی روشن باشد و چه چه گویم
که آنصاف آن در لوح دانش شهنشاهی میسر شده اما حکم الامور معذور در چه
اسف رود و تقدیر اوسع و الطاف اندازنده شروع خواهد نمود ملک از بی بر رسید
که در این نایب چگونه دچاره ای در دست چرخ سنجی گفت ای ملک و ایامان که پیش
از ما بوده اند حسب سله این نوع حادثه ما نموده اند که چون کسی از صداقت دشمن
عاجزانه هرگز نهرک مال و عیال بیاید نمود و از وطن مالوف روی بایده افت که
جنگ کردن خطری بزرگست و در هر که حرب با دشمن آفتی عظیمه خاصه که در
مالش باشد از زنده ایشان بهر نیت را نیت شمرده برده بی نام در غم اشغام
آنده با چنان خصم که از حرب و کوشش این زنده باشد بروی از پشت زدن
در وقت خود اعتماد کردن در بزرگی و حاجت خود فرقیه شدن از خرم اسرار است
پس شمر ز روی با دقت است از زنده مالوف امکان زمین دارد **س** صد تن بخله
که کسی که از قله سواد بید می آید امن بر بسیار بی نیت شمر که نه توان زدن
بیشتر **ک** ک روی به جوی کرد و لغت تو به ایستاده و صحت ای که پیر و پیر
آنچه در سبقت اش رت فرقی را می نماند موافق نیت بلکه آن نیز از این بود که است
که چنانکه سخت بودت لال غنای بی سوز راه دادن و سکون بود بر در خون موجب
په نام سرب **س** جمعیتی باشد **س** شمشیر زمان را بگریز و جانش میواب
آنکه زنده است **س** سرب بزم و شوی ای بر تتر روی **س** سرب ایام **س** سرب ایام
سینه

این صفت از پیر سیم پس هر چند که پیش آمدند ما زبان مکش و که ای کامیش
سزای نیکی صفت گفت که بعد از آن در میان پرسی برقی من مدتی نزدیک
یکی از ایشان بودم و هر سه یک سچقی آوردیم و خانه وی از شیر و روغن سیاحتی
و اسامی صفت او بمن بود چون پیر شدم به از از رسیدن با زمانم ترک بخدمت من
و مرا از خانه نه بخرج او او بعد از مدتی که اندک فریجی می نظر بشد یک روز صاحب کن
گذر کرده مراد به تقاضای آورد و مرا میبانی فرودخت و او روز بعد از آن میزند و در آن
من در آن **سینه** حال من نیست باران با نه که هم خواش **ما** گفت این سخن
زند تر آماده رخو باش شتر و گفت پیمان از این بهتر باز پر سیم و در صفت
پس که او مکتوبی کند که ای دیدار کن در آن ما گفت پیمان از این درخت بر سیم
پس بیای زنده ما از وی پرسید که سزای نیکی چه باشد گفت بزب سیم
هری دلیل آنکه من خستیم در خدمت آئینه و روزی یک با استاده ام چون گوی
که مازده مانده از پیمان بیاید ساقی در سینه پیمان ساید آنکه چون دیده شد
گوید فغان شایخ را دسته تیراتی است و فلان از برای دسته پیل و از تن او چرخ
تخته خوب باید برید اگر آه و تیر از شسته باشد از شایخ و تن من چیز **سینه** من
زنده شیشه که چون بر سر او ساید **ما** او در این فکر که چون فکر سینه می دم که گفت
اینکه هر کوه آن درده که تر از فرغ گفت جان بغایت خرد است و خردول
از شایخ زنده گمانی برسدن و توار اگر یک تن دیگر در این نیاید که ای دهر رضا یوست
از غایب تفقات آن بود که در با می نزدیک سیم آماده بود و در پیش آن نظاره
می کرد ما گفت اینک لظان رو باه پیر سیم ناچه جواب دهر رو باه پیش اینک لظان
دا و که عین این سزای نیکی بر بست نوز و حق این ما چه نیکی کرده جوان آنچه کرده بود نیز
کرد ما گفت سرت می گوید اینک تیره که ملا از آنش هر آن آورده رو باه گفت چگونه

این را با درویشی از با برین بری درویشی با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره
صورت امر ایستاده که آن زمان بن شوک کم که در گذرد و کار سر نه برکت و با این دو تیره با این دو تیره
رفت در با کوشش از جوانان و درویشی با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره
این شد و در غایت این مشران است که هر چند باید طریقی از خود نکند و در این دو تیره با این دو تیره
بهر کسی که بخواهد خصم شود و شمشیرش تیره دلی از خود و شمشیر دلی چه در دستش نکند و در آن
شب که در ذراغ گفت این سخن را در خصم گفت شمشیر خود و در این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره
و دیده خصم نیز که در این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره
و با ناله در گدیزی و سخن بر این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره با این دو تیره
که در گریبان پر کند و از دشمنان برین نیز که در یک عتق است این ذراغ گفت و در خوبی
واجب دارد و از آنجا که بر طرف شده هر ترغیب است که در تو میجو محبت قدیم است
صدا که یا بر این طایفه را همین جو گو اند و از آنجا است که از راه کان با مردمان زود
صفت شود و در دو شمس چون کوزه زین که در این صیلاح آید که غدا کان در محبت شوند
وزود و شمس که در نپولن کوزه غالی که در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
عظم هر که شمشیر ندارد است **عظم** هر که در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
کونه نیست **عظم** اما ابد الهمر با ندر دست **عظم** خانه را با شمشیر که در این صیلاح آید
شود از در **عظم** یا ران تو **عظم** او من از آنجا که در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
که با شمشیر حجاج و در این درگاه را در علم که در دست است **عظم** و در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
و از آنکه در نام را در محبت عزیز در **عظم** و در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
که بخواهد بسیار بدست آمده است **عظم** و در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
آن بود که اگر عذری اندیشی مرا بنزدیک تو عذر نهی و تو میگوید که در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند
یا فتم و الا از آنجا که در این صیلاح آید و زود کند چه در این گفته اند **عظم**

عظم

چون در این من برق محمد نیست **عظم** اندران دل دوستی میدان که دست **عظم** هیچ عیانت
خود نباشد و صاحب **عظم** که چه شوقش بود جوای را **عظم** پس هر دو آن مرد در پیش سر را **عظم** بست
ذراغ گفت چه با نعت از آن پیشتر می آید و از در میان و استی صلی می گوید نیز صلی در غایت
قی باقی موش گفت هر گاه کسی با دوستی صفا میوه بجان کند و نفس عمر خود را فدای
یار نماید و در محبت صادق در از ترغیب همان گفت و اگر در عین صلاح کار و بیوی مطلق فریاد
و بر مایه که در دردموراسات فرود نکند و دوستی باشد تو مطلقا اهل و مایل بجانب مخالف
و گفته اند آنکه با دوست برای احوالت رفت و بصلحت مانع بول و جاهد در میان است
مانند صیلاح است که در این برای سود خود بپسند که کند نه برای سیری مغان چون
این دوستی بغرض میجو است مکن که سر این آن عبد او شد **عظم** هر غنی کان غرض
آید شد **عظم** دوستی در غمی آید شد **عظم** که در راه دوستی همان فرزند در این دوستی
خود بگذرد و باز خیزد یا رست که بدل ندارد و در هر آنکه بدل کند در تمام محبت عیال
تنداشت که مال در باز **عظم** هست جو از درم صد نیز از کار چه با این **عظم**
آن جا است که را پوشیده نماند که در قبول مولات تو شود آن راه تعال است
با تو مرا خطا نیست و با این همه در طریق محبت و دوست کار با این **عظم**
کر که گاه آن که در این بر خیزد **عظم** اگر چه بد گمان صورت است بر این محبت بخشاید و از آنکه
کاش نه نیامدی و من بودستی تو دالی شده ام صدق تو در طلب مصیبت من از آن
شبهه در گذرند و از جانب من خفاف و آلفان غلوس و خصوصت و از آنکه
اما ترا بارانند که طبع ایشان در حق لغت من چون طبع است و در ای ایشان
در حق لغت موافق را بر تو نیست و در غم که یک از ایشان مرا برینست و قصد ایشان
ذراغ گفت میان من و این زمان من نطلبیت که با دوست محبت و با دشمن دشمنی باشند
موش گفت هر آنکه هر که با دوست در غم محبت در زد و با دشمن محبت در از آنکه

طلوع داد و گوشت عذرا بر اهل کت که میباید بگذازم زبان تویر توان کرد و من از اکت
حوادث پناه بسایه شما آورده ام و حصول محبت تو را نهایت امان و آمانه نموده ام
مس این جنایت ازینجا بود که ره پر سیدم این هدایت ابدی بود که در دیت
دیدم و چون از رنج راه برآوردند زانگ گوشت ای نیرک اگر صلوات یعنی اهل کت
و اخبار که مراد عده کرده که با کشف بازگویی که شرح موهبت بیان ما بشما
استحکام بریزد و بکامل تو استمراری روی نماید **مس** بکش لب از ان دل
شیرین اکام دل مایه از کت کن اگر شش کت ای برادرش ممولودین شهر لوی
از دنیا بپوشد که آن را امارت گویند و من در آن شهر مکتوبه نموده ز ابدی مجرب
جای گرفته بودم و گوشتی چند ملازم من بودند و در پیروز در خدمت متابعت می فرمودند
و بریدی صادق بر صبح برای زاهد غره و طسام آوردی زاهد و طغیان چاشت بکار بردی
برای شام و غیره ساخر و من خرد آن می بودم که دی روزنامه سپردن حرف می خورد
بغوه افکنده می و بغراغ دل حسد استنایستی بخوردی و باقی بوشن دیگر تار
کردی و زاهد از برای دفع مومنان و حیدر یا کجسته معنی تیشا تا ششم همان عزیز منزل
زاهد نزل کرد چون از لاسم سلام و لوازم طلبم برداشتند مایده بر فایده کلام کرده
شد زاهد از وی خبر مقصد و باعث سفر و حجب اشغال پرسید همان روز همان نذر
بود و تخمین روزگار ششم **مس** سو کرده در بگو و بر اهل شده صلح سپیدی
صالحا جواب زاهد بر طریق جواب ادای کرد و هر چه از غایب اهل و غایب
دیو دیار بدیده شهوروی در آمد بود بخیر رسید بر باز نمود زاهد در انسانی بد کلمه
دست برع نیزه غمش از کت بوشن از او از دست او بیده کرد و نیزه میال از ان
صورت که هر چه چگیتی بود و از ان حرکت که از زاهد از اب هر چه نمود ششم
آورده شد و گفت ای زاهد دست بر هم گوین در میان سخن آورنده را سوخته باشد

و سمت بخیریت مناسبت تو بر نام و از جاده ادب بجانب نهر ل اکت
ورزیدن موافق طرقتی آید **مس** با ستیز او بخیریت مکن میل که اینجالاتی
از او کاشینت کسی کو نزل و شادی پیش زود از وی آرزو تر در هفت
نیت از او گفت حاشا که غار نهر جان من او سوخته باشد و بخار استیزال
با هوای دل این کجسته این حرکت که شایده بیخانی محبت رسانیدن شکر
بوشن که بر محکمت غوه می آید و با تعرض حذر زنی از غوه غماند **مس**
صد چو من سجد شورا استنسخ کرد آن خطه که دست سپاه بر آوردند می همان گفت
بوشن خیره و چهره اندامش بر عریش آن را بسی نوار بود و کجاست او همان
مزاج دارد که آن مرد بازن در زبانی ممالک سیکر و که از غویی است که کجسته
مستقر با غیر مستقر از برای فروشی زاهد گفت که اصلاح باشد بازگویی آن **مس**
همان گفت آدره او درین راه که می آمدم شبانگاه فغان دیدم رسیدم
و بختی نه آشنای نزل نمودم بعد از آنکه شام خورده شد و محبت تا خیر رسید از نیت
من جامه خوابی کستر و نمودن بر بالای آن کسیر زده بودم اما در جواب غیر ختم
مرد می زبان نزد عیال خود رفت و میان من و ایشان زیاده از نور بانی حجاب
نمود و سحر زنده ایشان می شنیدم مینا کت اینان بخوارم که خرد اهل نوار کت
این موضع بخوارم و ایشان زار روی همان عزیز که کجسته از عالم غیب رسید
نیشتم و ضیافتی فراخ حال خود تربیت نمودن گفت من از این محبت کت
که ترا چند ان چهری نیت که بخارج عیال خود وفا کنند و بیکدم که نبری و یکی خیردار
نوقی نداری با چنین دستخانی قوی سرمایه سپارانش همه نداری در خاست
خطر مسکیند آخر او روز که قوت جمع کردن داری محبت خرد از خیره نیزه رفت
مس ندرت چشم پشیمت که از کز دو سو خورده ببرد کوی سعادت که خرم کرد و باده

و غنایان

اگر تو فحش کن و قول شقی که اتق فحش است بر آن نداشت نباید در زیر کله ای
ذخیره آنوقت همان بود که در دنیا ذخیره شد عاقبت وبال جان او خوار
بود پس چنان گریه را پیش آمد زن پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت**
شوم گفت آورده اند که حیادی بنامش که در مویش است دام ناپای در هر نفسی
و سخن از جمیع که در پیر او سر از گنم هر چون کند می **شعر** دیده وری بر خوی بر خوی
حیدری سخت دلی سخت گوش **شعر** روزی در ای بندای در ای موی در فید دام او افتاد
بعد از آنکه از کفن گاه هر چون آمد عوانست که نزدیک دام رود آموزم جان قوت
کرده دام بر کنده سر بچو از نهاد صحت و هفت رزه تیری در کفان نهاده بجانب
آب و انداخت قضا را نیز بچو آمو خورده اپنای در آمد و حیاد باور سیده اورا
در پیش سیده روی بجا نهاده در راه خوک با و هر چه را گردیده محله با و آورده حیاد
تیر بجانب او انداخت قضا را نیز بچو از بقیع خوک آمد و فرخیش دل از راه
خوک پس حیاد سینه از پانی در افتاد اتفاقا لنگری در آنجا دید که مردی بود
و آهوی گشته شده اند از ش به آن حال شد و با خود گفت **شعر**
که بسی روز کاری باید **کاین** چش یعنی بیست آید که نامش و فکر است
و وقت جمع کردن ماب ذخیره نداشت چرا که اینم نایع از فرود است
دور بنامش و اگر اسرا می که بنادانی و هفت مرسوم کردم و هفت آن می
که او در بزه گمان و گمان تکلف کاری و بی بی زنی بزمه مکنم و این کوشتهای تازه
در گوش نهاده روز بروز تیر آرزو بر برف مراد مانع و این ذخیره را بچو برده برای
محت ایام که صلی گفته اند **شعر** محو **شعر** که تیر در بستی **شعر** محو **شعر** که
چری بنه **شعر** یکس از گفت من که گرت زه گمان هر چون آغاز نهاد و غضب
دندان او زه گمان کوشه و کوشتهای گمان بدل دور سیده جهانداد

ادب

شعر او نیز شبستان همه ناخورده بودند و فایده آن شست که بر جمع کردن مال
حریص نباید بود بعد همان عقل هر پس از ذخیره عاقبتی توهم دارد اول حال مال دنیا
بر جمیع با جمع آرزو در او خورده که در **شعر** تا که آنچه از مال جمع کرد که مرکب بر
باز خواهد ماند **شعر** بر غیر از آشی که از فای تو سوز که از خواهد ماند چون زن میان آن
حکمت آید نیز شینه سلامت آغاز نهاد و هفت ای عزیز قدری که جز در هیچ است که
اطفال ذخیره نموده بودم و حال روشن شد که ذخیره نهادن نامبارک است با مرد
طعای که ده کس را کفایت باشد بزم نو هر کس را که خورای **شعر**
در روز چون پیش آفتاب فروشت از دید ما کرد خواب چون در شد زن
آن کجدر را مقرر کرد و در آفتاب نهاد شوهر را تعیین کرد که از خش شدن کجدر با خبر شد
که مرفان است راج غیرند خود بجا ردیکر شوق شد مرد را خواب در بود کسی
پس آمد مان کجدر رسانید زن آن صورت را در بکراست در و از زن خوردی سانه
آرزو برداشت و روی بیازار نهاد و در آن نیز معنی خور بود از عقب او شوم دیدم که گمان
کجدر خوش در آمد و آن کجدر غیر مغرور بودا کرد آن مرد گفت ای زن در اینجا نکند
که کجدر مغرور با غیر مغرور صاعا سودای کنیز و من نیز از کجاست بقریب همان گوتم
که مرا نیز در دل می آید که در سخن جرات میوش تری هست و آن میوش ذخیره را
موت دیدری از جانی بود و غالتست که نقدی در خانه دارد و با سنگی ران
اینهمه صلاوت می نماید اگر نهال بانش بو خزان افلاس در یافته بودی این
تا زک و ملاوت بر شام کرد از راه پل شری چه گفته اند آن کس که بی زک است
مخفی بر است **شعر** بی زک شیب که کار ز در او ز **شعر** پیش از بزمه است بر ز
دارد **شعر** و ملافتی است که ز در این میوش نفوت ز خواهر بود تبری بسیار در جوار
ا در از نیز در زده سنگ که کار بجا میرسد زهدی محال تبری حاضر کرد و من سوراخ دیگر

ماجرای ایشان می شنیدم و در کسین من هزار دنیا زنده بود که بدان غلطی می طلوع
من در ماستی آن فرج و فرج افروزی آنقدر همان چند آن زمین کجاست
تا برسد **سید** در می خندان رخ چه شیدا خوشان در می خندان
جام جوشید که در می سخن روی سکه **سید** عزیز قالی صاحب میاری
کمی بر خفته خوبان در سر دست **سید** کمی میس بران را کرده بایست فرج
بخش در و نهی پریشانی حکیم قوی کجای دورانی از زاهد گفت این بود
ماید جرات و پیرانی تو زرا که زرشکی بان قدر است و من بعد بر غره در می تو زاهد
کرد و من آن سخن می شنیدم از ضعف و افسار زود کجاست در چهار معانی در دست
خود دیدم بضرورت از آن کوراح نقد بستی کرده آن زمان که آن بلای یا کجاست
ر من فرود آمد دیدم که در دست من در دل روشن روی با خط طهرنا و در دست
و کرم که محمود بود و گفت فاش بی بر آمدنش همبانی یا را با نظرها پذیرفت
حشیر صاف متاعیت و انقیاد ایشان بخار زنگی رو کوشی مبدل شد **سید**
در دل کسی هر دو فانی غاندا باغ جواد لسانی غاندا مایه ضد برب و نوز بود ز **سید**
ز زشت برب و فوای غاندا موش که قصه طهارت من اوقات که ز زری
و تیزه خواران خوان کسین بودندی همان توقع اعمی منبت و طمع
و عورت داشتند چون قصه مظلومانشان از من نه پوست از مناعت
و شایعیت روی ریاقت شد و در نموداری و فرمان برداری اغراض غرور
زبان بی غیبت و بد گوئی گشت و در کجاست من کرده پیشندان من بپوشند
سید کوری من لر فلک آید پیش **سید** چندان دیدم و در شمشیر کسان
همه بودند بی بوی من **سید** بیزه غور من **سید** کوری من **سید** بیزه غور من **سید** کوری من
مقدار **سید** و کمال دنیا **سید** هر که ماست در دبال هزار و در دمی دست
معدن **سید**

مفسد طلب بکار می کند با تمام رسید و از زو که از سوی داری دل او زنده
بجسول بیرون شود چون آبی از باران کاستبان غیر لکم آید بر ما بیرون دوزخ
زواند رسید و از وسط آنکه صد هزار و در وادیه های تا خیزشته هیچ جا نرسد **سید**
گفته اند که هر که زنده هزار و در جانت بد غیب باشد و هر که فرزندان ندارد اسم
او از خیز زو کار محو باشد هر که مفسد می چرخند او را از گنجان بجهه باشد
بلکه می دستان را هیچ نباشد هر که کسی که می گویست شد جمعی که چون
شربت نقد محبت او را اصطلاح دادند چون با آن نفس متعرق شوند که دوستی
سفاکان بر غرضهای نفسانه و نفسهای دنیوی متصور باشد **سید** این غریز
دوستان که می نمی **سید** استند کرد شرمی **سید** اما طبعی که نیست می نوشند **سید**
همه خود زور بر تو بر جوشند با زو که در ده خراب شود **سید** چون کاسه رباب
شود از ترک یاری کنند و در لاری **سید** دوستی خود نبود پذیرد **سید** راست
گویند کسان با زنده **سید** کاستخوان از تو محبت تر دارند **سید** در اخبار آمده که بزرگوار
پرسیدند چند دوست داری گفت من ندارم که روزگار را راسته با لسانی
مال خود راسته دارم **سید** یکس از نظر زو سکنند و لاف سخا و دیکی می بزنند
اگر می ذبالت با زنده اقبال را زنده کرد در آن خط معلوم کرده که با کلام و اخبار
که راست در زمان کجاست دوست را توان شناخت و با در از وقت محبت
از اخبار **سید** هر که را روزگار زود بگشت **سید** از آن و فرزند و بار زود بگشت **سید**
و هم در صحیفه حکما منظور است که یکبار از افاضه سوال کردند که چه گفته اند آن
که مردم بدوستی کسی محبت می نمایند مال ندارد جواب داد که مال خوب
علاقیت نزد بدوست **سید** مردم تعظیم او می ای آوند و چون از دست او
برود و بر پایش نرسد **سید** چون **سید** چنانکه از من بر زنده **سید** آید زنده **سید** و **سید**

انکه بیاد رفت کبریا که بود کس نام هر از زبان بلند نشنود دور آن حال کس کی
از نوشتن که بنام نیت با حق نمودی و یک خط محبت را رسد مایه نیت
حاجب و دوستی و دوستی در طریق یاری میان وفاداری بسته بدین نوع ادا
کردی **سپ** چنان در عشق کس کلام که کبریا زین نوع **سپ** بر زبان آید با ششم
پایه **سپ** چنانچه در این برین کلمه است و در نوع التفات نمودن او را طلبیم و کلام
سپ بیروی التفات می کنی **سپ** هر که چنین زلفت از یاد او آفریند چه واقع
شده و این نیز بانی و تامل که از تو ظهور برسد کجا رفت شوی گفت ای
ای که شغلی بوده مردم بهره ملازمت نکنند و به نسبت هر آن کس که در آن خط
که درم داشتی درم نمودی همه ملازم تو بودم و محال است حاج شده حکم لغو اند
مرد محتاج چنانچه از لذت دنیا بی بهره است استخوان دارد که از نوجبات
مردم باشد **صفت** کمال الفرض و لیکن کفر و سب در این است
که شاید سب قوت خویش و نفقه عمال مضطر کشنده طلب روزی
در وجه نامشروع شروع نماید و عقب آن موجب کلال و مملال آن جهان گردد
چنانچه در این عالم شنبت افلاس در مانده باشد و در قیامت نیز آن ابدی
چگونه شود **صفت** چون کافر در پیش نه دنیا و نه دین **حسین** الدنیا
و **حسین** پس اگر همان کس که مال دنیا از دست داده جزای جهالت آفر
مردم نیست صاحب نمکند و در حق صفت او غیر باشد بر محمد و توان است
من کلام از این سخن در گذر که فخر پادشاه است که نایب الفخر خشی بر فرقی
که راست او نهاده اند **سپ** کار در روشن رای فخر نور است **سپ** کار در روشن
بست است **سپ** در روشی بی لای طبع از همه روزید در روشن است **سپ**
ن نو نیت فخر چه کنی و در محبت در این کس سبب فخر بوزی روش

آوردند و بی در شب میشت در پای شمع و بی طبعی و محسوس آن او بخواه که دنیا و دوزخ
اندر حث و حرکت بر بی بر طبل رسیدی آواز کس کنی بر آید بی در بر حث نفع حاجتی شاعر
بر زمین میزد و قوتی مطیع در راه خواست که از اصرار غایب او اولی که نفس او رسید کف که در حث
فرد با طمع در راه در حرکت آمد و با خود اندیشید و با خود گفت هر چند که است پرست او خراش و
او بود ناگاه ازین سخن پرودن آمد و روزی به حث نمود مرغ از آن نوحه خبر داشت و در کتب رو با
صبر و حث بر بالای حث آمد و میگوید تا آن طبل را بر زمین جزو است پاره و چون کس حث
آن خیرست در روزی و باقی او آب نماند از دیده بیاید و کلمه بیخ بود **سپ** و این حث
با بود آن کس که در حث است و از آن خبر است یعنی کس که فایده من برین **سپ** دلیل را حث
و از وی **سپ** چه حاصل بود در میان **سپ** این مثل آن آورد که ملک با در اسپ **سپ** و این حث
و حرکت خود را از دست نهد از زینک در زینتی از حث قوی کس کار در دنیا به اگر کس فرمان دهد
نزدیک او روم و پایان حال تحقیق حرکت کس کام او معلوم کنم نیز را سخن منتهی و اقی است **سپ**
شیر چنان از آن شد آه چون من از حث غایب **سپ** تا کس که از حث است و در حث است و چنان
کلمه عظیم خلق کردم و از حث و حثی از حث که در حث است و باید در حثی از حث
بره طایفه ای و کلمه در حث است **سپ** در حثی که در حث است و در حثی که در حث است
در کاه او پرورم و حثی حث و حثی و حثی او در حثی که در حث است **سپ** که در حث است
او در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است
امید واری بر ریاضت عمل **سپ** شیر بودی که حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است
عالم بود **سپ** حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است
کاری که ابنا حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است
سندیده کند و حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است
در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است **سپ** او در حثی که در حث است

تقصی صورت کرده باشد **مس** انچه در گاه پاک راه نیامده باشد و نزدیک و شرمگ خورند
مقبول و اندک با خطایه سرخ و در میان نهد و اصل کشت که درین ولایت حین دولت
در ایت و مرورت کثیرا بار ما نیا ز کرده اورا صاحب سرخ و زرد **مس** در انکشی هر کس که
درین بکره خاک کبر کبر و می محرم اسرار بود پس حکم مینماید پیش از آنکه در زمین کربل
نمود و در شادان او بجای نهد از دوش هر چه نموده و در نه شخصی بزرگ میاید و در روزگار روز
بزرگه که من گروه و مجرب بوده و اگر کس ذبا لته زوال بی فخر از ارض بکند باشد و درین خفا میاید
دشمنه اینها با آنکه خصم در قوت و در کتایب این بخت ازین نموده و آنکه در اهل باشد
از اسرار کن اورا آگاه کرد اند و بر آینه تارک لاله از در برت به فرج باشد چراغی کل کل
بود اهل کار زمین افراق سخن بگویم که کشت **مس** پست سببش در بنگان باش **مس** در شکر و در اهل
تجا و زخمی که اگر اشی جان رسات و سبب که در دین نزار در صحنه ام شیرین مجرب بود و بصلاب
بر بخوابت و می شست چشمه شط ز در راه خنده که گاه و گاه در راه پیدایشه شیرانی می بود
مربوی خود فرار کشت آن چون در نه بر سید معبد ارادای کشت **مس** تا خاک کرده باشد
شاه را پینه باو آتش سببش برنگان پسته باو ای شیر با رجا نزار آینه آواز بسج چون
رسیده کایت در جوالی این شبهه چو شمول شده و بر خوردن خفتن کاری نزار و محنت ازین
و شکم زنده ز کشت مقدار قوت از پست و کشت اورا سختی و کتبی نریم که در میان بخت
اورا نلال کردی و در غیر خویش اورا محبتی بر خیزد که تمام شت لازم بود کشت که از اهل خصم
ترا که در در این خفته توان کشت و در کتایب که در نزار اورا بچند اما در شان قوی را ز پندی
در آرد و در کتایب خصم را خورد نیند **مس** با ز پندی صوره کم نماید **مس** این کتایب کتایب
در کتایب سبب با یک که در او چندان و زین خنده از خنده او بخورد سبب کتایب که در کتایب
کار او شستیم و در کتایب اصل او قطع شده و اگر کتایب او خفته کند کتایب را با پندم تا سر او است
بر خطا و عفت خنده و خشیه سبب که بر کتایب مواد در بی افکنده شیران کتایب و شکر و کتایب او
را ناز فرمود

اش راست فرمود و در نه نزدیک شتر به رشت و در اول قوی سخن در پست **مس** سخن نیک
کوتاهی که درین قوی چون آمدی و سبب آمدن پیشین مرید بود شتر به سر مستال براتی با نیکو نموده
از انحال او و آنکه کتایب شتر قوی که با و شاه سبب است مرا خستاده تا تر از نزدیک او بر موشال
دا که در کتایب که قصه کتایب است که در کتایب واقع شده و در کتایب که در کتایب خفا میاید
کردم و در کتایب ما با ز پندی شتر که در کتایب بین شتر بر سید و کتایب که در کتایب دل کردی و در کتایب
او این کتایب با تو پندم بود سبب که در کتایب که در کتایب شتر در پندم و در کتایب که در کتایب
که در کتایب دل او را در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
پندم که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
مقام کتایب تا در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
و مایه و خفا میاید که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
نیکو کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
نزدیک کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
رانی و در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
اضلاع او را چنانکه در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
سخن و در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
پس از آنکه در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
قبول و اقبال شتر بر روی در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
از کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب
هم از آنکه در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب که در کتایب

را ناز فرمود

کشت در این عقده کپور می اندیشی کلیه کشت من با تو در اول در این شبهه موافق بوده ام
حالا خود را درین باب بر طرف می بینم و در اصل خود را بر وجهی نمی بینم که خود را با خود مغز
غایبی و کله است اندیشه ام که بطلان این کار بر این کار که در این شبهه بر اندازم بلکه در این
ولا تیش از غرض کلمه که اجمال لغت در نزد حقیقت حقیقی با آن که در حقیقتی در نزد یک اجماع
نموده و در وقت دور و بعد از این با ششم و بیست و نهم در یاد و در یاد که در وقت است و در
نزارم و در زمان کله است که می توان اگر در یک کلمه است که در وقت اول طلب است و در وقت اول
و اگر باشد **سوم** بر یک کلمه در وقت است که بر سر سیده باشد **سوم** در وقت است
چهارم بر وقت در وقت است از در وقت است که در وقت است **چهارم** در وقت است که در وقت است
زمان تقبل و من کوشش زمان در وقت است که در وقت است و حال حال من تازه شود و طریق
آنست که یک کلمه در وقت کار با ششم یا شصت زمین را در وقت کلمه یا این سر سر است بر ششم
و من کوشش زمان کوشش است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
پنجم در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
به این قاع و ششمی که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
صغیر است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
آورده و نه باشد است از در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
مستعد بودند و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
یا ششمی که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
ایشان است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
یکی از زمان است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
عبارت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
میرد پس که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است



که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
یک کلمه که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
از این است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
در این است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
دوای در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
محاولاتی که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
این معنی در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
نوزدهم که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
در این معنی که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
سپس که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
پاره پاره که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
نا توانم که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
چنان که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
کلمه که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
و چون شب در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
باشد که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
فصلی که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
مگر که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
کلیه که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
اواز دل که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

حکایت در کف آوره اند که زانی در کمر کوی چاقی کوشه در شکف سنگی بی ستم بود
و در جالی او سرخ ماری بود بصیبت توی هرگاه که تراغ چک کردی مار کوردی و بکوزاغ بیار
خزندان لبتی و چون ستم مار از سر در کشت تراغ در مانده شکست پیش شغلی قیوت
و کشت تو ای که چون مار ز جراب رو و بشغله خورده خوش پیش بر کوه تا در قرقه العین کن
شغال کشت این نیز از صواب دور است خردندان را قصد دشمنی با یکدیگر که در آن
جان نباشد رخا که کرد این کز کوردی تا چون مای خور کوردی تراغ پرایه که چکونه بوده است
آن **حکایت** شغال کشت آوره اند که مای جوی در لب دریا وطن ارکشت در از هم محبت
روی لپچه مای آوره نقد رحمت مای میگرفت دور کار بر با هیت میگردد ز لپچه
پیری بر آن راه داشت و تو قحطی بر بی باکها طغیان و از شکار مای باز مانده بود کشت
افروس که غریب در کشت و چینی که در کوردی مردی تواند بود در روز خه و تقه ام که در
دستگیری تواند کرد و خوش نماند همان که مینا و کار چکد هم دوام رزق و فریب کبوتر
پس نماند کن بکن راب آمد غریبی او را ز در سپر پیش آمد کشت ای غریب را غم کس چینی
موجب آن صیبت کشت چگونه غم کس نباشد و میدانی که ما در بیغفت و در مایه زنیه کنان
بود که هر روز کینه و مای کرمی و در آن صدمتی حاصل کردی و ما به زاریه و تقصاتی فی اشیا اویت
من بپرازدن غمت از دست بردار و صبا و ای که کز کوردی کشت دین این مای سپر
تو هر کس با یکدیگر و دیگری کشت در فلان این مای این شهر است اول با خفا بودیم
و کفاه روی برین آدمی که حال به تمهیل باشد مراد دل در جان شیرین بر پاد کوش خیر
فی العرفه بر مای کس نید جوش و غموش کز مای انشا و باحق و چنگ روی به بی غم
آوردند و کشته این ز تو بر رسیده و در پرازدن دست ما **حکایت** چندی که در سر پای غم می
بر کار صیبت در کز کشت بر مای کلا با تو شورت میگویم خردمند اگر چه دشمن باشد چون باو
مشورت کند باید طلبی از دست خردمندار و وقت صبر کاری که نفع او میان مای شوره و تو خود میگوینی
بنا از آن

که بقای ذات مدوام عمر با متعققت پس در کار ما چه صواب می بینی مای خور کوردی
که من خود می بینم از زبان صیت دشمنم و بیش از مقدمت صدمت نه بنده و مرا فریبی که کجا بود
که درین نزدیکی آجری میدانم که در پیش لصفی با صبح صادق دم براری زنده و در خون عکس صورت
بر این لبتی غم می صفت میگرد و در یک در قرآن توان کرد و چه مای در جوف آن توان دید
با این خواص دیده با صبح صیت و بر آن این غمیده و مای آن غیر بر کز کربان **حکایت**
آجری لبان در مایست که در پایی بی سر پاست اگر در آنجا کول تواند نمود چه آینه در آن
در احت فایند و ما به این کفندی یاری تو حق ممکن نیست مای خور کشت را از آن کف
و قدر است بیخ مدام اما فرصت نماند ما به این شرح نمودند و پیش بر قرار در آن
که هر روز نیند مای برداشته باقی کمر رسد پس بر صبح مای نیند بردی و در بالای شیشه
مردی بود کوردی چون باز آمدی و بر آن رقیب نمودندی و خود کز کشت بر مای کشت
و زمانی خوار دیده بر حال ایشان مگر نیست هرگز هر که به با غم نماند و سزای این است چون
روزی نیند کشت خور کوردی مای آجری بر اقا و مای خور کشت کرد که دشمن اندکی بر نیست
اولا آنکه او را به پاران رسد پس فرزند را بگردان شانند و در کجاگاه ما به این خور کشت
از دور را چون ما به این دیدند کشت که حاصل صیبت ما نمودند و نماند که خردمند نیند که دشمن
قصه دیدی که اگر کز کشتش کند از در خون خود سی سوزده باشد و چون بکوشد از در حال پریوست
اگر خرد آید نام مردی بگردد که در کار کند از کارای از پیش زود باری عدم غیرت و محبت
معلول شود و **حکایت** چه صغیر تو کوردی برای وضع خردمند و چه کوش از بعضی موی پس صغیر کشت
مای خور کوردی شش شه و در مای او را اقا و با کس برابر شد فرزند کز کشت فرزند او را
بقیه میان کشت و غمیت ما به این سپ با نیند بر آن مای کشت کرده و ایش ترا از کشت
حال اعلام کرد و ممکن است کشته و فاست مای خور کوردی نماند خردمند مای کشت بر آن آوردیم
نابعدی که پس کس کوردی خور کوردی کشته اما از لبتی مای که کز بر آن کای کسب بقای مای



له

موجای بود که کشف من بخصت حیات آن پیشه که عقل بود از ملک رشوق من بچین
انجامیده و نیز نوشته است که سخن از نفس شغف و عین است میگویند و شغف و غمی
عانت است موزن قیاس و موزن کمال طبع شغف است شغف سخن بر اثر شغف که درین شغف است که در شغف است
ما پیشه شغف است و غم و طبع خط است و اما در احوال ما هر طبع سخن بر شغف و بصیحت
معمول است و شغف در احوال مجال و نقل فی باجه و شغف است قنای در ادم و جوش سدا در
ملکت بر شغف است پس هر یک از این است که نسبت پاکیزه و خفاوی و شغف است حال زیاد که در شغف
و بوسه اند که در احوال و غم و شغف است از پادشاه با پند و کمال گفته اند که هر که در شغف است از پادشاه
پوشند و تا توانی از طبع سخن از او در احوال و غم و شغف است باورستان خرم بچون خور از شغف است
کرده باشد شغف است بوداری و کوشی تو بر من بود است اما بعد از شغف است غم است آنگاه شغف
اشغال بود و در شغف است دید که شغف است زبان است کوشش است که شغف است شغف است
تو با او نظر ماید و در شغف است زبون تو با او شغف است امهرای دولت است شغف است شغف است از شغف است
آزوده ام و اندازده زور و رای قوت و رای است او را در شغف است در شغف است شغف است شغف است
پیشم رسیده دیدم **مستان** بوده که ما در کج بود اجنای و در شغف است شغف است شغف است
که ملک است اگر ام آن کافر شغف است صدرا از شغف است نموده و در شغف است شغف است شغف است
کردانیده و در شغف است شغف است از شغف است از شغف است شغف است شغف است
از شغف است از شغف است **مستان** است شغف است شغف است شغف است شغف است
موزا در احوال و شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
او خواهد شغف است **مستان** است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
سرکش است در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
این را که معلوم کرده از چرخین باشد از شغف است شغف است شغف است شغف است
در چه و شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است

است

و مال و شغف است و در شغف است زور تر از شغف است بر بی پادشاه است از شغف است از دست
برود و شغف است از پناهی زور آید و پادشاه ای که بر بود شغف است شغف است شغف است
بر بی پادشاه است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
که قوم تیره پاران است آنجا جو **شغف** شغف است شغف است شغف است شغف است
ما کشته دمار است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
او که در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
سرایم در کج بود و در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
باشد و شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
کس پیش از آنکه زور کرد است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
چون پادشاه است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
تیره پوشیده و شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
کافی دان غیر آب روان در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
محل شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
و در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
صحب شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
در شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
چون شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است
بجز شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است شغف است

خود بنده و انانی سرکشان که حکم خدا کار خود را ساس **کس** پس یک پشت بروی من را رسد برود
و بی که با پاران مشورت کند از انجا که بآب روان متصل بود بر بدن و شت علی الصبح
صیبا و حواجر جمع شده هر دو جانب ابرو حکم بسته آن هم عاقل که پیرانه خود آراسته بود اما از غیره
تجزیه غیره نداشت چنان این حال مشیت بدو نمودن بیانی پس از خود و پوست غده در زیدیم و سر انجام
کار عاقلان چنان باید بایستی که من همان آن مایه دیگر پیش از زین نقل بلاغ خود خوردی **الم** علیج
و آنچه پیش از نوبت ما بد کردیم **ب** بیخ خود نواز و پیش کار از دست **ا** اکنون چون فرصت
گردد خوش شده به هنگام که چوین است چوین که گفته اند که تیر دور وقت جلای دیده بسیار است
و از غره راه در زمان است متقی زبانه زنده را مردی قیام پدید که از منخام و انش همچو وقت و نیز به
دازد و وضع مکی بود من تا آخر اندازد و غیره تیر از مرده ساحت و در روی آب شکان این بر وقت
صیبا و اورا بر داشت چنان اورا مرده و در بنا کرد **الم** بیاید دست که خواجه ربانی که چوین است
روشنایی آن مایه دیگر چوین در راسته شرف تا به وقت کف رفته و مکتب اندازد و این
متر شود که در کار شرف تا به ما بگذرد و پیش از خود است و چشمه و عدم قدرت تخیل آبدانش
حسرت از جان خاک ریش باید و نمون غرض بیاد و داده در در ان زمان ادب است من باید بر سینه
چو فرصت یا شی بر خصم غدار **ب** کنگل آید تیرش بر بدن آرد شیکه است که چوین معلوم شده اما همان کرم
که شرف خیر مثنی نیندیشیده و سوابق نعمت مطابق کوفتها همه روانه و در وین باب مایه تا این است
چو خرفی و سیکو کای نه اندیده ام و بیز نداشت تمام در لغت **ب** نیست اما سیکو کای ملک
اورا بر روی صیبا آمد می دیگر بر زمین است بدستنی هزاره در غره خیرش سر نه در بکان چوین
که بنای کف و در اصل بر قاعده نام و در است و چون فرود خوش **ب** کرد و چوین شرف خیر
و چون محصل مال سستی باشد آتش کاغذ خیر بر آید و شیکه است پس با بهر زمان که خلیج دون است
باشد چوین سیکو کای که در آن لغت **ب** است من طایفه خود و در کف است شرف خیر
خود محروم بناید که از این که پس گمان امید شده ترک ملازمت کوشش و دشمنان می کنند و پند ان
بفرزند

بر غنیمت نشاید و از آنکه به نجات شرف سید و خیالات فتنوی از ایشان سرزنه بلکه بیشتر من خوف
در بعد و کار گنیزانند و محم اشین بر غده و دینه و در **ب** از بر زبانه شد چه تو از کفری و انی است نما
مشقل دان سبب طبعین و طبعیان شرف نام امید و شرف خیر سبب زودان **ب** کف قدر بزرگ کرد
شرف لغت را بخواند **ب** که از بر زبانه **ب** این غنیمت و درش از زخمی با کفره من **ب** است
با او در حق غنیمت ندهد ام و همواره در لغت خود از قرین در کار او **ب** است ام و بعد تا به سر نه دردی بگویند
بوی رسیده باشد چگونه در کف است آن مایه و شرف مایه **ب** است **ب** بعد از بدست شرف خیر
علمت زود **ب** که بر این مایه علم را بر زود **ب** در کف است **ب** را به پیش شرف که در کف است **ب** که بر زبانه
سپاسه در اصل شرف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
و کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
بهر سینه یا بیکه **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
مونس همراه **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
شدند که شرف **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
نزد پرست **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
این را در اندیشه **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
مکن **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
یاری **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
چوین **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
ای مایه **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
چوین **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
خود **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است
غیر **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است **ب** که کف است



در تمام این مصلحت در است در تمام این توان بود که در کمال این مصلحت شرح دل
و تقویت کج بود باشد اما غلبه زاده در کام دورا اصطلاح خواند بود چون بنا می آید بیک
کشته در کج بود مای کشته است ده است و سخن در کج بود کشته است کج بود کج بود کج بود
به بند و چنان کشته اند **س** اگر چه کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
ای ملک اگر این کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
در آمده کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
در کشته کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
از لایق مراد است در مباح دیار کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
شاه فرمان دهد **ک** کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
آماده و مقادیر را فراموش کرده باشد کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
اگر چه کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
که بر مصلحت کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
شماره دی را فرورد **م** میان کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
بیز کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
ایک کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
داد و ستاد کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
کشته ای در کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود

باین حال کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
س کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
باشد استعمال کرده کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
دیگری باشد کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
کاش نه کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
که توانی کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
رو کشته کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
بی شش کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
جاست زبان بی کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
ن کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
نموده کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
نسخ مرد با زبان کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
پشمانی کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
سلطان کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
پنج دردی کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
سخن کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
مرا کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
که در آن کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
اگر چه کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
اعلام کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود
از کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود کج بود

۴

که وقتی با زنی با من خفا می بر جسته در پرده بود و یک شک که تو نمی بینی بیرون و حال آنکه غمناک
مخفی است پس بدیده و دوفاست و در غمزدی و در وقت ترا حشمتی آن می کند که می گفت
احوال خود را نسبت پر فانی از قوم نرسد **مس** که وفای پریشانی است و تبر را زدن است
مخ فانی جواب داد که از من چه بپوشانی دیده تا که گشت پر فانی تو نیست که با اینها آدمی را در بار
و مطلق بسیار است و بی غمت بگفتند که در آن که ما در حین است از آن سو پانی
و شب در روز از حال تو واقف بوده و ملاحظه و مراست قیام میکنند و از زوایای آن گوشه
داری برگاه بگوشن تو میانی شوند از پیش است آن که گشت با هم بی روی و گوشه بگوشه میگزینی
تو حق غیب غیبی و در غم خویش میگردی و من با اینها بزرگتر شوم اگر در روزی
باشی تا لغت کنم و از دستش آن شمشیرم حواله آنکه در دست صید کند و باشی
و هم بر چند دور شده باشم هر دو از آن که در غم با زیم **س** مرغ دست آنکه زانچه کند که
دورا کنند با فراغ بال آید و میگوید با آما گمان جواب داد که راست میگوئی با ما از آن تو رفتی
من در گشت که بر زبانی با من و کباب کرده نموده و من بسیار مرغ فانی تر با اینها دیدم
و اگر تو نیز نمیدی کردی و از آن با هم بیامیزیم تو که بگوشه میگزینی و این مثل جان آدم
تا باقی که آن غمت که محبت ملک بچکند از دست است این خبر ندانند و اگر از دست است
دیده اند از زوایای چری دارند و ندانند از اثری **مس** نزدیکی از پیش بود و جری کالشی در آن
سیاست سلطانی و در لغت که می ناکند غیر کب غفلت بجا مدبری و شرکت کمالی
در حق تو اندیش کند چه تر از اینها در دست و نفسی در میان از اینها بی خبر است و شی شمش
نمانند شمشیر لغت است به من پس سپید که بهتر وی شده باشد که اسب تیرت را
بمروی موجب غم کرده و در دست همه در اسب شمشیر شمشیر و در غم است از من
خود در غم غم کوش را راست و طواص آنهمه حال بال کند و شمشیر **مس** و بال می آمد همه
چو در شمشیر جلد به هر مورد و دلش پر از غم است و در غم زود از آن که از هر روی غم
باع

۹۴

و چون بر آینه بصران از غم منده ان بیشترند و میان ایشان غم است و زانی قانیت کجاست
غیر کرده بر هیچ حال آمل خرمند ان بهانه ندانند که حرکات و کنان از اینها که پروان
آورد اما شاد در هر مرتبه است و در یات در کورت حیات برسانند و من در کاسب
دوست و در همه است اما شاد در کاسب نیست که در **مس** ختم به آتش که بر کند و با او عیب نیست
بمزش در نظر از بزرگی درین باب که **ش** که بگری سر زینان بر زنی بی متری دست بر آن برین
کار غم مندی آن در زمانا بیشتر از اینها در دنیا و هم در ضعف و بی انصافی عیب چنان لغت اند
مس دیده انصاف چه انصاف چنان بودا و در هر کس چه چنان بودا و آنکه در اول است پوز
تو شمشیر غم بر جری **س** در زمان دهد انصاف کار کار آن نیست جز انصاف و کار
در لغت کن که جسمانی بر تو صد کرده باشند و در آن قیام کار چنانچه باشد شمشیر لغت
اگر در بر آن موافق نیست حضرت بدان وجود خواهد آمد و اگر انصافی رهایی و تقدیر بر زانی با هر قدر
ایشان بر او شمشیر جود او کل معده کوز **س** تقدیر چه در نسبت و در هر کس
مرد خرمند در هر کس چنان که در هر کس را پیشین در کار خود نماند و چنان کار خود
بر برداشته ده که بر تو غم مندی شمشیر لغت خود شمشیر لغت را که در لغت حکم کرده باشد و حید
آن زمان فایده که در لغت و آن چندی کند و با وجود انصافی تقصیر نه چاره دست که در هر کس
از زوایای قدر تقدیر بکند و در هر زمانی **س** هر آنس که دست انصاف بر تو شمشیر لغت
بر صفت و چون آفرین کار چنانچه صحتی نخواهد رسد **س** هر کس که از اجاء الفی
الکلیس بوقت لغت و قدر همه زکات که در هر کس مگر از لغت و من و منی شنبه و من
لغت چنانچه بوده است آن **س** شمشیر لغت آورده اند که در لغت باقی داشت و اینها
تازه تر از اینها است هر هوای آن نسیم غم از غمندی و شمشیر که در هر کس از اینها در هر کس
سختی کلان فی چه کله از غم فانی که شمشیر از اینها در هر کس از اینها در هر کس
افزای نسیم غم بر شمشیر است افزای او که یک که در غم شمشیر که در هر کس از اینها در هر کس

یکی سه غایت است که نشانی آن عرض طبع با پود **سبب** کبیر طبع که است جان در است
طبع هر چه از این سه غایت است که درونی که بی عرض سبب است غایت تیغ نداشت
پرده کرد و سبب که در واقع سر در چینی گرفت سر انجام نجات است که در دو سبب است
که از غایت عرض و شیره با تیره دولت در در ملک است افسا و چنانکه آن صبیح و طبع در
بر چو چنگ که شمار شد شیر سبب که چو نه بوده است آن **حکایت** در سبب که است
کیمیایی روی در باقی دیدن غایت چو چنگ که سبب در اموی او سپاس خدای مدد پر چنانی نام از آن خسته
نصرت کرد و وقت طلوع او از زبان در است در پیش به باه امده نزدیک سوز خسته پزیره و کس
و ضحاک که پیشه و مردار در بلای او چو نه بوده در کین است در باه از نمودن پروان آمد و چو چنگ
دعا و استغاثی سبب ز دانه روی بلای بر است و چون برسد و قضا تعرض کاری که احتمال کرد در در سبب
نشده اند **سبب** هر که شکستگی کشید؟ هر کس تا به خون خطایشی که در آن چون دو کارش آید که در آن
یکدم با پد کرده پس از آن چو در گذشت در این است پستی آنجا رسید که در سبب بود در خود را
در چه انداختند و آوردند و ام شیره که در که در سبب است از غایت هم خود را از این او در
اندر است شکست را چو لای که او را از خود در نمی بیند یا پد که در شکست در در سبب است در این شوی
در دوا م هلاکت افسا در باه قانع غلط طبع او در بلا نجات است و این شل بر آن در در سبب است
که آتش طبع و غشت زیاد و طبعی سبب **سبب** زیاد از است این است که است
آری آنجا کسی غمناک که در در سبب است که در سبب است غلط کردم که در اول ملک شیر را
اصحاب کرد و من گشام که آنکه قدر غشت سبب که در سبب است اقدام خواهد نمود و غشت سبب در زد
ما این می غشت سبب است که کسی با پد حصول شکر در این شوره که در دو بار در کس بر ما در
غم و شایه که برید با در روی آب روان غم نوسید یا بر صورت بهیوش شاد و شمس
غش مانی کند و یا از کرده باشد باران منتر ق کند **سبب** زیاد است و این است که این باشد
که میوه با طبع در شخضه که سبب است انحال بند تر از سبب که خواهد داد اندر بار که از روی غم و شمس

از کوزه

دنده گشت از این حدیث در کند و در سبب که خود پیش که شیره که گشت چه چاره اینیم
و چه سبب پیش آرد م در این وقت او را نشد ام و فراست من نیز حکم کند با نه شیر
در حق من جز خونی سوزا بر آتا نزد لیکن از در صلیک من می کشند اگر چنین است مثل شین
ترازوی زنده کافی که در کف خن مایل تر است پتیه چو پتیه طبلان آنجا رستم کاران غم
چون هم شیب شکر در دست برست و دنده دیگر و دینه که سبب است چو حال طبع ما شیره
از پاری در آورند چو کله کله و شحال قصه شکر در دنده بر سبب که چو نه بوده است آن
حکایت شیره که گشت آمو از دنده سبب است یا چو شکر که در کله کله و شحال و شالی بر سبب
شیره شکر که در دنده و شیره است از نزدیک شایع قام بود و شیره باز کان در آن حواله با
بهد از توت که شیره بر طواف صلف می بویند تا که درش بر آن پشته است و چون نزدیک
شیره رسید از دنده است چه سبب بود سبب چاره نیرد شیره زو را را است و از دنده که در
و حرکت او سوال نمود شیره گشت **سبب** شیره که در خود را شیره است شیره چو
چون ترا دیدم ز نام احشیا از دست شیره آنچه ملک فریاد بر آینه شمشیر صلوح آنچه ملک
نندگان خواهد بود شیره گشت اگر غشت نونی در غشت من عرض و این با شیره شیره
شیره در آن پتیه بر پد و تا تندی که شیره غایت فریاد شد روزی شیره طلب
شیره در قهقه بود و سبب است با در در سبب است و در میان ایشان محابه اتفاق است
شیره را جراحی چند رسید و پتیه باز آمد مجروح و مالان در گشت است و در گشت در
و شحال که طبعی از خن اسان و قهقه شندی پی برک در نمانده از آنجا که در صبی
شیره بود محض غلطی که ملک را بر اندام چشم خود باشد چون شیره بر میان حرکت
دیدم تر شده گشت سبب شیره غشت من شکر است اگر در این نزدیکی سبب
برست که بر پرون آید و کار شیره شیره کرد از ایشان از قهقه است شیره بر من
در کوشه طبعی است در دست شیره گشت و گشت از دنده شیره را بر چه فیه و ملک را

آنچه ملک

پرفعی رسد شغال گشت پراسون این خیال مکررید که شیر اورا مان داد و سجدت
خود در آورده بر که ملک را بر غز او سحر لیس منید خیاث کرده باشد خداوند از او
ناشنود **مس** هر که در طمع خیاث گشت **دین** سوی از عمد و یا شت برین
زناغ گفت در این جسد تو اندام شید و شیر را از غده این سید پرودن تو اندام شید باقی
نماند از این تا من بر دم و باز آیم پس شش و باقی شش و کشت هیچ شکاری شش کل
زناغ گفت ای ملک بچ که در ام از کز کنی شش کار نکنند اما و بچی بخوا طرم میرسد
از ملک رضی و او یعنی همه دوست و امید شش گشت مصنون سخن هر چو سخن زناغ
گفت این شتر در میان اصنی است و نفی اند و متوجه شتر شکاریست در روز جمعه
شیر این سخن شنید چشمش شد و گفت خاک بر سر خیقان این خبر که تیره شقان و
غذرا نند **مس** اهل زمانه را که در فاقیت یارشان **مطلب** و فاقه غریخت
کارشان **مس** سگ بز که بکان غموشی **مغز** بکنر سوره نباشد شکارشان **مکشقن**
عمد در کدام نهیب بر شاخ مایه در آنکه در شپت بر بند **مکشقن** شش نوش
که از شش گشت **مس** زناغ گفت میدانم تا کما گفته اند که کینش فدای شست و چسب
فدای داک فرح پناهی که در خط شش چه کما **مطلب** ای غایب تو ای پناهی
و دیگر گشت **مس** محرمی لوان شش که شش حضرت غدی یک با شش شیر بر شش
افند زناغ باز آمد و یاران را گفت قصه شش عرض کردم در اول کشتی که در در آن فرام
شد آنمون تیر پر گشت که ما همه تیر و یک تیر بودیم و در کز سندی شتر در چکی که باید سید
تا زه که اینم دگر که ما تیر گشت **مکشقن** این پادشاه کا کما در کار کند زناغ امروز
که این حادثه پیش آمده رای ما تیشای آن می گشت که جان و نفس هر که فدای اویم
والا کینموسوم خواهد بود و در نمت جواز غزوی عروم صراحت **مس** که جبهه شش شیر بودیم
و شکر اگر ام انجام باری بودیم و تیر کینیم که بهت ما کاری برین یار که کین جان خود فراساییم

بکبار

پس هر یک از ما که بد که امروز از من چاشت زد و دیگری او را که بد که کین شش
پس زناغ آمد نه در این قصه را با وی باز از اندام شغال که سوده بی از بود با منون او
فریخته شد و همه راحت مانده شریف ملک و در نه است آنمون شتر در چکی که باید سید
ملک را از شش منی شتر در چکی حاصل شود و باید که اشاعت فرقه را بر سوزد و دیگران شد
از خوردن تو چه فایده و لذت کوشش تو چه سیری شغال آغاز کنی که در وقت **مس**
ایا شکی که بهتیم کین کول اهل **مس** بچه تو بر روزنامه **مس** اهل **مس** که در رسایه شست
روز از خوردن از ناب احتیاج حوادش این کین گذرانیده **مس** امروز که ماه جان این حضرت
بخوف ندرت مبتلا شده **مس** بخوانم که ستاره اقبال از حق ملک طلوع کند و ملک را
طلوع سازد و از زناغ شش چاشت **مس** ای کیم در دیران شش کوشش تو بوی زبان
کار است سباده از شادول آن ریح ملک زیاده شود شغال خواهد شش شکر
پس آمد و گفت **مس** که شانا خداوند با تو بود **مس** عدد در وجهی شکار تو بود
من زناغ تو فدای ملک **مس** تمام در بخوانم که ملک مرا خداوند خداوند در زیر زناغ
بچاقی دهر یاران گشت **مس** این سخن محض انصاف است زناغ کوشش تو خنق می آید
و شخت کک که در هم ترغی و شتر در زناغ کل طویل **مس** حق کجسته سخن آغاز کوشش
من برداشته **مس** این جهر تم الر لاتی **مس** بجان ضایع نیست **مس** بجزیر تو زناغ
تو با جان دارم **مس** در سب کار کین از زناغ **مس** بجزیرم **مس** دیران گشت از فرط شست
فی الواقع کوشش تو خوشگوار تر است رحمت تو با او که با وی بعمت خود بجان
مضایع نگردی و نام پیدا کار تو کوشش **مس** بست **مس** بجزیر تو قدم صد هزار کار
چه با جان رسد **مس** این است کار پس قصد اولر دیندان سکین دم نیز زناغ
ای پاره پاره شد **مس** این مثل همان آوردم که تا بدانی از باب غرض خصوصاً با کین
معلی شده **مس** این پی اثری نخواهد بود **مس** گفت در بصدیث **مس** در بصدیث **مس** در بصدیث **مس**

شبهه کشت از نیش جانانی از نوبانی نیت اما جز جنبک و جدال چاره نمیدانم
که هر که برای حفظ مال و حیثیت نفس خود کشته شود در درازره ششده و اصل است
و دیگر آنکه اجل من در دست تیرمقدر است ماری بنام مرسک ششده **م**
بنام نیکوگر غیرم روست ؟ مرانام باید که تن بر کر است ؟ در کشت
مرد خود من در وقت جنگ پیش دستی نمند و بر شرت خطای بزرگ
با صحتار و دلیل بزرگی نیت بلکه احباب رای عداوت و خطا کردیم خود بر کشته
نعم چه پاید سوی تهر دادن به کام ؟ مرادی که از لطف کرد تو نام ؟ و دیگر دشمن
ضعیف خوردنش پیدار شد که اگر بقوت و زور در مانده شایکه از مکر و حيله
عاجز نیاید و عذر در حقش ششده نیز کند با ان باب تیرمخروشانند و خود
نش کار را دانسته و استیلا و شرح و بیان مستی است پس از دشمن او حساب
کرد و از غنای خود غافل شود هر چه در دار و پیشان شود چنانکه دلیل در است
از شکر طلبی که نیست چنانکه از ان بر کن در است چنان وقت ضربه فرزند
آید ماده کشت بر پای پخته غنای با چیلید که بغرغنت خواطر او اندکند نیز
زکلفت اینچای است چه اگر در بر وضع دلکشت حالیا تحویل ازین موضع حال
یعنی بد و پخته می باید نهاد ماده کشت این جایی است که در دریا موج زند
پیکان مارا در باید در سنج ما ضایع شود آن سوت پر تو ان کرد زکلفت کمان بر م
و لیل دریا این دلبری تواند کرد و جانب ماسد و لذت دارد و اگر چنانکه بگذارد
تا پیکان مافوق شوند و بر حسب توان رسید که گفته اند **م** چرخ بر بنمزم و غیر
مرادم کرده ؟ من ندم که زبونی ششم از چرخ **م** اما از نده خود سجا در نمودن
نه لایق است و تو که قوت اشام خود را از تو کسل دریا مکتوبند **م** تباراج
نود زکرتی کنی ؟ که کجنگ با ششی و بازی ششی ؟ اندان تیرش در کند و برای پخته غن

محل شایگان و کهنه نصیحت بیون شمشیر بدو آن رسد که بران نکشت سید
زکلفت چگونگی است آن **حکایت** ماده کشت آنچه اندک در اب گیری که شایع
آن از غنای غیر مکرس نیز تر بود و لیس و نکشتی سکن بودند و حکم جورت سر شسته
حال ایشان بر صفت شمشیر بود **م** خوشتر مکر که بار و جی گمان کند از خوشادی
که بر باران نهد مان کند **م** نگاه دست در کار غدار حرف ایشان بود خراشیده پهر
آیز نام صورت صورت در رات اوقاش ایشان آغاز کرده **نعم** خوشتر
از جام وصل در ان می ؟ دل دارد و غم زجر در پنهان بران جوان کس نخواهد بود
که سسکی نایدش زبیر زبیران در ان آب حیات که ماده مدو محاسن ایشان بود
نقصان کلی و تفاوت فاحش میاید از طلبان دل از وطن مالوف بر درشته غنیت
جلا را تسیم دادند **م** سفر بهتر بود که در جایی خویشش ؟ دلش در غم آید و آن است
پس با دل پر درد و غم و دیده پر غم نزد نکشت آید نزد سخن اولیخ در میان آید
در نکشت از نوز فراغ لب لید و فریاد بر کشید که این چه کشت مرا پیش چو نوز
تیر کرد **نعم** ای بی تو عوام زنده کافی ؟ مرا طاقت هیچ نیست چگونه خواهد بود ؟
بمورد سرور و نام چشم ناشده **م** دل از نوز جوری چه سپید ز زنت ؟
جو اید او نکه مارا از حکم از خاز غنایت تیرت و سینه ناله های زمانه آتش
مخازت سوزنی پس آید آن از دیکت که طاقی و پی آبی خاک و چو ماسو با بوم
در دهر با جوم بغر دست ترک یار و دیار رفتن کعبت خست اشیا سکتم بجای
عاشق سپید زکوی بار بوش نکشت کشت ای یا خون میدا نید که غنیت
و نقصان لب در حق من شکر است و همیشه من قیاب ممکن باشد و این مان
حق کعبت قیوم غنای آن میکند که مرابا خود بر بند و در غنیت با جزان شایع **م**
تو جان نمی و غم ز من داری ؟ چون بر دو این رخ چو کند کشت ای کشت بید

ل

سرخ بجران تو ما را از جوی وطن زیاده است و هر چه که در اویم اگر با شکرست رو بگرد
کنند ایتم فی ویدار و چشمه عین چایچه و دیده کج شاتره خواهد بود و بسکن روشن با
بروی زمین قطعات هر دو را از زمین متعز است و بدین تقدیر برای هر چه
تواند بود سنگی گشت چاره این که از زمین شاد است آید و مراب
از جحان خسته و دلی از بار خزان سنگی تیر بر در است که خدای عزیز ما را از ایندستی ختم
کرده ایم شایسته یکدیگر که بر آن کار کنی گشت که این چو نبوده که شادمانی
صلاح ماست که بیدار من خدای آن اندیشم بطان گشته شادمانست که چون تر از آرد
بهوایم اصلاح کنی که هر که از پیشه بر باشد جزئی خواند که در کعبه است که معصوم است
و در است چهری شوی جور بس بزی گشت گشت مرغان بر در **عظم** به بری بیام
در اقصای دیوان آمد و کفتم ای آنکه با عقل و دوستی ز مردم چه بهتر بهر گشت گشت گشتی
که در است پری خوش که پس چو بی پا در دند و هر چه با جو بس غمخوار گشت
و سنگیست میان چوب سندان که گشت لطن بر در از زنده چون با وج است و سندان
کنه ایشان بر روی است و مردم ده گشت تیر و بر کشیدند که بر کشیدند شیعیان بطان
چو در سنگیست زمانی خواهد بود که خود یک غمخوار گشت گشت گشت و بدین غمخوار
چو گشت گشت زنده صمدان جهان که بر باد لب گشت گشت گشت گشت گشت
و از بالا برایش دن بمان بجان فریاد دادند یا علی الرسول الا البلاغ بر درستان
بصیحت فرعون و ازین گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
نیک گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
و فایده این مثل است که هر که در خطه دوستان بسج قبول نکند در هر گشت گشت
سعی کرده باشد **عظم** اگر او نکند بند عزیزان در گشت گشت گشت گشت گشت گشت
مست طبعی ز گشت بر بضمون این سخن مطلع شدم اما منرس و جوی گشت گشت گشت گشت

بدر استند ماده خفه نهاد و چکان بر این خفه از خفه خاک زده سر از گریبان بیست
بر آید و در بر ما موجی ز داشت ترا بریزد امن به گشت گشت گشت گشت گشت گشت
ای گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
تیر سزی از پیش که بدان مرگی بر دل ریش توان است و ز گشت گشت گشت گشت
کوبی که من بجان بگردد استم و الفاضل از کس بری با بار خواجه شیند پس نزدیک
مرغان دیگر گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
خود را با گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
سب به تمام دست گیری وقت شایسته که از عزیزان همه یکدل شوند و او امن
از کس در میان نماند من بعد قصد گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
و دل از فرزند آن بایر گشت **سب** یا لصد خوری بایر گشت گشت گشت گشت
یا قدم در گشت آباد عدم بایر گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
و بهار گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
سلطانی از برای ایشان توانی و اگر بر روی سلطان کنی رقم سلطنت مرغان گشت
دولت تو گشته می شود با سبانی ایشان بدین گشت گشت گشت گشت گشت گشت
بجز زنده بر سر از بر ز گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
از در سلطنت تو بر آن قایل شد مرغان بماندست و ظاهر است او قوی دل شد
روی لب حل در بای آمدند و در چون بیخ با آن سپاه بان جا رسید **سب** بهر سزا
تند و بر خون آیشم همه دلا در روزم از مای و کینه گشت گشت گشت گشت
درخ و جوشن ز پر و بال کشیده نیزه و خنجر و خنجر گشت گشت گشت گشت
زینکه گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
نیافت چکان طبعی را باز داد و بعضی از برادر این گشت گشت گشت گشت گشت

خوار بنامید داشت که از سوزن خور و کاری آید که نبره در از قد از ان عی خور آید
و هر چه است در نظر آنکست بهانه اما هر چه با وی ملحق کرد او بسوزد و صلی گوشت آنکه دوستی
بهر آنست در مقابل دشمنی بنامید شتر که گفت سزای جنگ است خوار که در تاب به بنامی
و کافر نعمتی موسوم نشویم اما چون قصد کنس در خجانت و کجا به اشت تن خور را
لازم خوار هم داشت و در گفت چون نزدیک شتر بروی بینی خویش را افراشته
و م بر زمین بزند شتر ششم خون را شش شش بنظر آید بهانه قصد تو در اندیشه شتر که گفت
اگر جز این سمی شش بده رود هرگز از جیب تن از رخسار تو بر آید شتر بر شتر
و غرض تو این اطلاق خواهد رفت و من شتر دمان شتر زد کلبه رفت و گفت چو زنی که
کشت ویش از آنکه میکان بود صدق و وفا بخواند که هرگز درین بود کلبه که گفت کار بجای رسید
و در گفت که کار که شراغی روی داد و چنین کاری بکوش ای شمنند محض بصیرت فرود نمود
س موش که شتر در جیب تن شتر که گفت ای که فکر کنش آن بگذارند فراری که زنی
هر چه بسوی شتر شتر شد اتفاق کا و بر آید شتر بر آید شتر شتر شتر شتر شتر شتر
و غزین آغاز کرد و دوم بر زمین بزند و دندان غضب بهم میسوزد شتر بهین کرد و شتر
قصد او دارد با خود گفت خد کفاری عوگک در خوف و خطرات و سعادت
سه طبع در هم در شتر بهم خواندیم خوار ما در شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
سرور او این در کرد و این شتر **س** مگس که شتر پادشاه که شتر شتر شتر شتر شتر شتر
سنگ و موش و ناگاه چون از هر طرف عکاسی که در شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
رفت جنگ آغاز نهادند و خدش در شتر زمین شتر **س** موش خدای شتر شتر شتر شتر
س باع در اندیشه و پیشه پریشان شده ایکی در شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
خاست که نهان شتر شتر کلبه چون این صورت مدبر روی بر سر کرد و گفت
س مگس که شتر شتر و بوی خور و شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
خوار شتر

فریشتند این کرد بلا که بر آید شتر ای نادان عی قبت خود را نمی بینی
دشانت خانت خود را می شتر ساسی در گفت عی قبت ختم کرد است
گفت این گل به تو کرده در یک شتر شتر شتر شتر **س** اول آنکه خون بیگانه
که ریختی کردن که قتی **س** آنکه بفروری و له نعمت خود را در عنت انداختی
آنکه قدم خود با نداشتی که به نفس عهد پوفانی موسوم شد و این بنامی
با و داد **س** شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
به کجان ساتی یکن که از خوف زلب و دل گرفته بنزل و میر و جمع نوبت در خوار
و مان آواره شده در عنت غیب و بلای خود در مانده **س** مگس که سال
شتر با عوار در عرصه تلف انداختی بر آید شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
خوار بود و بجز وضعف خود ظاهر کردی و این دعوی که من این کار را بر آید
و تعلق به پرور از م سپایان شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
که شتر شتر را پیدا کرد اند و موهبی که بصلح و صلحیت تدارک می پذیرد
خوار که جنگ و خصومت پیش رود در شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
کاری که به عقل در نیاید دیوانگی اندر و به باید گفت درین ضمن به به خود
چه هم پر در خجسته و به سبب ری سحر تیر به چه طرح انداخته که از شتر شتر شتر شتر شتر
بغف رسانی بود آفرینید ای که رای درست و اندیشه صواب را در شتر
و بی عنت مقدم است **س** کار با در شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
هرگز شتر شتر و مرار **س** و سعد و تو برای خود و موعود شدن به جانی این
دنیای فریفته که چون شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
چون در گذر آسبیدی به نفس در با در ضلالت و نادان عی قبت سرگردان تر
و پیش آن تر می شتر شتر شتر که از کجان نادانی و نبره که در نظر دیر می خیزد که

۹۹
۹۸

تواند بود که باز کرم و بعضی از معایب احوال و قبایح افعال تو را بر سر از بریا قطره دار
 کوی زنده خواهد بود و پیش **سار** تا تو بدانی که چنانکه روح نفس و غایب خطا کرده
 از بند درنج شتاری نه؟ در بند شدت تباری نه؟ در کفایت از بد است عمر تباری
 گمان برم از من قول که نیاید فعلی که نشاید از وجود آمده باشد از صبری از من شدت
 شده باشد هر آینه باز خواهد نمود کلیه کفایت تو بسیار دراری آنکه خود نویی بسیار
 پنداری آنکه کفایت تو بر کردار در اجابت و گفته اند پادشاه حراجه خطا بر این نیست
 که قول و نیز شش فضل از محاسبه و اهل عالم بر قول و فعل بر چهار قسمند آنکه بگوید و کند
 در این شتد از سخنان و سنجیدگی است **اول** آنکه بگوید و میکند این عادت است که هرگز
 آنچه در نمانست خیرین در تو از بر طریقه که بگوید و کند و کفایت خود بر کردار بنیاید
 در این معیت نیز تو از سخن او که تباری ششم و ششم تو بر تو بر تو ششم در معرض این که ششم است
 و اگر عیب و آبا التا فقر تو بر سه هرج و مرج درین ولایت پیدا آید و شورش در آن
 رعایا از خنده که زود تو می خویش در اموال بهی حیره تلف و تاراج در یابند و در بل
 این همه در کردن بوند هر که به کار یا به انباشت **لطم** روی یکنی در کجا چینه که بر شمشاخ
 منقرت کار و امیر و مفتت کجا چینه که در کفایت منک را همیشه درینا حج بوده از مردم در
 احوال او بر خصال نصیحت گفته شده ام کلیه کفایت تو که گفته شد از من عمل باشد در حج
 برکنده بود نصیحتی که چنانچه در هر قول تو میاید تصور باشد و حال آنکه سجده و عمل
 او را آینه است چون علم بی عمل و لطف بی عمل مستحق آن فی مراد و لکن بی کردار چون در
 بی برکت و بر فرزند صفت را نش **چین** عیب که از اعمال نش میباشند **کالبدی** در
 جانش نیست **علم** در حجت و عمل او را **علم** خاص بر هر امر که سزا و کابر صفات
 و فائز است که در این رقم هر قدر آنکه از ششم بر فایده شنوان گرفت **اول** قول عمل
دوم مال بخرد **سوم** درستی بی تجربه **چهارم** علم بی صلاح **پنجم** صدقه بی نیست **ششم** زنگار

بلاست

بی محنت در پادشاه بنده است خورش اگر کم گذارد بود وزیر نیست منافع عدل در ادافت
 او را از رعایا بقطع زد و از خوف و قصه **پنجم** طولی بمانی نمر عرض سلطان
 بر بند چنانچه چشمه آب شیرین صافی که در صورت ننگ معیانه چندین شمشاد
 تشنه را بر تو عقل باشد نه دست بان تو اندکش و در نه پاداران باید **لطم**
 بر سیده ام حجت است بگر سنجیدگی **دو** که چه سو که باراری آب حوزدن نیست
 در مینه کفایت مراد مقصود شرف در سنت ترک نبوده کلیه کفایت خود در آن کافی بود
 کاروان نیز نیست بلکه تو بخوای که در میان از ملازمت شیر محروم باشند
 و تو محمد علیه باشی و تقرب آن حضرت بر تو محرم بود و این معنی از غایت نادانی
 و بی خودیست بر صلاح بسیارین هیچ چیز تو نگویی شنوان بود مرتب سلطنت مشایخ
 حسن و جمال است چنانچه محبوب و دلاور را بر چهره عاقلی شیرین باشد و اقباب حسن
 او را طبع زیاد بود و سلطه از چهره عاقل و خادم بیدار میل زیادتی صد چشم
 میرید آید در این طبع خام که تو دراری روشن نیست بر نمانست چنانکه کفایت از مقصود
 اعمی چنانچه است **اول** طلب نصیحت خویش از حضرت و میران کردن **دوم**
 تو آید اخوت بر با صفت عبادت چشم در شین **سوم** بر شت کوفی و تند خو
 با زمان عیش بازی نمودن **چهارم** در این استی در راحت و قانی علم در شین **پنجم** بر وفاداری
 در غایت حقوق توقع دوستی از مردم نمودن و من زرق طاعت که با تو دارم
 این سخنان یکویم و لیکن چون آفتاب شست که شب تیره شفا و ست
 تو مشبعتن مودت غطر روشن خواهد بود و عظمت حیل و کدورت حیدی که در ذات
 تو سرشته اند از پر تو بصرای من بقی تو را به کشت **ششم** کلیم سخت سیرانه باشد
سپاه که سفیر کردن آن عزیز از خا است **هفتم** مثل من تا تو چنانست که مردی آن
 مرغ را کفایت رسوخ کرده بر دست سخن با جمعی مگو که در صد شنبه از شینه عاقل است

نیافته تیز گوش دست در کمر خود دل زده که زنده را تو برده و کس دیگر شربت
چند آنکه سر کند غمزه او بگرود آخر بگوش قاضی بنید به از انظار خود دل قاضی از گوش
دعوی است **بسم الله الرحمن الرحیم** بر خود می نویسد که بر سینه قضا **بسم الله الرحمن الرحیم**
درخت که زنده در آن پنهانست که او ای نیست امید دارم که حق بجا نهد و کافر نیست
کامه آن درخت را بچن زاده و دره تا بروقی دعوی این چنین که مرا محروم کرده اقامت
شما دست نما به قاضی بگوشد پس قضا را دادند که قاضی روز و در برابر پای درخت
حاضر شود و در درخت که طبعی بید چون او موافق مدعی شد حکم کند که بزرگ بجا نهد
و قصه با پیر گفت و گفت ای پیر با حق و تو چنان که او ای نیست تمام اگر موافقت
نمائی ز درایم و چندان و کبر است تا نیم بقره اعراف است بکنز دایم است با پیر گفت
و در میان درخت ببرد تا قضا قاضی گواه طلبید چنانکه بگردد با پیر گفت
ای پیر از خسر و مکر در گذر که از قضی را بفرستی ضایع را بگویی و من میسر **بسم الله الرحمن الرحیم**
آنکه بچون مگر که غمک که در تو بگردد بگردد است **بسم الله الرحمن الرحیم** پیر گفت
آمده اند که غمگی در پسوی ماری و ملن کرده بود و هر گاه که غمک شود کردی مار بخوردی
و آن غمک یا خوشگی هر سنی در دست رزنی بزودیک از پیرت و گفت ای پیر موافق
آنکه بشنید ما که شخصی قوی و در شستی غمگی دارم و غم دست تصور راست و نه زمان
معا مفضل هر دو مضمی که در طنس خدام بجای خوش و معافی و گفت **بسم الله الرحمن الرحیم**
باید کرد که شکر کل لانه بگردد از شکرش سال غمزه است **بسم الله الرحمن الرحیم**
و آنکس زک است سنجای کرد و چون گفت غم خود که دشمن قوی را بکنند حیوان است
بسم الله الرحمن الرحیم باشد کسیر **بسم الله الرحمن الرحیم** هر گاه آمد و در غم بزودیک سبسی **بسم الله الرحمن الرحیم** در درین
پیرید دانی فرزند گفت در فلان جا را سبب است چنانکه می گوید کوشش و از نزل
را کس را سبب است چنانکه می گوید را کس را کجا ن بگردد و طلب بگریز نیست
آن

چون پسر آن بخت پیر او شکر و نذ من غن اورا سبک شکر شدند پیر یک پشامه کشید که در دست
به کار زدند برادر مقرر روی تجارت نمود و فرود دست پیش گفت و باوی در کار با کش
بودند از یک تا در ده که شکر کردن قوتی است از طاقت مقادیر است خدای در خفاست
از حرکت و صلابت است چون پیر بزرگواران غم نیست در غم انظار پنهان کردی **بسم الله الرحمن الرحیم**
حکیم پیر و حکیمه جو شیر **بسم الله الرحمن الرحیم** برندان و لا دریب زود لیرا یکی را شکر نام بود یکی را سینه نه
موا جبهت از شکر پست کردی و نه حال ایشان فرمودی اما چون نرسد فرود در از شکر
در ای قطع کرد و نه شوری بر احوال ایشان راه یافته ضعف برنا می آید احوال ایشان مظهر شد
متضار داشتی راه خلاقی پس آمد شکر در آن شب نه موا جبهت فرمود تا بگردد تمام او را پیر آن
چون طاقت حرکت نداشت یکی را بزرگتر شکر برای محمد از فرود داشت که چون قوی بود او را
بکار روان رسد نه آفریدیک روزی در میان پیمان بسبب برادر شافی مولد شده شکر را که در
خبر خوش او را که بر رسد سینه اما شکر را با ننگ مدتی حرکت و قوت پدید آمد و در پیر
عمرانی می بود تا بر غزالی رسید که با نوح ریاحین آرزو شده زمان از شکر آن رو صند
آنکس صحبت به ندان که غمزه در آن روز نظر ره آن دیده حضرت کشاوه **بسم الله الرحمن الرحیم** از کل سبز
نوزاد است بر آب روان **بسم الله الرحمن الرحیم** به بر زود کونی که شکر است **بسم الله الرحمن الرحیم** شکر را از زمان منزل خوش
آمد در دست افتاد در دست لغز از بخت و چون بچند می در آن روز که پیر در آن نموی روح خوش
و فضای دلکش بر او دل گذر زین بغایت قوی جسم و فرزند شد لذت آسایش و ذوق از آن
او را بران داشت که شکر با هر چه تا سربانک سینه کردی و در جوانی آن روز شکر بود با هر چه
در شری و سخوت از کثرت غم و بساری چشم کسی را از خود بزرگتر تر ندیدی و پیر شکر
و پیر قوی جسم را در نظر نیاوردی هرگز ناکا دیده و نه آرزو کاوش سینه چون بانک شکر
بنایت بر آن شده و از سر آنکه سبب باع دانند که ماس با و راه با شکر هیچ حرکت با بگرد
دست کنی بود در شکر او در شکر بود بکسیر کلید و کسیر و سینه نام بود این هر دو پیر شکر

بخت خرد را بر تو تصور کرد و فرمود **بسم الله** احوال و افعال از راه سبب بینی باز نمایم **بسم الله** چون کاری آید که بخواهد
 که بصورتی دیگر باشد در صحت ملک و امان خود از هر چه بدتر و دل آزارتر که در دنیا و آخرت مانع آن نظر
 او آید هم تابست روی او بخونی رای و **بسم الله** هر چه بخواهد **بسم الله** که در کاری خوش نماید که طبع کرده در شمشیر
 و بخت آن ملک با بزرگواران و عبادت شریف و در شرف است **بسم الله** هر که از راه با بزرگواران و در نزد حق است او را
 پیا کام و هرگاه پادشاه بفرماید من میبندم مرا بنزد تو و غنایت خود و مخلصی که در اندیشه برتر با اهل محبت
 را افضلیت من شدی بجز آن شی مانند بجز من کسی از راه نیست و غنویت بی بهره نشود
بسم الله هر چه در شرف بود که غنا نماند **بسم الله** همان بخت است آن شمشیر پرشور **بسم الله** که بخت
 بزرگواران و فقیران را با یکدیگر برابری شود **بسم الله** که بخت است هر چه میماند که رای تو برین قرار گرفت
 و غنایت تو بر اصفی این **بسم الله** هر چه بخت است با بی بر خیز باش **بسم الله** که بخت است سلطان خیر و خوبی
 و شکر است و حکم گوشه اندر برسد که اقدام نماید بگریز و پاری که در راه عقل نشینده باشد **اول** نیست
 سلطان **بسم الله** هر چه بخت است **بسم الله** که بخت است در میان و حکم را بگریز من نیست **بسم الله** که بخت است
 چه در دور و چه در محنت **بسم الله** که بخت است در بیکر دم و یکپشت نمودن است **بسم الله** که بخت است در دور و محنت
 و هم تمام مردی را در شرف بر گوشه اندر **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است در بار بزرگانی که خود را بکند
 سود بدست آورد و در غایت **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 در کن راست **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 بزرگواران در شرف کار شروع نمایند که در کوه کوهی نیست **اول** عمل سلطان **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 اندرون خود دون بخت **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 مطبوع در استیانت **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 این تیر و سگواران **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 بخت شریف روان شد و بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است **بسم الله** که بخت است
 که در میان

ناخواهند شد همت ایشان اهل خرد و صاحب خرم هر حال از دسترس
این خردمند زانکه در وقت نزدیک شدن امکان دارد که ناگاه باز گردد چون
مسافت هر کرد و یکی که معاودت نمایند بهیچ وجه غیبت تصور است که یک گزده
باشد و هر گاه که شبها باشد خجالت زمان است که هر قدر خردی اندیشه باشد بدین
دلیل محال است که در محله توقف است اگر مشا در آخره جنگ در آید باشد
مار را چاره نمودن صلاح نیست نه خردمند ترین کلاهی آن باشد که از جنگ به بریزد
و آنچه تلف می شود در آن قهچماست و آن را عوض می نماید **سب** اگر خرد
زندگی اگر خرد جنگ **سب** بزرگیک من صلح بهتر که جنگ است که اگر جنگ
که ایت داری هیچ صدمه مری اندیشی در گرفت تا بیاید که بدیاد باشد
راقی صایب و ترم در دست آن غرضها هر قدر که در این دفا بین بسیار بود
و در شمار می نماید **سب** برای لشکر بر این است **سب** بشمار می آید تا حد
توان است **سب** در اصل همه در این باب را در روشن است **سب** در دست
در میان سبب زیادتی نور و حال روشن آن باشد چنانچه آب دریا سبب
مدوی حاصل است همه را هر که برای نامحان منت گذارد و بمقبول آن قول است
بچند و بکلیت می رسد از این قدرت سخت و در اهت سعادست بدو سبب
و متعرق شود و بهر که از دنیا می آید هر که استماع سخن محمدان را از شعرا خود شده
اقبال او بسیار در دست او بر دل باشد هر که یکسبب که حال عقل مجربه مند
شده **سب** در هر حال از راه راز و حق منور **سب** دی بر توی زردی
تو خردش در خردی **سب** در هر حال از راه راز و حق منور **سب** دی بر توی زردی
فکر را چنانچه در پیش رای تو خردمند را چه قدر بود پیش او بری اما چون ملک بر این
مش درت منور کرد ایند بخوانم که بعضی در خرد و عا **سب** یوم بعضی را در دست

ح

چنانکه خنب را نسیم تو فرخ و تنگ را زینرا کاه و قبول خیریت و تحمل اعدا را
 که پیران با بران تن ز داده اند **مهم** خصم از روزن نهی اعتباری آورد
 مردن و تیر نه در پست باری استین کرد ملبه بمت زنده کانی در از برای دیگر
 ضیوع و ام نام خواهر بود از خود با آنه عاری بدو لاق خواهر شد که نامی عمر بر آن
 بر چو بند و من صواب غنی غم ملک را از اهل بجز کردن که هر کسین بزبونه در زنده و
 بنا بر او شد ده که در دو طلق چهاره اندیشی بر او تیر کرد و باقی حصول **سی**
 بهمت بلند در زنده ملک که بی خرج **ب** بر جان زون تربیت بر او ضربه تر شود و باقی
 حصول را حقوقی باید تا برای ملک عرصه کرد و ایکی از خصم غلبه گفت فایده
 مشورت آن است که هر کس که از ارباب سخنی گویند باشد که یکی از ایشان
 بهدرف مراد او بود و زکات گفت از مشورت درت اجماع عقولست و هر حاله بی
 از اهل عقول در هیچ شروع نایند مدخل و خارج آن را به بی خودی می خواهد شد
 و عاقبت آن کار بخورد و بجا خواهد بود پس چنانکه حکم بود **سی** مکن تکیه
 بر کج و تیغ و سیاه از ضرر زلفان رای و تیر خواه **ا** شود رای بگویند است که
 به جاید که ضلع بود تیغ تیرا پس آنکه سخن گواید بکنی چه جز تو اندر کارش گفت
 نه مشورتی بود این باشد با طرف ایشان در سولان ایم است تو چه دانی
 که در این حال بکوشی که کوشش با داری در دینا فرسنت تا بهر که در زد و تیر
 ضربه تمام کند و ایشان در مادی و خود ایم آن عادت نیز کرده هر یک
 از این ضرا زدوستی و بیعی باشد یعنی که از این مجلس جز نباشن رساند در آن
 وقتی تهرات ماهر افواه و است تافیه و بکوش دوست و دشمن برسد
 و از آن جاست که در پیشین اسرار با نوبه سپار کرد اند **مهم** چه در آن است
 آن مرد شبارا که کز تیر ناید تهر را که در **ا** و بگره زود را باسی در میان

نمک که سمت محرمیت نداشت باشد شمان شود و کوه نواز و دیگران را در کمان
 سران بر نوبت که تو کردی اگر تیر هر یکی غیر یک کسی که تو خود پادشاه
 و قوف باید خدای کلی از آن صورت **سی** اگر جز خود اند که رای بود
 بدان رای و تیر باید آریست **ب** بسیار بوده که ملک و پادشاهی یکی است
 و زنده کافی بود اسطفا است ای از دست داده اند چنانکه پادشاه **مهم**
 بسبب آنکه مای الضم خود را با زور خود در میان نهاد و بانگ زمانه از اوج تیر
 که خصم بی اعتباری است او فرزند کارش ناس گفت چگونه بوده است
 آن **حکایت** یکا را شس گفت آورده اند که در شش هر پادشاهی بود
 که شمان شش بر جنگ جنگ کرده و کنت عرف در چون روز گاه شش از شش
 شمشیر برق آتش با در از زهره آن بود که خا گفت صورتی برای تو اند و ز می
 در اینت سنان همان استان صاعه کرد از شش است آن نداشت بر پاره
 خاک کج تو اندرت **سی** همان صاعه است همان چنان داد که بی از یک
 غرمانی شد از او از عدلش در مظلومان هر گاه **ا** شش گردیده تیر اندازی ماه
 و آن پادشاه با شوکت در جرم دولت و زده غنت مجوز داشت که گفت
 شش رنگش در در از زنی شب بیدار مدد دادی در وی همان شش کمال کن
 از شش بیدار شده بی روی را بیدار نند در از اگر خیال مجال او در حواری
 دیدی چون شش پاکیزه دامن کربان خرقه تیر بر چک کردی **سی** بپره
 بهایون میان بلند **ب** بارود کشتن که بگویند **ا** چه سردی که پیدار کند در زمین
 ز کیه سوزش ز غرض سرب **ب** ملک میان نازین است که بود که بده جانس را
 حاصل نجات است و شای رفت و خالش را سر مایه شود بی بر نفس در جهان را
 به جاب خود کشیدی و طره طراز دلا را مصلحت سباید از جنب دلس در بودی

این کتاب
 مال حسین و له
 بی...

مس من نه با صیقل خود میروم از قهای تو که میروی چون کنز تو می کشم کشتان
 کشتان که آن شوخ چشم فشره آنکه چون مرغ دلش بر اقیانوس در افرغ و لایز
 میسیر کند ای برادران ما با کوشش کشیده غمگین غمزه به برف سینه اش کشید و
 وسعت با غمت بگرشهای برین بخت تو می شایه این بند که در پای دلش
 میزند **مس** رسد غاشق شوق و میخیزد ثورا کنیزی جانم بود که بر قامت او
 دو کشته بود و از آنجا که استغنی جی سس شد محو خوش بازی شاه قانع نبود و دیگر
 نیز غمگینی است و او کار با جوانی زین طلعت از زمان پادشاه جوانی یکو برت
 از جوانان بارگاه که نظار برش بر لب جوان رسید **مس** بگرد لب لعل او
 رسیده نبرد نظر که علم بر جوانی است مهر گناه سر کار می آغازند و
 جوان نیز شوق در افاقه و بر جرمه هاشم از دفتر صبر در بی بر نظر روز کارش از شاه
 حیات رقی نیند **مس** بر لبه باغی آشنای شد رخت **مس** بر شامت
 در دورد و در محبت بوی در مان بر یافت **مس** پیوسته میان عاشق و معشوق چشم
 و ابرو جواب و همخوان بودی روزی پادشاه بر بند خویش بسته بود و مال
 و جان و مال با فقرای غریب بسته و آن جوان بجد است آماده در اسباب
 میا شربت آماده پادشاه با بجا دل داری اوقی غریبیت در محض فریاد
مس تم جی حسن بقویم مصلحت نمود و خنده از آن چشمان بر شکر بندگی ظهور
 پس **مس** بزن یک خنده و دامان شیره رشک گردان و جوان
 نیز بگوشه بی اش رطبی کفو پادشاه بر آن طلوع شد **مس** آنش غضب در پیش
 شعریه زدن گرفت یکبار در آن رخت و دلارام کرد و شکر لعل **مس** این سخن
 بر آنکه که خوانند خور **مس** از خورشید که بر رویه جمیع در گران **مس** پس خود این که
 که در این کار شتاب نمودن از خود هر رقی نماید پس آن صورت را آماده انگشت
 از حجت

و صحبت بر همان سوال کرد شب را بر بد شمس شمع جالش روز آورد اما دلش
 چون بر دوش بینه اش انصاف است بخت **مس** پادشاه عاشق نرسد در آن
 در بری که تواند دید از ملتفت با دیگر **مس** روز دیگر که همه شب خورشید علم خج غمگینت
 بر قبه قهر خورده فام بر افراشت **مس** عوسل آفتاب خج بر از این
 نیلای می نمود دیدار پادشاه به سخت است در کعبه و صلاقی عمل داده قضیه
 داد خوانان را بر کوه فیصل **مس** شد که با عدل آشنای باشد **مس** است
 خدا باشد **مس** احمد از آنکه از رخ می ملات بر آست با وزیر ضلوفی ساخت عباد
 خشم ما غمگین کرد که صد شب با وزیر در میان آورد و شورت است این
 شربت سیاست شش اند و کار فرمای غمگین است هر که در از وی پوشیده
 در عاقبت جان خشم فک کرده شمه از کنون صبر یا وزیر در میان نهاد وزیر
 نقل این اشانت افرو نواقی رای پادشاه اقیانوس که هر که
 شربت ز بهر قیامت نه بر روی که خوش شاه وزیر نماند تا پرده بدنا می در بر
 نشود در شربت ز ناموس بریده شود **مس** کار اینچنین آن به که نماند بود **مس** که
 که این آخر پیش می بودا در بر سینه آمد در شکر خور بسیار اند و بکن دیده چون
 معلوم شد که در خرا روز در جم سلطان **مس** است از جانب بخارا چون پادشاه
 از اوج کوهی با ولایت شده در میان بم سران خاری بسیار می نمودند
 از این سخن که تراعی خاطر فرمود **مس** پس با و صبا جوش که آگهی آورد
 که روز شربت و غم که کوهی آورد **مس** غم خور که این همه روز چراغ عمرش شده
 حوا به شد در صبر و بصفت آن بر تا کنون سوال کرد وزیر شکر از آن با صفت
 در خرازان شربت خوردن کشته امش بر سر بر آن آمد مفران این صفت
 یکی از خاندان مردم بعد خور می آمده بود چون غمگین نمود و خور در کف دست غم

منت که از نوزادان مرا چینی را بجانید اما غرض پسر بود خواهد بود **بدر**
نزدیک شده و در نوزادش **بدر** خادوم خیز المار است و بخت کف
پرسید که این سخن از کجا میگوید و گویا باشد که ما را از زنها و از زان آن صلاحی دهد
و ضروری گفت که اگر وقت آن داری که راز پنهان داری تحقیق آن در میان
در میان آوردم و مقدمه را بفرموده خادوم با کشت و خوانوان راز آن حال آگاهی
بداد خوانوان جو را ز کجاست طبعه از آن کار ضرر داد با اتفاق صحیح و بکار از خوانوان
مبارزت نموده ناگاه پسر بالینش آمدند و غیبه جانش را بفرقت محرم
اندر آتش سبب کند هر چه با وزیر باشی کرد و در بطن هلاک شود و فایده این شد
است که اگر ملک را وزیر اشکار کرد کند راز آنچه تجربه و کمال است این بوده باشد
فایده که نماند اما با پسر بی راز پسر خود مطلع شود و از هر گاه خود با خود فیزد از دست
بلند و خواهد آمد راز خود را نخواهد دیگر آن که با پسر از دفتر و سر برید و بعد از آن
چگونه می گفت توانستند **بدر** چون توانی که راز خویش را پس چرا می
که از زدی گفت کند کارش چون جوهری با پسر لطیف با لباس عمارت
سبب می از رضا زبانی کشت او گفت چنین نوع سخن که نوعی طرح است
بر باید انداخت با فکر داری در باید حش و حال نیک تر کشت و سورت پس بپزه
عقل و حکمت است **بدر** بنای کار اگر برش و دست می از حق شرع که داری
نه او عمل دینی و نفس کلام الهی که پسر برگزیده که در اجتناب است عازمان عجب
سوت است که بکنند که و شان **بدر** محال است و کس است را که نور است از سستی
فرض مل صحیح خواهد بود **بدر** شد **بدر** نور است **بدر** نور است **بدر** نور است
دور کار است که گفت از مردان حق و دفعه بود حکومت از دست او علیه می درین
برای آن است که برای او را از تبر و دیگران بران حکم کند چه عمر می می خواهد است

که در وجه آبی می تیز است و بیرون غنایت پادشاهی می آید است همان
که چنانی است با در وظایم می نماید بلکه برای سبب کس منافع مشورت و بفرموده
آن است تا عاقلان را بر هیچ صلحت پسندیده نمی گویا کرد اندازد خود در آن و خود سستی
تبر می تازد که در عقول خود در آن بفرموده می نویسد تا پسر می کند که با ماده
روغن مضاف می کرد و در فراق آتش که بعد دیدیم ترا آید پسر در در سخن
او مضموم شده ترک مشورت در ای هم نماند بر ضرر کرد و پنهان باید در است
چه کمان سر در زخای مافی الصفر فایده کلی را در ستمی است یکی آنکه چاره بسته
بر مری که پنهان سازند زود تر با سنجح بوند و هر چه آنکه از تبر می توانی لغیر باشد
آنچه در غیر است از وقت لغیر نیاید ماری شاست اعدا و بفرموده سبب بویان
میان مرتب **بدر** آنکه در محمد تو می شود و پنهان نیست که در میان زنده طریقه
زبان کشت **بدر** فیزد که شای ناصح مهربانی از روی صحت و بود اداری که خواطر
رشد در المار آن به نصیری از خود را می شود کارش کس **بدر** ای درگاه
عقل تو آنگاه حوش و طهر **بدر** وی از کلمه عمل تو آنگاه است و عاقل که بر هر مرتبت
کاری واجب است که چون خود می وی تبر اندیشد و آنچه خوب است نزد تبر
چند باز نوبه و اگر عینت را سخط لغوی چند و چشمت و آن را در شش حشره
بر مدار کنی راند و تا استقامت کفایت برای و تبر می بدید نیاید دست باز نیاید
و هر شتر می که بجانب دل بخت را میزد که از روی مشورت نگاه سازد و در شتر
مانند است و اشی در زنجاری نیاید در دور در دشمن با پسر داشت در ستم شورت
کردن از او میزاید که در داشت و هر گاه پادشاه راز خود را برین سبب از خود میزاید
ویر کانی و شتر همین بدست آورد و کفایت بنکو کاران در شتر است شتر می
واجب است و در جزوات دبیر کرد در آن بنده هم سوزی لازم است

غالب آن است که ملک باید در یاد و دولت برقرار خواهد بود دست و پا
زمانه سواد بکسب از روی نردود و نواز برود که است **س** تا فرقی
تا توانی بدین و داد کردی اما بود سخت از اینجی پایه پستی **ا** عالم آسوده کن غیرت
جود اما تو خوش باشی و خدا آسوده انگل گفت بهمان در پیش اسرار ملک در حال
مفادات است بعضی در آن مبالغه بران صدای می نمودند که گویند خود محرم توان بود فلک
تا بگیری از آن روزی توان گفت در بیکه فرموده **س** آنچه لغتی است در دل
خویش **ا** در این جهان مشایخه بدل اگرش سالها زبان طلبد و بر خود بیکر آن است
که همین در رتبه خرمشبت توان داد و بعضی است تن تا هر پنج نیز است
اما ستری که در باب قضیه بومان در خواطر که شسته خورشید و هم که شش
قابل محرمیت دارد ملک بعد از اتمام این سخن روی خجسته آورد کارش را
طلب کرد و پرسید عبادت میان ما و بومان چه مرده است گفت در دنیا
لا تا م زاری در باب نوم کلمه خنده گفته و از آن جهت لبند در دل گرفته اند فرمودند
که چگونه بوده است آن **حکایت** که زینا کس گفت آورده اند که حاجتی از زینا
فرایم آمد و اتفاق گفته که ما را امیری باید تا در خارج امور بوی رجوع تو بود و در
در مقام منار غمت آید بهر کس را و در دفع وضع و بی کوشش منس برینک از آن
رقم امارت زینا می از گوری نشیند تا نوبت سوم افتاد و هیچ مطلق نشدند که از
امیر در اند چون در این مغممه عرض گفته تا در شروع آن بوسند میان این
شسته بلا گرفت و سخن رفترا عمدان خصوصت و حال کسبه بعضی از مولودان
نوم خصیت لای از فرشته و بعضی بنک نوره در مولد اتفاق بی انداخته شد
انقدر قرار کاران شد که بیکر که در آن مجمع داخل نشد حکم زنده نصار زاری
از زینا بر آمد گفته اندیک شخصی که بیخ این مجلس است رسید از روی ثورت
کلام اول

خواهر بر او و او نیز هم حسن است پس چون زانغ بیشان پوست صورت حال بودی گفتند
زانغ جواب داد که این چه شک فساد است که شما کرده اید چه شوم را بنصب
ایالت و امارت چه نسبت و آن نشد دیدار را بارتت چشمیار واقعه را چه **کلام**
ای مکتب عرصه سیم رخ نه چون که شست **ا** عوض خود پیری و رحمت مایه اری **ا** باز شد
پر دوزخ که در عیندی مرتبه طریف لاف میندی و برتری میزند چه افتاده طاق
زینا بهیئت رخا صورت را که بوستان زینت و کمال مکتب از پر دبال و در است
کرد و چه شد همای همانون فال که سایه بابل و دوش تاج افتخار بر روی سپاهین ماند
بند کجاست محاسب با فرزند شکره که محاسب از صدای بال اجال و جناح نجاش ل را
از زینا چشمه بران سپید است اگر تمام مرغانی را در هلاک شدند و محیف جان و شکسته
تا آن محرم کشیدی اول آن بودی که مرغان بی ملک روزگار گذرانید بی نیک
تا سمع بود و عمارت سمیت از خود راه ندادند بی ما بود نظر کردید و عقل فاسد دارد
و با آنکه چشم از او غالب است صفت بیز نرغز و میگذارد و با این همه از حال روز عالم
خبر ندهد **حکایت** که الهامه مناسک استر مایه بار از عیث است عجب مانده
و دشوار از آنکه صفت را حوال او غالب است و ناسزاکاری از افعال او
از این نوشته در کزیر و نای کار حکمت و اندیشه پدید و محاسن را بقا عود
مرد در دنیا آید که بوسه زده حال که زینا در شمار اول خودی تعیین مایه
که بر عقل و درایت و در این گفت او اعتماد باشد تا هر صورت که ساخت
باشد برای صاحب خود کفایت آن توان نمود چون آن غلوشش که در رسول
ساخت و در هر دست سپی عظیم از خود مندرج است و عین پر سید نند و چگونه
بوده است آن **حکایت** کلاغ گفت آورده اند که از جزایر سیاه و با بوان
اتفاق بعضی امداد در سیاه از تنای محنت صلاه در کام نشسته بمان همه فک گفتند

آتش خشت سال چینه را چون شست دکان بی غم ساخت در راه آرمها بگویم
از روی غلبه از خشت پیدان از خشت شکلی چلای شد پیش ملک قشند
و بنا لید نه ملک مثل نه شست که از برای آب بر جان شست پیدان اطراف
و جوانب انوارت را چه در زمانه بچشمه بزدند که آن را عین گفته شست و آب
چی نهایت داشت ملک پیدان با جمعه شکران سوی چشمه شست در جوی
ان چشمه شکر کوشی چند بودند و خوکوشان را از آب پیدان شست میرسد
و هر که ام را که پای بر سر میخاندند شست یا شست که از سر مرل حیات کوشی یا
و ماشی بریدی که مال آن جز بجز خشت تا اول شست استی که در **مس** استمدان
به جان پیدان که میشود **مس** سر تا بر شست بمن تو بیا بل ایک آمدن ایشان
سپار مانده و کوشه شست دو سه روزی بدین حال بکشد تا میان شست
رشتند و کوشه پادشاه علی پادشاه مظلومان و دست گیر مردمان بر شست تن از بهر
و دادست نه از برای شست در **مس** از آن آمدی بر سران سیر
که ارض و کاز شوی دستگیرا داد بده و اضا ف از پیدان استمان در شست پیدان
از ایشان تدارک فرمای که ساعت ساعه باز از نید و کوشه چند این نسبت بر زر
پای میزند **مس** یکسای رخ نمودی و دل شست و نقل و شوش این بار جان سیر
و کزنند ملک گفت که این نه جز روی کار است که بر سری در آن خوش توان نمود یا یک
در میان شاک است واری حاضر آید تا شوی که فرمایم که اضا ف غنیت پیش از دفع
مشورت اخلاق مقبول خوردند است **مس** هر که در شست سپاری
کنند بی مشورت کار **مس** در میان خوکوشی کوشی نیز بوشی بود که در روز
گفتندی و مردم نورد خورد و کلب هم و صفای زمین حسن نیز از مفضل بودیدی چون دید
که ملک دست کسی تمام دارد پیش آمد و گفت **مس** تا غم غنیت چه بجز ری

ازین

این است رسم فاعده و در دستری **مس** از حال بسک نظر لطف و امدار اگر تاج و شکت
دولت و اقبال بر خوری اگر پادشاه صحت چند مراد رسالت نزد پیدان شست
و اینی همراه من سزد تا آنچه گویم و بشنوم به چند و شست نزد ملک گفت مراد درستی از رخ
شکی نیست و نگواهد بود بیاید شست و در صحت وقت و من سب حال در آن سجای
آور تو دانی که رسول پادشاه پادیزبان آور باشد که همچونان محرم در جهان دل او بر
بر اندر کف رود کرد از معلوم توان کرد اگر چه روزی نمری ظاهر کرد در اثری بسند پیش
افند در حسن خست و کمال مرد شتاسی پادشاه و لیلی کرد که در سهر و غنای بهر آید زبان
جای کشته حال غنیت و شت یا بند و حکم در این باب تا کی بسیار نموده اند و بسا چشمه
که هر که روی سجای شست با پوله دانا ترین قوم باشد و صحت ترین ایشان از زوال و
قدم اگر حکم در است فرستادندی اسکندر چرا افروغی شتران نوری که شتران سگ
و خود بر است در **مس** نیز دانی که شتران شکارند با جام خوردنم خود در دنیا و دوز که
در مرستادن روی فر **مس** مرستاده یا یک که دانا بودا که غنای دلیر و توانا بودا
از بهر بر بسند که بر جواب **مس** آنچه که باشد طریق جواب **مس** انحنای خوشی از انکار کنند
مدان که غنای غنای کنند **مس** که از نیک صحبت در شت **مس** بهم زده جانی و غنای شست
یکی دیگر از شت و لپنه **مس** میان احمد بار بار می کنند **مس** زنده گفت ای ملک اگر چه مراد از شت
قواعد است بقدر حد نصیر نیست اگر پادشاه غنایت فرستد از زود صحت جوهر
نیقی در شت است تمام اشقام و در زمین از سر مایه در کار خود سخته از بهر سزیم
و بر دازم از آن قانون اخلاف نوزم و همان و نیز احمد کار با بهر پادشاه
گفت بگو توان ادب است و بقدر نوزم سادت است که سبک آن مانند شت
باشد و با جوهر ملاحظت و ملاحظت بر ملاحظت وی لای و روشی رفت و بعد از آن طرف
وی با هر دو رو بود بر سخن که در آن سزیم معلوم گفت و باید که غنای سزیم بر لطف

که ماه در مقام لطف آمده از تداومی شود پس خردم دراز کرده آب از آسیب
خردم پس بکنید و پل را بدیده همان کوه که ماهی است از آن در آنکه ای رسول
سنگ را با چرخ خردم زود از کرم ماه از غای بشد روز به گفت از بی زود رسیده مکن تا قرار
گیرد پس فرمان برداری نموده قبول کرد که دیگر کرد آن آب نیاید پس از آنجا
آن چشمه نیاید در روز شنبه بر دگر کوشن این چشمه در میان صیبه بلای
از سر خود قمع کردند و این چشمه میان آن دردم که بدیدند در میان زبک با بید که پیش تواند
باز رفت در دفعه پنجم سی توان بوس است از در این وقت زبک عاقبت
بودی گذشتی که در چشم می نیام بودم شرم شیدی و شتوار که آگاه کردی که شت
از خود راه بدید که با وجود آنکه چشمه خلعت ناپسندیده که در دست مکر و فریب
و حیدر در طبع او شسته شت است که مخرج عیب بر بادش مان بود چون عذر و بر قوی
و مکر و وفای نیست **ب** هر که بکلی شت در زود و افادش بودی شت **ب** شت
سینه هر که بره گشت ز غدر از زود و شت شت **ب** شت **ب** شت
گند مخرج معنی بود وفای نیست ملک شت زود و کار باشد بعد الت شت
عوضه عالم شت زود و جز در حال است شت شت **ب** شت **ب** شت
وامان وجود بکند و بلکه است عالمیان و شت است شت شت **ب** شت
عقل از جمله شت شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت
بادش ه عادل با شت است و طلب استمان بی حد عدل و کسان که نظر آن ملک
زمانه از یکدیگر شت و حکم سلطنتی بر او چون آدمیان جانور است و فرمان آن
خود قضای نازل در جری صفت و عقده امور ساری پادشاه باید که وفادار
بوده نه بخی کار و با حمت هر دو وفادار و زود و نه تروخی و آنکه سینه را از زود
مصفا دارد و چهارگان که بجز پادشاه عذر کار است بکار کردن برایش آن
که هر یک

که بدان کنگر و تپه سید از کبره روزه دلار مرغان بر سینه که صحنه بوده است
آن **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت
من کسی بود که هر یک شت در قاعده شت تا کید ما شت بود و در
اشتیاقی لغت و در اوقات گفتش و شت و در میان آن که ماکاه و بی کنگر
غایب شت و در زمان غیبت او در شت شت و چون کنگر بر دم هلاک شد از
شوقی بسیار و بجای او قرار گرفت من بود سینه از کنگر شت به بقای شت
در آن باب **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت
بی که خرد **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت **ب** شت
آغاز شت شت کرد و گفت شت شت شت که خلا خانه در شت شت
من گشت از شت شت کن کنگر شت شت شت شت شت شت
باب شت و بی ما درم القه میان شت شت شت شت شت شت
و علم شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
ر سینه احمد از شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
گرت شت زاید و زود که از شت شت شت شت شت شت شت
شست شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
ب با کنگر شت سلطان شت و شت و الا رض شت شت شت شت شت
سایت باش شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
سپهر جولان بختی شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
اشی شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
ش و در مقدم طاعت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
باب دیده دست از کنگر شت شت شت شت شت شت شت شت

بودی گفت سحر این بودم اما چند روزی می بودم که شد و خود را در مجال قهقهه
یا شمشیر **سب** بی گز بود و هر چه هستی که کردم ایار ب میا کس را بخندوم
چی شنایت گفت بویب بر کمانی چه بود گفت ملک بعد از آنچون دراز را
نخوند و از هر یک ندیدم که در جونی نوبت من رسید فرمود که بجاره دیو باز نگاهم
ما را با لشکر بوم طافت معافیت جرات ایشان بیشتر از ما است
و عیان دولت و اقبال بدست ملک بوم است و صاحب اقبال جبریه
و بجز خدای در سحر او افکنند و لیل ملک است و با خداوند بخت روز
افزون لاف بسته زدن است بسته زده که با خداوند بخت بسته
را سرزند چون دخترت **بعم** کوزنا که در جنگ شیران بود برک شوخستان
و سران لودا صلاح است که ز سوزا فرستیم اگر منقول جنگ افروزان
ما را پیش لغزه سوخته مانده و در زرد ابایی جهان پرانگنده کردم و در کوه صبح
اندر باح خراج هر چه دایه کند قبول کنم **سب** چه سر مایدت بر مناسبا
از خراج و گزیده سر مانده نه تا ج ملک معرشت و گفت این چه سحر است
که مملوک و انی به مراتب بچه راج حزایا از جنگ بوم مرا مرستی و لشکر مرا
در چشم او ز بویا مبد **سب** اگر دشمن ارتع دار و ستر مرا هم زبان است
تبر از سجاده صواب الحراف مور زده بوی دل خود چه نامر و ندیدم در هیچ
کن که دشمن تو بر این بملطف و علق رام توان کرد **سب** آسایش و دلنبر
مضمون این دو حرف است اباد و ستان مروت باد شمنان مدارا و مثل
ان حال چون باد صوب است که کینه صعیف بوکسته مدار از روی بدست
و درخت نسیار خ نسیب عیف و دشمنی از بیج برکنده شود **سب** مان ستره
که جمع از سینه کاری نوایه سینه به بنده و سینه که را ستره را غله را

بفون

از نصیب خشم ناک شدند مرا بچگروند که تو بملطف برمان میداری و بجانب
ما که جنس تو بود از دست گذری ملک قبول دشمنان از قبول مو عطف من اعراض
ممنوعه مرا این صفت که شایه میرود عذاب فرجه و از خیال ایشان چنانندم
که بجز تک زایب از نذر و در باب نفع شایه می پرور از نذر ملک بومال چون
این سخن شنید از نذر خود پرسید که کار این را چگونه می کنی گفت در کار
او هیچ اید شهنیت که ز در تر بین راز جنس او پاک باید کرد و من از سخن
این حکم نیم مرده آنش من **سب** نفوذ نامه ازین سخن رسوا رود و در هر که
از دنت و بد غالب است که هرگز آن قادر نگردد و بعد از عظیم
قدرت بشما سو و ندر او ای که دشمن صعیف زار شایه اول آنکه خود را
از او باز ماند که اگر خصم از او خطا هر چه در مقام **سب** دشمن چه
بخت از تو از در کسبل و از بدنت از تو روی منبر **سب** ملک بر سخن
ادالفا **سب** که هر کس که بر کمال گفته اند که عیفت و در صحت تا از زوده از غلدر
است تا بدین چه شد چنانکه گفته اند **سب** درین زمانه که مرده است اهل
بست **سب** چگونه غره توان **سب** بگفته دشمن کا شمنان شمه از اس سخن شنیدند
دل با لیدر گفت مرا خود دل و در منده است ریش که نیمه من بر سرش
نیش **سب** سخن بر ملک بومان اثر کرده روی از ان بگو و دانند و دیگر مرا
رسید که نودر اس **سب** که گفت من در کشتن او صحت تمام کرد که چون
مردت دشمن را ضعیف و بجاره بنده رحمت تملک حال او با من نمود
دکترم جنان خود را با لفظ عفو و حسن بر عیال سلوه باید نمود و سر کرد
از با امله را دست باید گرفت **سب** رنگ مردان از زاده کرا **سب** است
دست امله که بعضی کارهای مرد در این مهران گفته چنانکه ریش از

بفون

بانی شو هر خود متعلق که در این ملک پر سید که چگونه بوده دست آن **کاس**
وزیر که گفت آورده اند که بازنگانی بود چاره حال داشت اما بنامی است
روی و مدجوی و سخنرانی هم بر این بود **صلم** چه دو جو زرخ از غنبت روی
چه زراع کلخی از پنجه کوفی از این سیکس در له فولاد جا چه بجوال جان که از بی
دستانی در زنه داشت پاکیره عورت که ماه چهارده بند اقتباس
لمحه حشاش شب تیره رر روش ساشی و چراغ تهمال افروزند پیش طاق
سپهر است از زینش دلارای او تاب بناوردی و زمان زمان در وصف
آن تهمال برین کلمات مترجم میبود **شهر** ماه زیناست و له روی تو زینا تر از آن
سرور بچست و له قدر تو زینا تر از آن **دخام** که کوشش آن بر صفیات بسیار شمر
از لطافت او برین طریق بیان فرمودی **سپهر** چه صحنه اندیش که کمال حاصل
شکل مطبوع تو زینا تر از آن سخن اند **شهر** بر زار دل و صلوات او را جوین بود و او از
همواره که زینال و بافت نه او فرقی کشتی و مرز را بر خطه تمدیر از بجای او بر
آمد تا و نفیس از کلب او بنا که هنوز کردی در پیشانی دل دست آرزو نگین
بر لغش بر سید و زنی خار حشاش از نظر آتش کمر او کشتی **سپهر** من سینه
که دیدن مکرارند **دیوانه** ز غش که شمدن مکرارند **شهر** زدی سجانده او رفت
قتضای بار از کال در جوانی بود و دل سپردار و از آمدن زرد و قوف بافت
بهر سید و شهر را حکم در کن گرفت و باز کال از خواست بر رشت و دولت
در کین روی از غایت نشانی خوش گشته گفت **سپهر** مگر سپهر شد کیم از این
روی که در غرام **شهر** نبود امده پیش دیده پداری هم **اس** چه شمس است که ز پس برده
بطهور آمده و مکه ام **سپهر** استحقاق این خدمت **سپهر** چه شد **سپهر** مهدی که نبود از کجا
سپهر است **سپهر** چون نیک نظر کرده دزد را دیده گفت ای تیره مرد ما که قدم آسج

ولعی

خواهی از ملک من بر دار و میرکت قدم تو ای سوز فایری هم بر این شد و فایده
این مثل است که بعضی صورتها باشد که شس بر ایش بده آن رخصت بر کجاست
و هر باقی لایق نباشد در حال که این نواع از استجابت **سپهر** که این عمل
دیدنی که صافی غنمت ملک وزیر **سپهر** که رای تو را بر سره ملک می گشت
گفت اولاد است که لباس حیات آرزوی گشته بگردد صفت لعل آرزوی کوسید
ترست از وی درخ سازند و نیز در کجاست انجاست که شمر شمره او را مصحح گفت
مفوح گردانند و دیگر آنکه عقلا در آن کوشیدند که ای که از میان دشمن بیرون
ارند و سکه تفرقه در جواب ایشان افکنند و دیگر که در دست در آورده سیدار
س زنده چاه مختلف حکم تصحاح موجب فراق دل و نظام کار دوستان باشد
چا که خلاف در زردی و سبب محبت خاطر از اندک بسید که چگونه بوده است آن
سپهر وزیر **سپهر** گفت آورده اند که زاهدی پاک طیبت پاکیره نیرت در بعضی
در بعضی از زودی تعداد **سپهر** که در او استیج خوش و عبادت
ملک غلام سید زکریه بیکد از سید بولا که در ای از غنای تعلق است زینا شده و غش
داخلی و یوفانی از زدی و قشر نور کار خواننده و سید است که نوس نیرت بی نیش
مضر نیست و قوی عیار بی رخ با بر بید **سپهر** یک کلک بی از این
باغ مینت **سپهر** لاله اوی از دواع مینت **سپهر** زنده بر تو کوما **سپهر** زرد گند
رویت و کوفی زرد است **سپهر** از او **سپهر** شده **سپهر** در کربان فراموش شده بود
و قوه که در عالم غنبت لاله شدی **سپهر** که سیده بود **سپهر** تا طالع قیامت و غنی
اقلند **سپهر** از دولت هر چه بر سر جو **سپهر** **سپهر** انحصاری از میدان صادق بر خود فاقه
زده طالع شده **سپهر** چه مدد محاشل و کاشنی قریه که کام آرزو **سپهر** لبش **سپهر** و شرس
شهری بسپهر نذر **سپهر** زده **سپهر** زدی آن حال را **سپهر** هده در قوت **سپهر**



اما جنبه روزنی تو هفت خواهد شد و سدا که در فرزند تو چون سبزم در بویه
بخوان جان که از پس آن سخن **سب** ای که ناکام مرا از این رخ تو بخوری خود که بشد
که به کام از تو گزینم ری زن نیز از وی تعارف و تعلق عقی عوده کبریت ری قطره
چند از آب یزدی بسیار بی حال نوشته میا کرد و شوهر را روانه کرد و در وقت
رفتن می نمود پس با کرد که در شب خانه حکم با سبب پیشه را که بی حقیقت میاید
تا در چنتس زردان فرصت نیانند زن رویت قبول کرد و گوید تا لیب نمود
قی حال که در وقت خبر عشق میسند **سب** پای باغ که کلها شکفت و خار نماند
عجوب و عده کرد که چون باسی از شب بگذرد طلوع صبح را در صبح باش زن آن
و عده شکر سبب میبخاند **سب** زنی سعادتی طلوع اگر شتی آناه
به تیرگی جان و مان فرود آید از در و در کجانی آید تضرار و قوی بود که
وماه با هم فغان کرده بودند و شش مشغول پیوسته که خوشتر از همه کاشی جوان
زین روی بگرشده و نوزادش منظر ابع در غم پس چنانی آید زرد و کاشی زین کاشی
بنا رحان افزای مطاع خود و خوش گو از رعایت مهر **سب** دوست نابین
عقد فریب پای تا سبب مطاعت درین این رخ شمع برستان بود
و ان بلب نقل پرستان بود چاره چندان تو هفت نمود که کاشی جوانی بجهت میزند
آهسته آهسته بزرگت بر آید ناگاه چشم زن بر وی افتاد و دانست که در حق شوهر
صفت بخوبی صفت بوده جوان آواز داد که بعد ای چند زنی به پرس که گشت
زرداری یا ثروت را جوان آواز زد در دست که ای نابین دوستی من در اول
تو پیشه است با حجت شوهرت زن خواهد که با سبب جوان افشادی جوان
از هم جان در آن حال بردست گرفت زن گفت راست بگویم زن را از در
سرمه خویش با از وی شهورت از این نوع صفت در این صفتی جوان کبرند
که بگر

که کجک و نسبت آن نغفات نماند و چون صحت نفس روان شد و قوت
شهورت روی بلی نهاد نزدیک **سب** در کجک کجی که **سب** ترک یاری کند
دل داری دوستی خود بود میداری اما شوهر منزه روح زبرد و عشق به نوزاد بر پاشد
از غم و حواشی بر خورد و از سبب که شوهر نیز از سبب از غم نیز از نوزاد و سر مایه جیات
از برای راحت معاد و مال آن خواهد **سب** و فامیاد ایستد اگر شوهر دوست
حرام باد حیات اگر برای تو نیست چون زرد کرد آن فصل شنبه را شتی در آن
دی پدید آمد گفت نزدیک بود که در حق این صفت کرد در نزد خدا تعالی بهره مند
شوم این صفت بود که در باره وی در ششم از ششم بخورد و با این همه دوستی
که باس دلزد و اگر خطای کند از او بچندان در زنی نباید نمود و از شکر آن که از وی
در وجود آید از وی چندان سبب بگرفت که هیچ آفریده از کفو و غفلت معصوم
شود و در وی بوده این همه رنج بر خود نهاده ام و در شش بر او در شش بر او افکنده
صلح است که حال شش بر شش مخلص کرد و در آن بوی خود شش زردی نه بر خاک
مذلت بر ز **سب** که مری در وی و هفت و عیب دوست زنده بود آن
نیک منرا پس بر آن خواهم شش شد با شش از غیب پرده کنند در زنت
شبت تاریک طلوع کرد **سب** خورشید از این شبت بدروزد و میدار صوف
صوفی از فرز مردی ز بار کشت زن گوید در بالای شخت کجاست صحت
از در کربا مکتبی از در شخت میرون آمد و در بی مدرار لای ششست و پنهان
تعلق غبار ملال از پاره زن پاک سبب کرد و زرم نرم دست بر احتضانی او میاید
نارن بر فریب دیده است و شوهر خود در حجب و کشت **سب** در صفت
سعدت که بار بار از آید کام عمده کان عم کربان آید که آمدی گفت دوست
که با مردی در دست در آن عرض وصال در آن اما چون در آن که در آن

ترا واقع شده بود آرزوم تو را نمی خواهم و در این ترخوبانم و شوق
ترا در دل خود همیشه نامم و بغض دارم که نه تکافی برای وصال من می طلبی اگر بپوش
فوج پریشانی کنی بر آنکه از راه سهرورد بود پس مراد جانب دوستی
نور عایت که در آن زمان که بودی دار و در آن وقت که بودی در آن حال کن
که در باب تو همیشه بگفته بودم که نه چنان بود که این شمس بود **سب**
سهرورد آنچه ما گمان کردیم که سخن آنکه میزد در میان آورد و خوشد این
زیر این شد دست صحیح در کردن شمس بودی در آن روز در درگی گفت **س**
نزد خود خرم و دور است نباید اما من ز نورانی شدم او نیز نباید این شد حال آوردم
تا شش روز چون در درگرمون زن گماره فرستاده بودم سخن این را در نگار فرستاد
نخیزید **س** بقول قصه برایش خنده شاد کسی که در این کار خود پشیمان
شده و هر دوشم که سبب دوری ما هست قصه می توان کرد و خود را نصیب زد
و نزدیکش کرد و فراق و شیرین که در معرفت است که در آن روز در وقت
شد فرصت طلبیده از روی لیسرت کمال آغاز کار کند و هر چه که زنده چون صفت
اش را بر جان خود بار زان گفت ای بار دوزخ این همه سخن از آنی که کار آید و چنین
معتدلی حاصل که بر دم سبیدی چه شود بهر که از خصلت سخن بر سر رسیده باشد
دیگر بر من است در درونجی قلی برای آبش و دیگری که در بعضی مواضع بلند و بلند
دانند که این نوع عقوبت نهاده جز یاد او است سخن لغت من باز زبان نموده در وقت
منش است توفیق و این عمل تو کرده بطریق و در سنت خود کردن بر این عقوبت نهاده
و نیز این سخنم در قاطر است سخن این عمل را در در کام خود مویکودد سخن و بسیار است بود
که همه بلاک و شمس لغت خود را می شنود و در آن وقت که در آن صفت بفرغ خواهد کرد
از این که بگوید ای آدمکس پرید که بگوید لغت **س** حکایت **س** و نیز بر اول گفت

آورده اند که جمعی از کسان در خبری که میروای ترخوبان بسیار بود منزل داشتند
روزی جمعی از آن کسان آن قوم در شب بر آن شب میزدند و از هر کس که میزدند
زمانی چون بسته لب خندان گمانست چون صدق بر بسته سخن و سخن چشم
چون نادان بر آن بهر آن سخن گفت که در آن نگاه خوشی با آن میان رسید
و در جمعیت آن خطا آورده شد و با خود گفت که روز ما باشد که من بخندم و در آن وقت
بصورت حواری ریشکی که به دست می آورم و این نیز نه کال در این موضع میروای ترخوبان
نخورد و در روی سینه نرم و در هر چه بر سر میزند **س** رقیبان از سر بر سر
او گفت بخوبی که چرا من از آن سخن بر آن که از او باشد پس قصه کرد و در آن
البحر آمده اساس حضور اش را بر آن روز در روز در آن روز در آن روز
شب در آن وقت که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بر کتف و در آن وقت که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و در آن وقت که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
از آن وقت که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بوزنه کال گشت و خود را بگذاشت تا رسید خودش بر شکر از آن نوای آری
او جمعی که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و گفت زنی ناموس و دنیا می در خانه آن ما خواهد ماند که خوش فوجی است
از بوزنه مغیف این نوع پانزدهم و هر که در قدیم الامام ابا و اجداد ما را پس
نیامده صلاح آن است که در میان شده اتفاق بود تا یک شب چون بزیم
در در دنیاات را بر ایشان بزه کردیم و بخمار کار در دیده آن را نیزه ساریم
که در آن وقت که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در سینه که مانده ز نام در سینه حوسان حق خورد در جوت آمد زبان ناف
و زرافت کشوده مغزه بعد از بغره رسانید **سب** حالف چه مار است یا زرافه
چا که در درخت مارها ز مار است جنگ افزاشی زوشم سترج کبد اش پس آن
قرار دادند که در آن شب با شغال اش قبال اشغال بپند که شیر ز جیب ترش
سید **سب** ساری خبیج سید نمودی اکبر در صخره بوی قطب و آل خرابیدن آغاز
کرده **سب** چو خورشید تا بنده نموده است **سب** همراشد سیاه وزین شد درشت
سپهر خوساکی که هر روزی چیزی بودی هفت دند ملک بود بخان پیش از
این واقعه با جمع امر از غنیمت سکه رفقه آن شب در حجره مانده بود در کمان زین
غافل یک در منزل خود آرمیده که یکبار **سب** ساجی چه مورد طلخ تا شد
مزدی چنان در جهان **سب** بشد تا بوزینه کان خورشید نه بسیاری از ایشان
کشته و بر غول مجروح نمودند و برخی از ایشان مجروح جان یکبار بر دروغ خوسان
چون آن چشمه مجبور از دشمن خالی دینند در آن جای ای افامست در دامن شبده
به معنی که بود بخان مجور امام دینیه و فخره و در تصرف آورده بود و دیگر عالم سبه
چون رسان خونان نوزدی کشت **سب** سپاه مجور سب در کشید همان حرف
شب را قلم در کشید **سب** ملک بود بخان حاضر روی چیزی نه نایا در این شاه جمعی
از بهر متیان اندر آمده آغاز داد خواهی کردند ملک بر صورت واقعه اطلاع یافته
اکتس حیرت منبای گرفته و گفت در مع ملک موردش که در بقعه تصرف نمودن
شد آخر کتک برشته خاک ادبار بر فرقش کتک پس هر یک همت مال ذوال
فغان برداشته و در میان ایشان یکی بود میمون نام نصیبت خود در راسته
و غیره لیاست از دیگران همتا گشته پس سب او را دوست نام داشتند
پادشاه همسایه شورت او سطل بودی **سب** از این رویش دل صاحب محبتی

باز آمد

تبدیر دست اقلیم کبری ز شدت کرد و در کتبه دانی **سب** خطا و چاکر شری در خانه دیدن
میمون که ملک را حیران دید زبان صحبت بگشود **سب** در با با جمیع کس
که قریح **سب** هر زیاست کوشش کس لذت **سب** اولاد و ستان ملول کند **سب** مانا و نعمان
شودت و آن **سب** جمیع کردن در صاب بنده را از غروب ادبی هر دو گمشد
مشکل واقعه غیر هر بفر فایده نمیدهد کی شکست نمودن و صبر و ثبات افزودن
که در دست میمونه ثبات بار آورد **سب** کاید در خط حقوق و صبر است **سب** در سینه
آن کس که بگشود صبر است **سب** از این سینه زود مندان **سب** حجاب است اولاد و در دست
هر جم رای درست و تدبیر صاحب که روشش که چون برق خور طر روش صاحب
رای در شب صبح کرد و زلام سلم را بکلی از خط احوال مظلوم ستم دیده خود او بدست
و یک شب فکر هنر است که کار از پیش برنت چو کله **سب** نوان
مجرم تدبیر و فکر رای جواب **سب** جرات دل صد باره را در هر کرد **سب** ملک از کین
میمون سنی با بتر سبید که چاره این کار بگو نوان کرد میمون خلیفه طلیده گفت
ای ملک فرزندان و خویشان من بر دست این ستم کار دل کشته شد و مری در
ایشان از هر خبر لونی گواهر بود **سب** پی روی نوزده میمون بود و در این زین
از هزار مردن هزار است **سب** چون عاقبت کار حجت زندگانی بغرقاب فن خواب
افشا و بخوانیم که هر چند خورد روز تر از فریق سعادت و بنا بر رضای رحمت
اباد عالم باغ ملک گفت **سب** ای میمون لذت اشقام در کام حیات شیرین میباید
و ذوق غلبه کردن بر خصم همت **سب** از این زندگانی بی باید چون نوبتانی بر عالم خواهد
آبادان و خواه خراب **سب** این مجور چون شدی نوزده **سب** خواه کل تازه خواه
پز سرده **سب** میمون گفت ای ملک که در دم هر که تر صبح قتا برقی است سب کف
په نوز دیده در روشی جمال فرزندان باشد ایشان بنیاب شراب رو کشته اند

و سر در سینه و شاه بده ابر است را فرما باشد چون محبت است این منبر باد ابر
پریش شده و فرود میشت که بلال و خال اندوخته بود بنا بر احوال و شمس ملقب
گشته همان خواهم که حق کداری نعمت ما که به جای آورده فریغان که کوشه دل
و جرح و خوارانند بر سر خرد است کرم و نقد جان شاکر کرده نامی بر خنده ابا م
کندارم **س** بنام ملوک کرم رود است مرا نام باینکه من مرا کلاست
ملک باید که لغت من در رخ سوزد و چون باد و سنان در بزم شمشین نشاند از دفا
داری من یاد آورند **س** چه در میان مراد او دید دست **س** در غم محبت من
در زمانه یاد آور **س** ملک گفت چگونه در پی این هم میروید میموی گفت تر پیری
این شیشه و ام که اشک در پیمان مراد ز نای شعله کوم کوز نام صلاح آن است
که فرمائی تا کوشه های مراد بنده ان کینه و دست مراد هم شکسته و دست بکن **س**
که ما و ای ما بود بگذر از نو ملک با ملانان و نه غمندان با اطراف مراد براننده شوند
تا دور و بگذر از دور **س** بر باد در منزل خود نشاند که از دشمنان از می کوه بود
حکمت خوب رای او بود تا کوشه های او بکنند و غمناکیش در هم شکستند
و در کن ریشه افکنند و سپاه خود را براننده و حمله منظر فرصت بودند میموی
همیشه ناله می کرد ملک در حال علی الصبح بطوفی بیرون آمده ناله در آری بسته
بر اثر او در شب میموی را بدید با وجود سخت دل و رم در دلش آمد مضمون
شده میموی در آن است که پادشاه آن قوم است آغاز دعای شاکر کرد و بعد از آن
سازش گفت **س** چشم و دل بول خاتم در اشک است **س** چشم من و بول
رحم کی که صفت **س** ای ملک من در پادشاه بویزه کانه و با تفان وی
بسیار در شته بودم و در شب چون بدین سر که حاضر بودم روز به غمناک رسیده از در ملک
بگریختند ملک با غمناکی که تیر پر من در شت **س** انجان صرا غمناک از روز وی
ملوک کرم

سیک خوابی که خواب است که کرم را رسد و زیندم و غیره امر در خدمت و کوشش
بگذر ایتم و در سایه است او از شته زان آسوده باشم **س** در پناه سایه حرم
راه جوید هر که هست از غمناک کرم نو و کوشش در این کلمه سری **س** سوی بسنان
بگذری ببید **س** ملک از این سخن شفته تمام گشت و نسبت بجای عتی که
این بیشتر کن شد و در سخن باقی بر زمان راندند چون بار و دمنج
او مشغول شد م فرمود تا مرا اینی او در بند و در خدمت کاری مرا خوا
دل لرزای با دشمن او اندوانی بگفت و چنان زار بگفت که ملک را
نیز نظرات اشک کرم از دیده پندم کلید گرفت **س** کرم از غم شک
دل خون شود **س** و بر کرم دیده با چوین شود **س** ملک گفت حالای اندک گفت بیات
که انرا مراد از ما کونند و اشک پناه با نجا برده و با سبزه کوه خوار شجون خواهند
او در ملک از جای بر آمده گفت صلاح چیست میموی گفت ملک را خاطر
از این جمع باید داشت و اگر ابا بی بودی جمعی با خبر سرش از بر دی و دمار
از زور کارش او را در وی ملک گفت مدام که تورا بمنزل اشک و
توف تمام حاصل است اگر توانا تا که ما را برشکستن رسد طوق مثنی در کردن
اینی حاجت افکنی و تورا تراز زده اند مقصود با تمام صدمه میبکنی میموی گفت
چگونه کنم که رفتن من مستند است و حرکت ما چنین دست و پا متغذ ملک
گفت من چاره این کار میدانم پس او را زانو سپاه و مفرمان حاضر شدند
گفت آمده شبیه که امشب بر سر هم میرویم پس اسباب حضرت را هم
سخته و میموی را بر پشت خونی بسته روی برآه او در غم میموی با شاکر
ایشان راه می نمود تا لبر به بان مراد از ما رسیدند و آن صحرای بود
که بر بهاری و غمناک **س** و یک تیر کام ماه از سوبت

ان پستان بر آسمان راه کم کرده و دو حوض چنان همی از مصلحت ان بیرون آمدن
 نتوانستی سموی در ان پستان و زیندی که انفران بهر که رسیدی نه الی اب
 کشتی و بسبب سوم صح جانوری در ان صحرایا نگرشی و چنگاه در ان شوره زار در ان
 خورده است **سبب** پستان بسبب در سافت **سبب** هر گاه می در او صد گونه آفت
 بهر ایشل کش در انش بود **سبب** در انش سنگ سنگ های با بود ایچول گفت زوزه
 لبها سپید میس از انکه سفید صبح پرده از روی کا جهان بر زار و سر برده جمعیت
 ایشل از مضای نثر بسبب نثر خراب شغف تمام قدم در پستان نهادند و برای
 میسداں بهاک آمدند چون قباب بر آمدند در زینچان اثری پسرانند و چنگاه
 رفتن کردند تا وقتی که اقباب بلند شد از حرارت جماع او اطراف و نواحی آن
 بقاع بر افروختند شمع اقباب مینما به افروخته شد که بهر که در هر دو قطر
 کردی چون بر دایه بسبب می و بهر که قدم بر زمین نهادی چون بوم بگذشتی **سبب**
 رسوایان می شد نفس گرم **سبب** که آب از تاب او چون شمع میخفت **سبب** زیاد
 گرم پسنداری که تغیر **سبب** ز دنیا جز می دیگر بر افروخت **سبب** تاب اقباب دمار
 از دور کار خراب بر آورد و کوم سوزنده و زمین گرفت ملک روی چون بود
 و گفت این چه پستان است که از پستان او در همان تاب و جگر با آب می شود آن
 چه جز است که چون شعله اش روی مانده میخول گفت ای ستم کار دل زار
 این پستان احسن است که نیند را که می آید یک حرکت دل خوش دار از ان هزار
 جان داری یلی بر خور میز جانی که کوم برسد شمشیر را می خالته کند ایشل
 در این سخن بودند که گفت سوم رسیده جمیع ایشل زان بخت و ملک بزرگیان
 باش که خود بخیزد آمدند و پیشه را خال یا گفتند **سبب** سنگدشت نامگت صبح
 ظهور مید کم شد خزان از رخ بهار و طلب رسید **سبب** دامن پستان از دم بیدگی



بدانند که این کسینه از جهت اشقام از هر حال بر سر استه اند و قصه کارش را
 پس وضع می بینم مرا غور شد که رانی در است ایشل بصواب تعویذ
سبب می شنیدم که راحت جانانی **سبب** چون بدیدم هر چه رانی **سبب** اب
 که پیش از آنکه مار را ساجی دهد او را چاشنی خوردانیم و قبل از آنکه خون ما برش گیرد
 و بعد از او اشارت کنیم بر ملک چون از صفتش بد روی در بهوشید و گفت
 اس چه سخت رویه تو پرچی است که مغزی سپهر داری ما با نواع از زر رسید
 باشد و آن عشت زوزه را با زهره اشان مگردیم که گفته اند **سبب** حواطر عشت
 زوزه کان شد اول **سبب** از دم خشت زده که با دوس **سبب** پس نفعی تا زهر با نواع
 اگر ام و اصرام بر دوشسته با او بر دند زیز گفت ای ملک چون کل ثقات
 نگر دی باری از مکر و غدر ایشل ان من باشد و چون دکار بومان نیست
 ملک از تنوع سخن او اعراض نمیشد و او را خوار داشت و زرع در خدمت او
 بچومت تمام میر نیست و آداب ملائمت را هیچ باقی نمی گذاشت و مغربان و بی
 سلسله زار هر یک بنوعی تنه و ساسه داشتند و مکر در اندید لاجرم هر روز پای دی
 بلند تر میشد تا بجای رسید که حد اعتقاد و مجرم اسرار داشت و چون گفت
 اخصاص بود من صحت تمام و مجلس خول خواص و غزوات گفت ای ملک
 زانغان مرا بر حسب حقوق کرد تا کمینه خویش از دستخواهم چنان آرام یابم
 و چگونه خواب و خور زایم در حصول این مقصود بسی تا مکریم از خول بر مغز ایشل
 که نامش در صورت زانغانم پس مکر شوادم رسید و من از اهر علوم شنیدم چون
 مظلومی از دست مکر سپید کردی شنیدم باشد دل بریزد مکر شود کند و خود را بشان
 سوزد بهر دعا که در آن حالت کورنید ما جاست بپوندر اگر رای ملک مواب
 میند بفر ما بیا سوزانندت میزدان گفت که مکر کس من رسد از ماری که استه



سخا هم که بر او می کردند مویان و سید بان استودست پانچ و دهام نوش
از وی بیخ و در آن مجلس آن بوم که در کش او با لعه دانی حاضر بود گفت
س که بر سر بر سر می شوخ و چهره لایق تره دل پس بر روی و ده زبان بچول
سوسن تو باش **ع** ملک پر سید که در این گش چهل کوفی گفت این نیز شعبده
و میراست که بر آنچه **س** سر پای تو حجب در دست و کت **ا** در آن قول
وز آن قول وزیر کان کشه **س** یک **ا** اگر تخیل تپید اورا بار ما سوزا سوخت
اورا از اس سلسل کل سارو گوهر پاک سیرت مدوشی از قهر او شمشیر کرد
س ز بند احمد که در بر میدید که ز کی شبتس کرد و خید و بعضی حال
اگر در خبلس و بطاری می شود و باقی آن غرض ناپاک و لباس برع پوش چول
صحبت ز افغان و هفت ایشان را مایه خراب بود چول آن موش که ما بود
انکه صورت آن میت یا شت بود همان با صحت خول میاد نمود مایه بر سید که خوان
بوده است **س** وزیر اول گفت آورده اند که ز راهی استجاب الگو
رب لب جو ساری شسته بود و با شاعت دسترا از او بود و معاقاب دنیا
شسته بود زانی پر در کنان با جارسید و س که پیش خارا و ز زمین افتاد
ز راه او در برداشت و در خرفه که در جانه بر زانر شسته که نباید اهر خانه را
از وی رنجی باشد دعا کرد تا از زخم او را دشری گردانیده نیر دعا خدیف اجتا
رسید و شری زینا قامت روش روی چو که آفتاب خورش اشس خت
در غم ماه زدی نور گفت سالتش از دل شب سیه بر آوردی **س**
انکه بر سر زنده طعنه قاسم **س** انکه بیا که شت خطا غراست **ا** ز راه نگاه کرد
سوزد دید که از غلظت آه برده اورا پسکی از میان سپرد تا چول فرزند آن خورش
عبدالبر از نر مد در خمد و تشریحی نوم بجای آورد بانکه مضمی و شری بکنه بر سید

البعوث

زاهد گفت ای جان عزیز گوهر پاک را بنیغ از آنکه جوهر دیگر در شسته شده چاره
مینست می این کار از راقی نول را شوم و هر که از آن میال و پریاں بلکه از نو بود است
علوی تا حقوقا سعلی است مایه ترا بدیدم و شرف گفت شومری دارم تو را
قادر که انواع قدرت و شوکت اورا می کشد از که در به فریح محمول بود
زاهد گفت پس مع که تو گفتی آفتاب خواهد بود و شرف گفت آری چنان دانم
که غالب است بر آنچه وزیر فلک است مرابا از غلظت **س** و لر ز چول
حسرت و خوری **ا** بر آمد از این طاق نیوفری که زمانه زور و شمشیر با کرد و صبا
بازی دیگر آغاز کرد علی الصباح که بغربانی الا صباح آفتاب طلوع کرد
زاهد صورت حال مادی در بیان آورد و گفت این دختر یکو صورت است
مخوام در حکم و باشد حمت که از ش شومری طلعه با قوت و توانا آفتاب
از دستت این ش بر او پوش جو اید او که ز خود قوی بر شت و هم آن ابر
که ز در پر پوشند و خالیر از جمال من محمود که در اند **س** آفتابی درین بلند
تر از زده ابر نام کیم **س** زاهد زده ابر آمد و آن خمد را تفر کرد ابر از شرم و رنج
انکه و گفت از قوت و غایت بسیار سنجی با در این غالب تر است
زاهد این نکته مسلم داشت زده با آنکه و همان ماجرا تفر غو با در از انفعال بر خود
چند و گفت مرا چه قوت باشد قوت گوهر آمان است که پای شکست
در داس و قار کشیده و چول قلب در کنه خود آرمیده و جواد روی چندان
از نیست که او از زخم در گوش که ما در زاده و ضرب پای مریه بر روی کرده شوم
س با در ابر این سخن را چون گوهر رسد و مانند که زاهد نزد او که صد بار کشید
که ای زاهد غلبه و قدرت و قوت موشش از من شتر است که اطراف می کشد و زرد
من ضایع زده و سینه ام بر رعی از شش آن فرسای او چاک شده و به پنج



پاره نمیدانم و شکر گفت راست میگوید پیش بر او غالب است و شوهر
 او شایسته از او است را بپوشش صحنه کرد و جنت و کجا نصیبت که بر سر شد و شکر
 بر آن شکر می شود میسی در نزد یافت که من میزند نیست که از او منند دلارای که کوش
 روز کار من بشد بوده ام اما حقیقت من باینکه از جنس من بشد و شکر گفت
 این سه ملت را هر دو عاقلند تا من موش کردم و بانودت عزت در اعول
 او رم را هر دو است و عاقل در است فی الحال دعای او بفرست است سید
 و شکر موشش را هر دو را با من موش داد و بار گشت خان من خیر را
 با اصل خود بشد رجوع ما چرا که او خاک می باید شدن فایده این مثل است
 که آنچه مفسدی نصیبت اصحابش هر چند عوارض و بکار او از اراخیل بگرداند از رجوع
 بهمان حال نخواهد نمود و حکم سخن دان معنی در ملک لغت کشیده و چینی
 که از نزدی است کرسش پیش با جماع بهشت در از خوبی خلدش
 بهنجام آب بیایند زینری و شکر باب سر انجام کوهر لکار آورد
 همان میوه را آورد ملک بومان این لغت را استماع نمود سخن او را
 مجدیر شد که در زاع برای ایشان هر شب و هر روز چکانی و لیسر بود نه
 به نظر آوردی روزی روی از ایشان بر یافت و هر دو یک تراغان امیر
 فرزندش ط دل این گفت کای دوستان بجام دل اکنون توان
 رسید کارام جان و راحت روح روان رسید پس بر سید کای
 کار شناسش چه عتی گفت در فغان کوه غارت که هر روز بومان
 در آن غار جمع شوند و در آن نزدیکی همیرو ملک مثال و در نازن
 پیره در حرکت آورده اندش و فرود آمدند و هر دو که از غار بیرون
 آید بوزد و هر که بیرون نیاید از خود ببرد ملک ممعتی که او مودت دیده

بود در این

بود در پیش آن محراب نشد و نماز بود را سوختند و زانرا فتوحی بر سر
 بر آمدند و آن یا گشتند و بر آن فتح لغزه نشادی بر سپاسان رسینند
 و گشتند **سزا** از خود اد ملک رو کرد و روز کار اقبال را بوعده و فاکر در روز
 کار هر شادی که فته زمانوت کرده بود **انرا** ایک دقیقه فضا کرد و روز کار
 و ملک و شکر از مباحی جمیع ماثر پسندیده کار شناس ممنون گشته و در نظر
 اگر ام و لوازم احترام مباحی فته در مدح و شای او و علمو اطناب واجب
 و لارم میداشد و ملک را دعای می گشتند و در انشای که این بر زبان ملک
 جاری شد که پس تیر چرخسرای تو در این فتح و دفع و مسمان و خوشتره بر زبان
 عجب صحنی دارد کار شناس گفت هر چه اس سخن دست او در صورت
 مکتبی و نجیب طبع بادشاه بود و من ترا این ظهور همون روز معاینه دیدم که آن
 مدبران هندی همان نظیر رسانیدند و از آن جنس سخن می گزیدند و صحنه را در گشته
 و طبع در لغت ملک بوزد و ولایت ما کردند **سب** آن تیره رای کرد ملک تو
 چشم سوز **ت** مانند روی شکر بر شد همان **سب** و دیگر باره ملک بر سید
 که در محبت بومان مدت در از چگونگی سب زدی و با ایشان که طبع صند بود و سب
 و من سب که بخار در اطاعت مصلحت بر زبان نشد و گفته اند که ما با بر
 ریش از آن بجز که در بار بزرگست **سب** اگر در سخن بخران بزرگست **سب** آن
 از آن بجز که با بمانند باید امپوی نمودن کار شناس گفت همین دست
 که ملک فرمود و سخن نفس را بر ترا زلم شدن جنس است اما غایب برای رضای
 محض و فریاد او را در شد تا اشتهاب نماید و هر سخن که بشن آید پیش تا
 تمام اشغال فرمود قبول نماید و صاحب خرد بدینا کای موش خود را در تمام اند
 در در اطراف سب کند چه کاری که عاقبت آن لغت و لغت مغز دل خود بر سب

بدان توان بود پس بکن چشمت رفت که در آن شوکان بسیار بود و یکی
داشتند کماکان خود را چهره مانده کان بر خاک راه انداخت خود که بس وقت
اورید گفت تو را بسیار شگفتی آنچه خوب است ما جواب دادیم که
نه از من سزاوارتر نه ماده حیات مثل رنگ بوده و امروز در حوش من آمده که صید در آن
بر من حرام نشد و در آنجا هر یک کی از کبک منم شو آن شوک پادشاه شوکان
خبر بود ملک تجویش شد ز ملک ما آمده پرسیدند از سبب این آمده تو بنام آمده
ما گفت **من** این است که کوز از من است شکر دارم **چو** از ز کبکی تا که در
ار حوش من دارم **ای** ملک منم شوم مراد از آن ملافتند در آن سخن بود که روزی ملک
خون که کردم از ز کبکی که در در خانه زاهدی افکنند از عقب در قفسه رخانه
تاریک بود پس ز راه چو سبب امشب همی او من رسیدند تا منم که **گفت**
و ندانم خبر بودم پس بر خای تو سر شد ز راه خبر در شده قصد من بود من بی
بجو انهدم ز راه خبر دیدم یک گفت از پروردگار بگویش می خواهم که تر از او ز خود
کرد اند و مرکب ملک شوکان شوی و قادر شوی بر خوردن مکر از ملک برسم صدقه
انونی بضرورت بر این آمده ام تا ملک بر او ز شود و کما از راه امر شده ام **من**
کردن نهاده ام بجای زمانه را ملک را از باب موافق گشت و در ز راه آن شرف
و مرتبه تصور کرده همواره پیش در بر مبانم نمود از این جیب کوزه خوری
بگشاید بر آن که گشت گفت مراد از کبک منم که بر منست اما کبکی قوی قوت
شود از بود پس هر روز در شوکان برای وی کوزه ما مقرر کرد روز کاری بدان و کوزه مسکین را
بر حکم آنک در آن موضع مقرر نمود بود از آن عازم شد **من** دوستی که کبک منم کوزه
آید در وقت حضور بود و نون است بر او این خبر بدان آوردم که من تر از کبکی
میکردم اما نظر بر آن بود که هلاک و بخت و صلاح و بخت در آن سخن آن بود

چندان

چندان کردی بدلی غیر بسد ز دوشی مراد بوقی دیر از زود تر است اصل که لایق
که به جنگ مکاره چنانچه کوشش بصورت اگر در حقیقت امر شد بر جان قدر بود که دروغ
رمی است در آب انصاف و ملائمت هر دو چیز که از آن بزرگتر بود چنان ارج برسد
که دیگر در آن فکر نمید مرادش ز **من** نطق من آمد کاری که صعب است
برخی و مراد استوان است **گفته** اند که رای و تندرستی است بهتر است
زیرا که مرد دیگر هر چند که نوزاد در مصاف داده شس یا سبب تن یا بعد تن
برای کسی است اما مرددانا باید که هر چه مسلک را از آن زود بماند
نیز پیشتر را بشکند **من** یک تنم کلو آستان کرد که توان باشم
سکیران کرد **تفکری** است بد افکشی شوخ **گفت** می توان جانی را بود
ملک گفت عجب ظفری باقی کارش است گفت نام این کار را با صاحب
رای و حسن نیز بود بلکه **گفت** ملک در این کار مردد کاری نموده که گفته اند
اگر هیچ عیب کاری نتواند من مقصود خواهد رسید **گفت** در صورت
مخصوصی باشد بر من صحبت در صورت آن است که کارهایش از من بعد و اگر
بشر در صورت برابر باشند کسی بر او بماند که است دل و صدق و غیبت او
بشر بود و اگر در این نیز سادی باشند آن کسی غلبه فکر کرد که بار مرد کا
او زیاده باشد در آن نیز تفاوتی باشد بر کز آنست ماری گشت
ظواهر او خواهد کرد چنانکه **گفت** **من** گوشت که صراط شود از او مکر
آنچه مقصود بود در **گفت** **من** در صحبت اگر نیست بر جان شوفا که اگر در نوعی
نمی برگردد ملک گفت نشان از ما مقدر حساب در شده که در صد و اثنی عشر
بود کارش است گفت چهارم از است که اندک آن پس راست **اول**
اش **م** دارم که انفعان از مرضی خوانان از کذب همی است که از ز راه

سه

سکس

و ندانم

سکس

دینار **س** بیماری که در سینه از اجزای مزاج کمتر باشد ضعیف و بختی آرد
ص در سینه که غوره و خف بود **س** از کار خود لذت می که بخت از غار خود
اشقام خود می کرد و در سینه که بخت بوده است **س** کار شناس
گفت آورده اند که بخت از غف غار سینه که فرشته بود و بیاب و در آن
قاصد که در سینه تا و فرشته آن را که کابل بر آمد و مار و ببر طلب نور می شد
روزی که بخت بزرگمان رفت و با پنجاه بنامه چون باز آمد مار در دیده که با ضلالت غم
کرد که سنانی برید گفت این صحرای است ماده گفت **س** بخند در سینه
ضاری که سارم بخت و در آن سوزان می دارم که **س** بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
قصه که کان کرد و بخت در سینه که در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
که من دیدم که کان که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
حرفی که او سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و هم در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
از آن وقت که از آن وقت که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
دان که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
خانه از خوف که سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
خانه کرد سار بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
آرد در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
که مار در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
گفت این مهم و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
سختی که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه

بر دست بنا کاهی برام مراد او رسد چنانچه مراد کس مای تو واقع است **س**
بهر چه در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و از این همه کلی تر آن بود که سینه در خانه و سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
که بعد از بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
س آن نیز بر دست هر دو تو بود **س** چه از سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
ملک سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
که ملک را خوب راه و در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
معصات بروی پوشیده می ماند و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و در خانه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
خود می آورد و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
باشند و سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
ملک گفت در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
روز روز آن که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
از شب باز سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
بیدار میاید از خوردنی غره نیاید و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
و بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
از سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه
در سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه که بخت سینه



دو خود پستی و تن برستی بودند از این جهت بجواب پستی داشت و نه رای جواب را
از سر خطا با برینست و توی اتباع از بس روی بودند که آن یکس قدر میمانند
کردندی که گفت اداب بلا بد بود و شش او چه بود گفت آنکه رای او در شش
س بود یعنی آن رای تندرست و قرآن داشت و صحبت از نقد و م با معرفت که گفت
آداب صحبت که است کارش را گفت آنکه سخن برقی و مدار را بود و جانب
تعمیر نقد و م را رعایت ترم فرقه صراحت و تباخی نماید و اگر در نقل و فصلی است هر
رود و تفریح کند در زیر اول این قصه داشت موی کوشش خشنه که ملک میگفت
هماننداری مندی از نسیم و مرتبی غایت در کوشش خود پای از رو بهال پای
شوان نهاد و جبر استیاری دولت در پای روی غمت بران در چه شوان رسید
د چون با قاطع بستند این مرت سیر کرد آن صورت عزیز باید داشت در هر خط
مراسم آن عمل انصاف بهمانه باید نمود **سوم** ای ای که یک باقی از دست
دولت طلبی ملی را از ارسبی که تیرج بیست آن خواب کند که کار زده خشی بر ارد
نفسی صلا بجواب آن نزد تیر که در کار با آنکهاست سباب کند و چشم خار داشت
در صحت کرد که بقای ملک و انتقام دولت جو که چه هر نفس است **اول**
خروج کار که همه خرد را از این معاینه نیند **دوم** عزیمت سز که بطور و تصور بر غایت
اوراه نیاید **سوم** رای صایب که در جواب اعتمادال بجانب خطا و ضد خوف نماند
صالح شمشیر چون برق جهان شود آتش در خوش عمر جانان زنده **لله** در باغ
ملک نیز نکرده نماند عدل اگر بخور نباشد شش در جو پارس این یک گفت کوس
نسخ او انتقام نکرده است زیرا از نقد و کی است او فایده صلا کرده بود و فایده
از آن بلا فرج یافت **چهارم** چه سب رای آن کس نگیرد جواب آنکه گفته او کند
انصاف ایران است در ستان صند کردن از تصایه کرد و کجا به غمزد شمشیر که در نفع
دیو

من آنکه جدای از میان حنرت برداشته شرف وصال حاصل باشد **ششم** خواهی که کلام
پی تو باشم بزرگت **هفتم** در راه عشق مرصع بود حنرت اگر دوستی از این
افتخار هست چون شایان پادشاهی که در حنرت در راهی جانپس بجایان
یکدیگر حاصل پس هر قیامی حجاب راه معنوی نخواهد بود بسته دیده سر و پند
مشاهده جمال بیع المثل یکدیگر نخواهد بود **هشتم** قرب و صلاح اگر است میان و
چه تفاوتی در آنجا که با شرف وزیر **نهم** از نقد ندرت در دست
از دیده تقوی است نیاست دوست **دهم** ظاهر از خیال حسباتی نیست از حنرت
چراقتال و معانی است کشف یازدیک تیر نیاز در همان تفرغ نهاد به جانب حرف
گرفت قوت طالع مدد نمود پیش نه از زور سید بزرگت گفت قبول کردم آمدن را
نویس که از آنکه شکر معذرت است کشف کفایت دل که ترا پیش خود گرفته بر آن بنیزه
رسام از کشف هم کرد در کار کرد بوزینه بتاریانه قلق و نوازش گرم شده غمان
اختیار بروداد کشف در در پشت که رفته رو بخانه خود نهاد چون میانه در برابر
کشتی خود را شکر در در آب بگذاشت و با خود آید که در کله پس صد نوع عمل است که شکر تمام
و آنچه بر بنای چه خواهد بود **یازدهم** هر که کینه کار و فاروی تافت **بیم** خارج سینه
اورا بسجاست برای زبان اقصی قدر غمزد وزیرین نه عادت هر را است در میان
آب پس مخلصا خود من غلامه نمود و شک در دل بوزینه بید آمد پس یکدیگر بویب فکر
چست مگر برداشتن من ترا در شمار است کشف گفت این سخن از بی میلی بوزینه ابو
علاقه خاصه تو بیا می بخور و در ختی که درای طاهر است شاید که اگر ترا ناگهی
از در طلعتیست هر سلامت توان رسید کشف گفت چه صورتی است که میگوینی در فکر
اشاده دم که تو بپریل من شریف از زانی میزداری و حنرت من بجا راست و لا بد به حنانت
خانه خالی از خلقی خواهد بود و چرا که را در است و ضایف ضیافت تمام خواهد

1

و در حقیقت بریندی که نما هر روز **سبح** اگر کند بیکه شکر است **بزرگ** گفت
 چون صدق عقیدت و تقوی است از تکلیف نه وقت دردی در رسوم عبادت بجا نماند
 اگر چه باری می آید نه بکار باری همانا که باین اتحاد و یکسان لایق تر می نماید **سبح** بجا
 برسم تکلیف نه است **سبح** آنجا که در وقت تکلیف چه حاجت است **سبح** در هر
 راه بر وقت و بایستاد و همان فکر اول تازه کرد و وقت زمان مراد شکر کند عبادت میدارند
 و میدانم که در این **سبح** آنست که در وقت **سبح** مبادا آن کس از زمان مهربانید که از شکر
 زمین سینه زید **سبح** پس بفریشتان عزیزیافتن و بجانب پروردگانی شتافتن غنیمت
 پیدا و امانت چه نوع توان بود و در بکارهای بزرگه از یادها **سبح** با خود گفت
 چون سیر از کس است **سبح** در راه آموزد زینا به سیر باید که کجاست اگر چه آن چنین بود
 و خود را از بکارهای گمراهی دور نگاه دارد و از نظر افشانه از راه **سبح** است **سبح** است
 و در هر صبح بلون حق **سبح** کرد **سبح** که در یاد است خوشتر است **سبح** اگر باختن از عرش
 برستی گفت ز آرزو از یاد که **سبح** هر چه است که هر ساعت نوسن خیال را از پروردگار
 فکری تازی گفت لای بر لور معذور در آن تو دانی بیماری و پریشانی فرزندان که بود
 او را مگر یک در آن بزرگه گفت دانستم که دل بکارهای تو بیماری زنت و اهل بیت
 گفته اند بیماری شیدن لاسان تراست از بیماری دیدن **سبح** تن در شکر **سبح**
 انور سنج بیماری شید انور با زبونی که آن چه گفت است و تدارک سجا آن چه دراز
 بود و هر روز در او این حسین و هر سنجی را شعلی معین با طیبی شکر نفس ریخ باید غرور
 هر چه اش رت فرمایند در تدارک آن سنجی باید نمود گفت بد اوقی اش رت
 کرده اند که دست بر آن پیشه بوز گفت آن فرمودم در وقت که در میان عطار
 به غیر **سبح** اگر با من با کوفی شید که مراد آن و قوی باشد گفت گفت
 آن در و کم یا است و آن دل بوزینه است بوزینه که سخن شنید بر سر مود و بر



۱

س

فرمود

فرمود در میان آب شستی در زیر شل قمار با خود گفت دیدی که شست محرم
 در میان در مطهر اشدی و آن سنجی که بزرگتر از خصال فریفته شده باشم و سخن منافی از
 در گوشه های داده و در نسیب صاحب خضران تیر گرفت بر دل خورده انور **سبح**
 دستگیری غنی یا به اگر بخیزد باله در جزیره کشف افتادم که می در شکر **سبح**
 که دست فکر از شادان آن عا جز از کردل تسمیم ننگم جو بس مانده از کس که می میم و اگر
 خودم که بیزم خود را در آب بیاید افکند و من از شکر اعلان ابا خودی انیشه نام **سبح**
 دست گفت آدم نه سخن چنین بهر از سر در کنا **سبح** من در یوانه چه زلف تو
 زمانیکه در **سبح** لایق در تقوی **سبح** از کس کشف را گفت و بعد آن منور **سبح**
 شتافتم و در آن کس بدست آن کس است **سبح** و در خسته خود راه مرده که زمان ما از این
 فرج علمها بسیار افتد و ماول ایشان در ایم از آن کس **سبح** با بزرگ **سبح** است
 از میان سیزدن برون آوردن و با سنج نهادن **سبح** که انکه ما سپردن بود و در ضابطه **سبح**
 که حکمی که با سجد طایفه در جهرا **سبح** که در اول یادش **سبح** که خبری از باری **سبح**
 خاص و عام **سبح** که در این **سبح** در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 چیزی **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 علم **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 دوستان یک حکمت که آنچه سبب **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 بود هر آن مضایقه **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 کوی پای در آن توان **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 که بفرمود **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 سفر رفت **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**
 بجز آن **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح** که در **سبح**

بایست آن ملاحظه نمود که زنی خوانند دل تا که از پندار و دیوانگی تمام بگریزید
گفت گفت دل تو در کجاست که با خود زنی و روی لغت به خانه مرا کردم و در کجاست
رکت که چون زیارت صحنی بر روی خود خواند که در کار برایش آن سخن می گذرد دل با
میزند که آن صحنی روح الم و وقت است هر ساعت نازده دقیقه عشق صحنی را کند
میگرداند در برابر ای انقلاب قلب نام نهاده **انرسنگ** مردم به هوای گزافه نای
و گزافه است و من چون بجان تو می آمدم چنان خودم که فراموشی من برید از تو و حق
بجای تو ایان حاصل باشد در اینجا که گذشتیم پس ارزش باشد که من مراد را
آن متوجه شنیده باشم در دریا خودم تو چون صحنی بر روی شینای مکتب است
که معذور در ای اما خوشی آن تو چنان برینکه با چنین کلماتی از حال خیزد و کلام بکلی
در میان ما بماند در این سخن همیشه رضایقه عموه ام در جانب فراموشی تو در کجاست
ضری من بر این معنی و نفسی متعلقان تو را می سیکرد و فرمود میگردم اگر با زوری تا کار
ساخته بار در دم یک بر تر باشد کشف با گشت و وصول رویش مثل است و تو
تو ما فاشه بوزینه را یک آرد بر این بوزینه از پشت او فرود آمده سبک در گوش
بر آموه و طایفه شکر آرد که در پشت می قرار گرفت کشف با یک زنده در دیش
که حضرت رشن و نت می شود **سب** رحمت فرما که کار از دست رفت **اروی**
بنما کاشف از راه گذشت **بوزینه** بخت می بود **سب** یا و سب از کار کجاست فرمودی
در و فایر خلاف کن بودی **سب** سخن خود نو در پادشاهی گذرانیده ام سر در گم روی کار را
دیده ام پس زمانه داد خود از کن باز ستانده سپهر آنچه من گشیده بود با طلبیده و من در زمره
سنگ گویان آمده ام و در این خلافت آمده هنوز خیال سب که از تو با خبر خبر جان مانده
و هر چه برود نام و موضع و فاقه در حق تو شام از این سخن در گذر و لاف خود خوش
و فاقه گذار **سب** من نام و فایر نام خوبان **سب** که بوی در وفاداری نزاری **اروی** در کجاست
و فاقه گذار **سب** من نام و فایر نام خوبان **سب** که بوی در وفاداری نزاری **اروی** در کجاست

بمن ما شروع نمید و از مردی سخن گویم بین را در از وقت آگاهیست توان شناخت
سب خوش بود که چاک تجویز آید چنان **سب** آساید روی شود و هر که در گوش **سب**
گفت خیر ما بر آورد که ابرص کجاست که من مری عاشقانه خلافت زای تو کجاست
بر زمین گذشت با ما که صد هزار سنگ جفا بجان نزاری سر ز خاک است
بر تو ایام داشت **سب** من ز جانان که هر چه صد انده نمی خواهم سیدمانه پندار
که خود را بر گران خواهد شد **بوزینه** لغت ای نادان کجاست که من آسپان که آن
رو بیا که بوی که آن هر گوشش دل نداشت کشف گفت چگونه بوده است **سب**
بوزینه لغت که آورده اند که شیری به علت مبتلا شده بود با وجود نب داری
در هیچ جوب بچنان در مانده **سب** خرابی رخسار خارا اضطراب در دل
دی اقا و وقتش ساکت باشد آن گزشت طاعتی فرود گذشت در حضرت او در با
بود که فراموشی جوان در زه طعم او شنیدی و فوت قوت از برکت خورش او در ای
رو با هر کار با اضطراب سید روزی از شکی در کسکی شیر را موت آفا کرد و گفت
ای ملک این شیشه بیماری تو جان جانوران این شیشه را من **سب** بر جان
و تصدیق از جان سید ز **سب** ز بیم گسرت جهان سید ز **سب** چرا این علم ترا سب کسرت از
آه و ناله را آورد و گفت **سب** چرا خاریست در دل که بوسون بر می آید **سب** کون
کشت دای خارا ز دل من بر می آید **سب** مدتی شده که در این صحنه خون می فرود و بین از صحنی
چون موی شده و دیگر در میان من نمانده و در این وقتها یکی از جمله که مرا فرود و
با اینها تمام بود گفت که شش دل من خود که در حال علاج معینه خواهد افتاد و در آن وقت
باز در این شیشه افتاده ام که این مطلوب از جی روی نمیدرود باه گفت از میان باشد
من که طلب بر سبتم قدم در راه تو نمیدارم **سب** که من هست سلطان مقصود **سب**
شود شیر گفت چگونه خیال سب که در ام جگر در فرزند فرزند خوانده رود باه گفت **سب**

بجای آن که شکر که شمار از شکر پروان در آن منعذ است چه بعد از آنکه موی
بر اندام خانه فرو شعل و شکوه اندک نقصان یافته حرکت فزون و خود را
باشند و بچنانچه فزون حشمت و محاسن پادشاه را زبان دراز و اصلاح دیده ام
که طعوب را از شکر آوردن تا ملک در آن کشند و آنچه خواهد تناول نماید بیفت
او را از جای آوری رو باه خواهد بود که در این شکر است از سپاری آب بگر
عنان را می ماند و در شیرینی و لطافت از غیر آن بازمی ماند **در صفا چون**
رخ فخر نیست **در لطافت** چه جان شیرین است **و کاندی** هر روز بجا شستن آید
و خری که خورشید است او است هر روز به جوای شکر چودش بیکه او را بجز بچون
پیشتر نام آن ملک نیز فرمایند که چون کوشش در اول او را بخورد باقی باقیمت نماید
شیرین تر فرود رود و به دعوت توفی امید در بسته روی سبزان شکر نماید و در روز
که خورد در بر رسم غنمی بجای آورده و ملائمتی آغاز کرد و بلاطت راه ملاطفت
باو گشاده گردانید **در شکر** بین زبانی و لطف و خوشی نوزنی که پستی موی شکر
پس رو باه برسیه که موجب صفت که تر از بخوری نیم خورگفت این کار در
پوسته کار مغز مایه و تجارین اهل کعبه می بود و در غم علف شکر شده ام و او چو
باکت بنار و در زمین غم بران شده که بر باد فضا رود و بیک گاهی از شکر نیاید
در بجز خوشی قیاری مذموم **بسی** از گاه و جوانی شنیدم **خوردن** هر روز در آن
صدیران **در** شکر خاک می کشیم زیور **در** کفن عظمی که در روز در **در** شکر
خون خوردن نزار **در** رو باه گفت پس اول پای درازی و قوت رفاقت بچگونگی
این چشمت آید کرده گفت من ببارکتی که در دارم و هر جا که درم از بارگفت خدای
میت **در** عظمی که در تقدیر خویش گرفتار حشمت است **در** کس را نداده اند **در** شکر
مستحق **در** موی بعد از آنکه سبب بر خود قرار داده ام که چون همه با جام حشمت نوشیده

حشمت

در

لسی

بهر

باری در یک خانه باشم تنها که **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
که آنچه در قش بران بکست **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
نخورد پس حشمت در زمین بر سر ماری در آنکاست باید که سوزن کز آن **در** شکر
در شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
جز در آن روزی میدهد **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
در شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
او چون کله جوهر خورشید شعاع خواهد زد که زمین و نور است و در آن کله
عقار برینیم **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
پشتمانی **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
ساعتی **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
فرزعت **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
در شور و در بچه **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
و شققت **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
اجازت **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
بجز **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
خردی **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
آخر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
در **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
که چنان **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
که کار **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر
رود **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر **در** شکر

و همچنین که صلاح ملک در آن نیست متفرغ کرد صلاح آنست که جواب ربه
چون عقوبت در دشتی بگویم پس گفت هر چه بادا ما آن کنیم در رعیت را بدان پذیر
و اسرار او را بر سیدان فایست بی لوی باشد و بر عواظ بر سر از جانوران
تحقیقت حال ملک توان شد لا محاله لحظایا هه الا مطایا هه
از این کسوال در کوزه سید کن تا خوب آید و حضرت مخصوص اعتقاد نور برین شد
کرد و نزدیک می از کشید و اشغال خود برتبت ممتاز کردی و باه باز نمود
آمد علی مستقیم پس آن روزی بگردانید و گفت **هم** حقیقت سنج
برون در حق چون تو یاری اگر ز راه پوفانی بر قصد جان نزاری ای کفار با کفار
اول مراد عمده از ادای دادی را خود بخیزد شکر ری نهادی گفت ای سیم دل تو
چه خیال کرده بخود طلسمی که دیری از طلب کج در میزدی و این کفار خاری شده
نموده از تاشی کلزار کنار کردی جوان که آنچه بودیدی طلسمت که کلزارندوی تمام
به نسبت دو باب و مردیانی که در این تمام آرام بگزیند شکر پرورده اند بهت
انکه این بر عوارض است از راسته با انواع غذا کای که بید و میوه های لطیف که این طلسم
بودی هر جانوری که در عالم بودی با چنان آمدی و کار رسانان این پیشه با خطی
کشیدی حال با بر سلطان طلسم حیوانات متفرقه بر اینجا نرسند و هر که ای کل
و هیت که تو دیدی به پند و بیکر در این پیشه نمود و ما هر کس را که دوست
بیداریم سر این طلسم در میان آریم و حقیقت این سیما جز غایبی نیست باز نایم
ناپنی از سیم به پندهای بیجا س **س** گفت روبا آن طلسم و هر که
کوز در چشمه شکرش بودا و در زمین از تو دیدی کسی **س** که شب در زور و کجا چشم
کرند زین که سیم سیم شتی؟ هر کس خاری بدین نام سیم می خوردیم که تو را آگاه
کردیم که در کربن کوه چندی سیم می ترسی که در کله شغف ملات تو در کوه خاطر

کردوشی

خدا موش شده بود حال چون آن حرکت پی سختی و قوی تمام حاصل کردی باز کرد
که حاجت دلالت من خبر سنج روی تو خواهد بود بدین گونه و در سیم نمود با خوب چاره را
باید دیگر خیزد که در اندر روی به پیش نهادند تا وقت فرصت پس طلسم بجان بگویند
ایستاده روبا هر خردا گفت پرتا این طلسم معلوم کنی خرد استخ در قدم پیش نهاد
و چند آنکه کرد از شیر چوب کرمی می دید با طبع در علف شاده خرچاره بعدت
جمع البقره متلا بود این زمان که مانده در عوک ترده دید آغاز خوردن کرد تا بر صدر استلا
عنان باز شد محتاجی شده در طلسم سخت شیر در ارفا خردا صفت شکرش هر چه
پس روبا هر اگفت با خبر باش تا من به چشمه رفته شکر کم و باز در ایم دل و گوش خردا
که لطف محتضای اوست بخورم که اهل تمام نجایان قلت را برین سیاق فرمودند
روی کشته نهاد روبا گوش اول خردا خورد و شیر عک کرده باز آمد روبا هر اگفت
که آن در حضور که علاج است کجا رفته روبا هر اگفت ملک را با با و کین خردا گوش
داشت و نه دل بجهت آنکه کردل داشت بکرم من فرغی ز شکر دی را گوش داشت
که فکر سمعت بعد از آنکه دولت ملک شده نکرده بودند ز دروغ مرلا قول
راست است تا ز کردی و بر کور نیامدی و این شهر میان آوردیم تا برانی که من پیدل گویند
بنیم و از تو در قاین مرکز باقی نداشتی و من برای نزد خود در باقیم و سپا کوشیدیم
تا کار در تو کرد شد در آن **س** متراخ چشمه شکر تو تقدیر نبود **س** در هیچ از دل
پس هم تو تقصیر نمودی من بعد از تو توقع محبت مدار **س** کماه شوی بر آسمان کرم
کرم در سر و شوی بر بوستان کرم **س** در مایه جان شوی بچیت کرم یادت
کنم دیگر نامت بنرم کشف گفت راست میگوید اقرار و انکار یک مزاج
دارد و در دل تو از من جدا تر افاده که بمر عمر روانه نزد دروغ هر که دراری و جفا کاری
بر چه من شافی مناده که شوکان در خیر امکان نیاید سبداغ که دل بر خرد شربت

6

تسخن فراق بیاید نهادن در تن را بر سر تیغ آید از بجز آن نباید است **مست** لایق است
اربابیم در خون شست تا چو اباری چنین در او در دست **مست** همچو کز شکست
خود کرد این که در هم من چیست خود که کرد که شود جاوید عالم عزیز خواه هم نیارد خواه
عند یاری است **مست** این کجاست بگفت زده بازگشت و باقی عمر در وقت چنان یاری
قی نماید و میگفت **مست** بر من بخار بخت بد آمد و کردند بار احاش که در هر روز در وقت
سرمه داشت **مست** این است در استانی که مالی حاصل کنند یا دوستی برست آورد
اگر از روی غفلت نادانی آن را با داده و در نداشت جاوید عالمند و چه اندک سر
بر زمین زنده نمیدانند و او هر چند پاید که اشارت از کجاست را بشوای خود
سازد و مصلوبی که بدست افتد آنرا بخیزد آرد چه هر آنچه از دست برود تنها باز
نیاید **مست** مصلوب چون برست بود ستم شمار او را **مست** مده که کشی می آرد
سبب کس که در آن روز است آن دیروز است **مست** آنکه در هیچ نپذیری اعضا خورد
از دست رفته باز نیاید **مست** چه اندک از همان کنند جا هم آرد **مست**
در وقت بخت و مرشد کابری عالم که بر زمین رویش می رود
بشریف می طبعه خصصه من اده فرجه **مست** زنی غیر نواز که کفایت را بی تو واقف
زنی پیمان نواز سر را ملک و کاشف **مست** ایمان فرقی در استانی که بر مراد خویش
قادر شد و در شاق روز زمین و مصلوب از دست رفته در نداشت افاده بخت
خواست متبکشت جز نترت دانده صحنه داشت اکنون باز کوی کشی که در امضای
عینی المص و زده در فرایب نه سر و نظر غنای منتهی کار بجای برسد و چون ستم
شباب در هر وقت عمر را در چه بر زمین زبانی شده گفت **مست** تا کلام
قاعده عالم آرد **مست** بد آنکه هر که نهایی کار خویش بصیرت باشد در اس سحر
سکون در قافله **مست** بدید خواست ایش عیالش عیالش شود و خواجه اش به نداشت

اداکتند و متوجه خصصه که از روی آدیمان را بان آرد **مست** کرد اینزه و طبعی
تیز بپرکت آن کرم ارزاقی فرموده بر نیت علم و بصیرت و قافله تواند بود
بر باری طایفه آید **مست** هر که ای نیت دیو در دست و گفته اند علم را
که مقبول کنی منع میشود یعنی غلب که گفته اخلاق همان توانند که کسی در تحصیل
فضایل میکارم بر اقران مبارزت نماید و مقدم انواع فضایل از این زمان کوی غرض
دریاب چون در دست خویش و سبب آری و ترزد بدان بپزند و نمرهای دیگر چون طعم
بی نیت مقبول **مست** طبعی نباشد و خاطر از ارجعت مزاج در کالت را ای اس
تقریب پیدا آید **مست** **لو کنت ظاهرا غلیظا القاب من حیث** با وجود اینهمه
کلمات که حضرت سید کاینات علیه الفضل العتقلا و اهل الخیات جمع آن بود
خطاب از حضرت رب لارباب بدن تحول و آرزو شده که ای محمد از دست
خوی و سخت روی که نیت جوئی بودی هر آنکه که موکب کو اکب احباب کا انجوم
که حال بر این تو چون شریک است شات النفس و از مشرق مشدند و دیگر آنکه
صلت و پدید ملت ابراهیم عینا علیه السلام را در این صفت می آید و قیام
ان ابراهیم لا اراه حکیم محبب قلوب **مست** سبک همیشه
به خاری بود **مست** استون خود بر باری بود **مست** و شتاب کاری بار باب خود نیتی
نزد و حکیم کامران را از سواس شیطان میخارد **مست** که شیطان است **مست**
لطف می آید **مست** با باقی کشت موجود از فضل **مست** تا شش روز این
زمین و چو **مست** در نه کار بود که کاف دونون **مست** صد چنین در یکدیگر آرد در این
از پی تعلیم است **مست** هر که در کار دید **مست** **مست** هر که در کار نام جنب بار است
تجدید و هر **مست** آرد که گفته **مست** هر که بگوید تا عملی کرد پس **مست** آرد از آن
کرده **مست** در آن زمان زده که بی تانی پای در سیدان **مست** نهاد دست چون نانی

آلوده کرده رای پر سید که چگونه بوده راست آن **سختی** برهن گفت
آورده اند که زاهدی بعد از آنکه بسیار غارت کرد بطریق کسب شیخی قیام نمود
و فرمایان لازم الادغان **تیاخو و قوالان** کار بند و با یکی از زهادان نهادن کرد
فرمود آن زاهد گفت فکری پسندیده راست که صدقانی صلاح صحبت و کثرت
اولاد که بقای ذکر بران متفرغ تو اند بود از اوصی صلاح است **سختی** مرد را بر کز میزد
پهره دولت فروغ **تا** بروی زن غیر و زدی چرخ خان و مان **سختی** خیر کند زان
زیرا که است مغزت آباد تا تر خستد در امان **اما** بعد کن تا شوق شوق بدست
آری را از نصیب نامواقی اجتناب غایب زاهد گفت مواظقت با کدام
زن اختیار کن گفت با زنی که صاحب باشد و شوهر را راست دارد و فرزند بسیار
آورد و از خجانتش تعرض باشد **سختی** صلاح و خجانت است **سختی** زنی که
زهی سعادت مردی که زن چنین دارد **گفت** از صحبت کدام زن اجتناب کن گفت
از آن نوع خانه زنانه آن خانه زینت که پیش تو شوهر کند باشد غیرت باطل
مبایست ایشان مفارقت افتاده باشد و پخته در آرزوی صحبت او بوده و منانه
زینت که خداوند مکنند و بخت کرده که بیستگاه خویش تربیت زنند و آنانه تربیت
که چون ترا منبذ آرد از خود ضعیف گرداند و در این رنجور رسد و بد از جنس زنانه بدی
بر سعادت مرد که باشد **سختی** زن بد در سرای مرد نکو **سختی** در این حالت چه فرزند او دیگر
فرمود که زن در کدام سخن **گفت** زن جوان و زنده و مایه نفس عجز طراوت
عارضه بیرون و مابشرت بدست **سختی** آرد **سختی** آن نیز که نسبت شد چو کان
نفس را دست هم چو تیر بود **سختی** که جهان کشد **سختی** از هر قاتل بود چه پسر بود که زن از
سختی و بدست آنی موضع امن باشند و در دست نایبی آرام دل طالبان در زیر تا بکمال
خداوند عالم و فرزندان در هر بنام و ناموس اما از چنانکه که گشت بلا ی

بمانند

سیاهند و آفت مال و جاه و کوشش خزان دیده و چشمه انباشته در زمین ناکه
دارد و مایه بی کج **سختی** زن آنچه قدم آنگونند **سختی** مرد همان بکه یکو چه **سختی** زانکه
کر از آنچه خیر صحبت **سختی** عاقبت لامر و افتد شب صحبت **سختی** گفت در باب
حسن و جمال حکایتی گفت که در زمان پارسائیت و خوشگویی و اکر سعادت
خوب روی بکین جمع شود مزاج نوزد دارد **سختی** روی خوب است و جمال
بهر دو این **سختی** لا جرم نمت مردان هر عالم با دوست **سختی** کزن خوشتر
طلعت اگر ناخوشتر است بود بلا ی جان راست و زن بیکو خلعت هر چند
زشت صورت بود چون بجهانت لایق خان و مان بود **سختی** زیار ساز کاره
مردم بیک **سختی** شود دل خوب دیده روشن **سختی** بر پسر از رفیق نامواقی **سختی** از کثرت
از جانش خورش **سختی** زن خوب و فرمان برید **سختی** کند مرد در پیش **سختی** از کثرت
همه روز از علم خوری **سختی** مدارا **سختی** شب نغمه ساری بود در کنار **سختی** اگر پارسا باشد
خوش سخن **سختی** که در طوقی در شتی سخن **سختی** زن زشت شوهر چه زیاده **سختی** کجا در روان
دشمن بود **سختی** پسین **سختی** چه خوب است **سختی** که آن روی دیگر بود در شت **سختی**
بزنان فاضلی که در شت **سختی** که در خانه بی در بر کرده **سختی** با بی روشن **سختی** که در شت
بلا ی سخن **سختی** که در خانه **سختی** **سختی** از غرق زان سرانی بر بند **سختی** که با یک زن از
برایک بلند **سختی** از ناظران چشم زن کو با **سختی** چه بیرون شد از خانه در کو با **سختی**
زاده بعد از نفس فرودان **سختی** که در صحبت بلند از جمله **سختی** که در دست **سختی** که در کف
حسب ارش طبع **سختی** در روشنی دادی در رنگ زلف تا بدارش **سختی** غایب خود شش **سختی** **سختی**
مد و طلام **سختی** ستاده بودی و دیده **سختی** که در نظرش **سختی** که در آینه آب **سختی** که در

ای هر طلعت که گرفته جان **سختی** مایه تمام بر اقی است **سختی** و با بود
خوبی صورت **سختی** که است **سختی** که در است **سختی** که در است **سختی** که در است **سختی** که در است

معاشرت با یار خود طلعت یقین برآمده و طالب فرزندی می بود و چون
قاعده تا قبل از شب سورت نهند و در طلب ولد صالح که اتصال برایشان بود
حکم صدق می دید در این کارین در او نند **سبب** عرض تحت زن در وقت
مردا همین شرح فرزند نازنین باشد که چون چندی بر او اتفاق افتاد زنا به
تقصیح آغاز کرد و در کارهای خاص خود آن آغاز نمود و خود را مکی هم راه او کرده
بود که **سبب** بسیار از اذعانها در وقتش به طرف اجابت
رسید هرگز در اول پاک باشد زیرا اعتدال آن دعای بخود آن خود دیگر
التماس و ای میگویند **سبب** آن دعای صحت زان در در است پس از نو مبدی
الوارب خجالت در محتاج گشت سده و زرا علم بر آید پیش وی بسیار میگردد
بخوارست که همه روزه بر نیام او بعد از ادا فریضه زبان از زندی یک روز
زن را گفت که ای مونس مرد در کار زود باشد که هر ساله او را نور صدف رعم
ب صلح نمود آید پس در پیار وی از غلظت خایه شب صجای سعادت خواهد من
او را نام نیکو بختی گنج و در شب و شب او با قدر الهی که گوشش نوع نام الحام
شرعیست با آموزد با نوبت روزگار در این دبار بزرگ عالمی نام شخصی صاحب الهام بود
پس او را که غنچه در جاذبه آوری و در زین اولاد و آنجا بید آید و نام من بوسیده
فرزند بر خود در کار بود **سبب** عالم نام در دران سیر که فرزند می باشد با کار گشتن
از آن نام صدف در گوش **سبب** که می مندم در شام و او را شن زنی که گشتای
رفیق گفتن و ای شیخ صاحب طبعی این سخنان لایق بجا که شنای صفت و در
بوجود فرزند محرم کرده امکان دارد که فرزند نباشد و اگر باشد ممکن که پس نباشد
و اگر بود ممکن است که مزید سعادت بگردد می بماند این کار به نسبت
و چون نادان خیال پرست بر مرکب تناشسته در خوض آرزو مبدی و ای و نهانست

این بیان

این سدان تمیزی **سبب** هرگز کس به تنهای رای سوخته شد که در کار
بیکر اقیام دل نخواست **سبب** که باز زود و هم سر بره غیر توان بود **سبب** بلاف عبود کار یا
می توان بر داشت **سبب** که سخن تو مزاج سخن آن یارک دارد که شش همد روزین
بر کوهی او در چشم ز راه بر رسید که چگونه بوده است **سبب** آن **سبب**
زن گفت آورده اند که مردی یارک است می باشد کافی بود و سخن با و درت
او در کار بی بر فاقیت میگردانند و بازرگان پوسته روغن او شش همد روزی
و بود ما اندوختیم حکم آنکه یارک اوقات توده داشت **سبب** در وقت
دل نخیل گشت بازرگان با وی احمق وی کرده بود و می حاج او را بر زنت
بهت خود که زو فایده تو اکثری همین بود که دل در دوشش بهت کردی و در
باقی از مال فانی بر داری **سبب** تو از اول در دوش خود پرست آورد که سخن
ز روح دوم خواهد ماند **سبب** که از غنچه سرده هر روز آن بصفت که بر سر
آن اشغال داشتی برای قوت ز راه قدری بفرستاد ز راه آن غیر را بکار برد
باقی از گوشه میباید با نیک شری می جوئی لذت بر شد روزی در آن میجو
چی بگزینت و اندیشه میکرد که آیا این چه مقدار ریاست آفران را سخن ده کن
گفت اگر بده درم تو را غ فرزندت بفرستم و همین مبلغ چهره اس که سفند بخرم
و اینک که بزاید و هر سال سبت روم شود و ده سال از شای ایشان
ز آنها بپس آید و در این اطفال رگی بپس آید و بجز آن فرود ششم و اسباب مخوف
در این آراسته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخوایم بعد از نه ماه بگفت من برای
بزاید و علم و ادب با آموزد و آن چون منصف طو نسبت بقوت شتاب مبتد کند
و آن سر و زخمین جوانی بالا کشد مکن که از فرزند من ایامه گشتی آغاز نماید در آن
بگذرد که از اول زنت با بر جمعه که در دست دارم ادب کنم او را در حضور حضور

سبب

سبب

عصا را فرو آورد و بر روی شمشیر در زمین آمده فی الحال کشت زمام بر روی
پارس کجایت آن جمله خاها بکجاست و این امر همان آوردن ما برانی که یعنی
صادق در مثل این حکایت عرض نماید خود گفته اند چون اگر در مکرر صحبت کردند فرزند
از ایشان متولد شود کاشکی نام خواهد بود **سب** اگر را با مکرر رنج کردند از آن
دختری شد کاشکی نام آوردی قدامت که از اسامی هم خود را بر خلیل **نقد** **طلم**
سهمانیه شهر کردیم که در سبها کار ما آنرا خوانند و آنرا خواهد شد از این
این صحبت را قبول کرده ترک سخن گفت و در حضور کشت اما چون کشت
عمل زن شد پسری متولد صورت که دلایل حسن همان جانش ناطق بود و علامت
که امات بر ناصیه او پیدا بود زاهد را هیچ استبداد قطع مراد است که آن آغاز
سناد و طبیب طلب در کشتی دی در نرم آمد **سب** از جفا فتنه زینا که مری آمد
پیرا بر سبها شرح ایشان دخترى آنکه پندار زاهد بحال فرزندش درها کرده
انواع نکره که واقع شده بود در ناسا بند و شب در روز در علامت محمد
او را بر میان بسته کارهای دیگر را خطا نمانان بر کشنده یکی نیست بر تو نوی دوست
و نوگت او در وقت میداشت **سب** چندان در جفا بر تو علم دوم نیست
که آنچه جفا که در حستان میدانی روزی کار بر سر میداشتم نموده بر سر بر سر
به پیرا بود و در خود جز آن کار دیگر در داشت زمانى بگذشت محمدی از جانب
پادشاه بانه عای زاهد آمده به نوع مذموبی در آن ممکن بود با انفرود از آن
خاندان بستی رفت را سوتی در زند که خانه با مبد او گذار شده و در نوع غیر
حاصل بود و در وضع موزیاست بی نام موزی زاهد بیرون آمد و او را با پیرا کشت
زاهد از خانه بیرون شدن محال بود و ماری مد که او را نهادن همان چون را سو
دید که در نینه صفت جوشش و آن چیزیم که مینه گوش الف کفنی که وقت

این کتاب
چهارمین سال
محمد بن محمد

کول

سکون شکل آب را مستحق کرد و در خندک رخساری که گاه گاه چون گل کج
سیر بر آوردی **سب** کجی شده چه پیرا که در نینه پنهان درازد کجی خندک صلوات
اسانه ابریک در زوبق و فغان میان نیکو کجک در زوبق پیکان پیرا
میخواست که در کوه ابریک کس را سو در جنت وصلی او را بگفت و جوانی نام
کجک در ام اجتناب گفتار کرد و پیرا کجی گفت او کودک ارزو مطلق کجک
یافت متعاقب این صفت زاهد باز آمد را سو در جنت صلوات میان ای که کار کجک
بود پیش راه او باز شد زاهد پنداشت که پیرا کشته است متعاقب کجک
در شمشیر کشته بود و سبک ساری او را ممش نهاد و پیش از شمشیر کار عصاره بر سر
مهر مای پیش از نیم کشت در شمشیر سوزن سینه کشته چون سوزان پیرا است
در زاهد را آمده و ماری قوی شپه پاره پاره افتاده بود در کشته از دل بر آمد و کجک
صورت بر سینه زدن گرفت فیروزان میگفت در اینجا کاش ای کجک که دل از را با
اقتدار کجک خواهد و این صفت نامنا سب بود که ازین صفت **سب** کجک
خویش کجک است این خنده خود است **سب** در جهان دوم زمانه خود را در دست
کاشکی این فرزند که از ختم خود در صوفی تاسیب له این گل نامی رنجبه کشیدی و کج
در این کجک خانه تو در این چهره ملاکت کردم و با سبان فرزند زاهد را بی ستم
خاتمه ای که در این دویم در مری از کجک کلام من جو خواهد شد **سب** نام کجک
شد در تحت سلامت ای کاشکی خودی نام در شان من هم زاهد در این حکایت
بر خودی چید کردن باز در زبان سلامت کتود و گفت آن خوش کجک است از زدی که
فرزندى که است فرجه این بود پس در درای مویست کجی که کجک کوشه زار از خم
اس کزنده غلامی داد چنین بی باکست کرد زاهد از این موله مودون میداند که در
سکراتی که کجک کوشه زار از خم این کزنده کجی در داشت و شفت قدیمت نام سب

عقلست و ز زیدیم حال بود سطلی صبری زنا سکون نه در زید صحران کندم
منه در خوش لایق کله و دست که در این جهان مانده شتی بریشی زنده
نکته سلامت برون صدمه باره عاشق جهان مانند که باشد زخم نمیشود برونش
سوزن هم زینت راستی گوید حال از غایت سودی نزارد در این کار
که از تو محاربه بجز محاربت که غایت شمانی در شری باشد و سبکی
بپی سباقی در جمع احوال منوهر است بچگونگی ننده از اصول و ادب محروم
بیت شتاب و بی کاری را هرگز است پیشانی جهان در سخن است بیهن
نور این دوام افشا در این دوام بسیار که او داده و شد آن پادشاه که با نور گشت
زنده پر سبکی چون بوده است آن **مکاتبت** زین گفت آورده اند که بنگار
شکل دوست بازی داشت که سبک پروردار سخن در لایق قاف مستند است
در کردن سخن را نماند سخن و فرود آوردی **سب** چه او با زاری پروان خویش است
شده سی پیچ پیتر شری سینه چرخ ریش **سب** در جانب آسمان تا کعبه غیب فلک برینداختی و زده
آن باز را سب حرکت میداشت روزی بفرست آسمان او پیش برخواست
ملک از غایت شوق در پی او یافت در زخم خوشم که باشد در بر چرخ غلامان
از پی او تا خسته نامک جهان گرم راند که صبا کرد او مرشد **سب** زاه نایب
پیران مرشد **سب** با توان بود که چون در آشی این **سب** از غفلت در زغال آمد
و قشنگی بر او تولا شد محراب کرده در این کوی رسید دید که از بالای آبی زلال
قی چکد پس جا مرا بران آورد و در کعبه بزرگه راند و آن آب قطره می چکد در آن
جام جمع شده غواست که حیرت نماید با بر زود آب را بر کعبت پادشاه خطیب
گشته باز از بر می زرد که با بر رسید باز از کشته دید و پادشاه در غایت

نظاره

مطاره از قرآک یکیش او خواست که شاه را آب در دست فرمود که مرا از آب
آب که از کوه می چکد سبکی تمام است و حال قطره قطره جمع شدن نزارم بیاری
این کوه بود و از منبع این آب جاری سازد که با بر بر سر کوه است و بر سر کوه
کعبت در قطره آب که بر کعبت بران می آید از دمای عظیم است سبب چشمه زده
در حرارت آب در او اثر کرده و غایب زهر آید شش با آن چشمه شکل شده
و بیشتر در کعبه بار غبار کرده از کوه بیابان آمده صورت بوی سبب زده جام آب سرد
از مطاره شب به داد شاه جام بر لب نهاد و در آنک میبارد **بسم** خوردی آب
غف از دلت نماند آنچه ز لب خورد ز کالی شتاب ز کعبه از سوال کرده که خوب
که بر چه بودش نفس سرد را که دو گفت **سب** مرا غیبت که پیرا غیبتان کردن
پس قصه ریختن آب شوش با زرا تا جای باز گفت فرمود برفوت باز تا صف بخورم
در بر سر خود که چنان جانور عزیز از جان مردم رکاب در گفت ای پادشاه این باز
بلاقی عظیم از شما باز داشته اند آن بودی که شاد در کوشن او چنگل خودی و سخنان خوش
نفس و نفوت بر بار می بار کشیدی چن نمکوشه **سب** و تن نمودند ساز چنان
کشر توان باز کشیدن چنانی که تا در فرقی شاه گفت این چنان ز دیده ام و حتی
که کوه نزار و تا زنده نودم بود داغ این حسرت بر سینه خورده داشت و همه چنان
بناخن سلامت نوارم خراشید **سب** چون کعبه خود کرده ام خود کرده را تر بر پشت
در این مثل بران آوردم تا به لای شتاب بسیار کس زود و طراشید **سب** مردم می
نمودم که بود **سب** کعبت کران کوب مردم بود **سب** بر لب کعبه از نفس از بر زده بودی
هر که چنگل بر آورد دست **سب** سنگ صفا پاینده شش شست زود به گفت ای مولی
زود کار سبب سبب است مرا شتی دلدای و در شمشیر شست زود به گفت ای مولی
ایشان بر بر دیده ام مطور است قصه من بر زودم **سب** تا بیکه در کار کعبت بخواهت زود

دارند و قار و سکون بی بجه مانند اورا برین در استان آگاهی با شریک
داستان کسی که در کارها داشت بسند و خود من باید که بخیر بشوای خود سازد
در درمهر اوقات بجانب تانی و تیره در طریق است سخت احواف در زنده تا نو فر
اقبال و دولت با سخت و سعادت از تیره تر کرد **مس** در نام دل با کف میرده
گرفت باید که کوی خیشن جوگان صبر بر تابی است از تیره سختت بهر طرف **مس** که آن فر
دکنه است بر زمین رسوائی است شب در خطری افکن که در صد سال آن نود و شست و
پای زنی زان خط بر آن است که شتاب در آینه علم و زوری است **مس** که غیر صبر و
سکون نیست غیر دانائی **نما** **مس** در عزم و تدبیر و در راه را **عبدلحمید صلاص**
ح ای گفت شنیدم در استان کسی که بی مهربی داشت که بسند
اکون مضمون و سخت مفرود استان آن کسی که در میان خصمان گرفتار آید و در کسب
که دشمنان قوی از حسب در دست و پیش او در آید در راه بسیار غلبه کرده
اطراف و نوای او را فرود کرده **مس** در عزم و تدبیر و در راه را **عبدلحمید صلاص**
در پیشان ملاحظت و مولات نباید بلکه بود و چنان باید کرد تا سلامت بجهت بود قدم
در این کار بنده و بعد از آن که در دست و پیش او در آید در راه بسیار غلبه کرده
بچون با وی بوفارساند و طریق **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
دوستی و دشمنی در جم و ناستیت **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
بلکه علم مردم که بر زمین سوال دشمنها نیز باشد از نوع سینه شود و حسب و بعضی اهل
عالم حکم را از بهاری دارد که کاهی می بارد و کاهی می آید اورا **مس** که در آنجا که یکت
باید بود دوستی و دشمنی **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
اهل زمان **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
حکم دارد سلطان و جان خویشان در در از نور سبدان و وفای زمان و مصلحت بود افغان
ای گارد

دست و در ادب عامیان فریب دشمنان از **مس** خوشتر است
بروستان **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
که کجالت آنجا در نهایت یکت رسد و اساس خصوص و خصوصیت در آن برود
ایام سر با وج سپهر شد نگاه از چشمه رخسار از آن شخص است بعضی عدل داشتند
و طراوت آن روزین هم بخوان مطلق کرد و باز در ششمنی قدم بانگ طلوعی تا کشته
بنای هر سنی بر وجهی است که در شود در آن جا است که گفته اند هر مندان با دشمنان
تافت هر دو کند از نو و یکبار طمع از درستی مطلق کرد و نیز در هر سنی و در کجا هرگز
و کلمات تامات که از شرب بنوت کبر است **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
میخاید **مس** دوستی آن چنان فی باید که نه بخورد آن میان موفی که دشمنی هم برین
صفت خوشمنت که زبانی نیاید شش **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
داشت که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
اعتباری ندارد باید که از دزانی عاقبت انوشه التماس صحت و حیات
غایب سر انجام می باید و مصلحت وقت آن می کند که آنرا در اصول شخص
به کار رود تا چیزی در صلاح انوشی فتح باب دولت روی غایب در صحت
از اقی کرد است طمع فر باید و از بطایر این صحت که تفریقا و حکایت پیش
و که دست در شش سید و چگونگی بوده است **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
آورده اند که در پیشه اربع در خبری از تمام اشجار سیر آمده و بز که در این
در میان جرئت آن سر از شسته **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
برکت و نو از در ز در حنت آمد سورخ موش بود و بعضی نهادی محال طبعی نیز موشی
که سیکت تا مقصد نیز از شکل شودی **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب
که دیدی صبر که از پیش **مس** که در آنجا که یکت بیدر هم می جوایر اوله اغلب

آشنا و معندی و درام نهادن روزی صیادی نیز دیکان درخت است
درام با کشید و قدری گوشت بر روی درام بست که بر جلیس بوی کشان
بر جانب کرکشت آمد هنوز دندان او بپوش زبیده بود جلیس مخلوقه درام که فراتر
روش نیز از سر راج طلب طلسم بر آن آمد و اندر وی حسن طبا بهر طریقی چشم می آمد
ناگاه چشم بگریخت و با نگره زیره اش درش آمد به آن بیره کشت به تشنه که به
شکر که از بیگره ناگاه در او میزد که در یک چشمش دردی بیزت نهاده زاری
دید بر بالای درخت میگره قتل و در او مهر اسب بر او توله شد و گفت **بسم**
آه از این طلسم سرگشته که امروز مرگ و سببانی بخایه که بلا پیش است گوش انوش
کرد که گوش مردم که بر او پند و اندرز کردم را سوختم و نیز دو اگر سببانی قرار بر مردم
نذخ مراد در دهن با این همه بلا که بزم و قضیه گفتوگو با که گویم **بسم** درام
محرکی که در اصلاح کار خود پر **بسم** که بخواری که از صفت اول آن بخور خود پر **بسم**
و حال او در بلا باز است و راه که بر کسب با این دل بر جای باید داشت و در
بر یکند از خلاص باید گشت که ساق روزگار اگر در قهر ترست نوشنداری مراد
چشماندگامی نیز زهر فانی با صلابت راحت بر که بر **طلسم** غلبی توله
قدرت ز پیام دهم که صاف لطف می کند و گاه در قهر **بسم** درام است
که پیشین صفت جوشش لبش تا به خنده نیارند و در نو شیدن جوشش
از دیره است **بسم** زنج و راحت کسیر مکان دل منو خود که آهسته
گاهی چنین کاهی چنین باشد که اکنون مراد این در طریقی است که سبک تر شود که خنده
و هر که رازی قوی دارد هیچ صفت بجز در راه نهد و خوف و حیرت بر این دل نگذارد
و باطلی نخواهد بود که مانند دریا باشد که اندازه آن توان شناخت و خواص آن جان
نفع آن توان رسید و هر دروی افشند که از سر از پدید نیاید و هر سبب

کافی است
درام

بلا و دنیا بر هر چه حسد و بی خدای خردی که در او ظاهر شود و اگر بچسبند با آن حسد
که خلق را بپوشند سوال در مجاری آن هر چه سینه و دم سوله کرد و در او تیره فرزندمانند
کیست و بجز بر پشت از کشته اند **بسم** و درام است قدم آن است
که از جان زد که هر چه کشت شود در زمین همچو خاک **بسم** مثل سمخ که خواجها بر درای
نه چه کجنگ که افتد بر دم با درنگ و هر که از پیشه کونان بخورد راه دهد و از پیشه
و مگر در سینه صحنی که در بنای تدریس اوقات باشد و باز از زمانه فکر کاسد
چنانچه در آینه ضمیر نگردد در بکار و سوس بر آنگذره و تیره شد هر چه مطلوب در درون
و هر چه در لوح تهر بر او ملاحظه نماید چون با صوره بصیرت بر روی حالات فاسد نیز که
بجز زشت رقم مخصوصه در او نخواهد بود **بسم** یا نه تواری انبیشه کوشش
در تهر چه که از زرد و سوسه صحنی زان **بسم** یا نه بی جمال از زرد و شست
و ملاحظه تهر بر موقی تر از آن نیست که با کس صحنی که زرد و صحنی با موی دست
من حق است و مراد زرد او از این که ما و صفتها خلاص روی ناید و او نیز بیاری
از آن جس صحنی می باید اگر که سخن مرا بسیم خود استماع نماید و غیر عاقلانه در میان
آورد بر صدق گفتار که اعتماد نماید هر در او برکت راستی و موافقت کجاست
حاصل آید و در شمشان او بر طبع قطع نموده هر یک کاهی بر دند و پس بر **بسم**
که در وقت در بر سبب که حال صفت که گفت **بسم** در دند و پس بر **بسم**
از نور درون که این **بسم** است **بسم** در دند و پس بر **بسم** درام
بختی با دمان اول که وقت **بسم** است و بی باجم مجال فرستی که در علی **بسم**
گفت **بسم** در دند و پس بر **بسم** است **بسم** در دند و پس بر **بسم** است
و سخن در دند و پس بر **بسم** است **بسم** در دند و پس بر **بسم** است
تر از این **بسم** در دند و پس بر **بسم** است **بسم** در دند و پس بر **بسم** است

و بیانه روی غیب میرد لکن ای روز در پست شریک نژاد و خلاصی خود چندی تقوی
کرده ام که خلاصی تو در است **بسم** ای سینه شستند بر عرضی اما غرضی که نفع
دارد نه ضرر **بسم** و برین است و خراست تو پوشیده خانه که من راستی گویم
و در این صورت بخت است و بداند شی نزارم را که در داغ هر دو قصد کن در رند
و هرگاه بخواهد یک شوم استی برین قطع شود و اگر از این کردنی در رسد
تو نیز از هم مراد کن بجهول بوند دو هم سبک های تو بریده کرد **بسم** هم نزارین بود
هم مراد **بسم** که بر از استماع این سخن در ناسر افشا و خوراست که اطراف و جوانب
این چکیات را انقدیم بفرمایند بیا بدوش و در وقت بخت است که بر
سرگزارند شیر را در آواز داد که سخن شوخ و کین برزیت کن دانی باشد و بخت
من در نیز فرشته تا خبر نما که عاقل در کار ما وقت روز نزار و چون سخن دل بقای تو
میکنم تو هم بخت شادمان باش که بختی هر یک از باقی و دیگری معلوم
مثل آن دو چون گشتی در شریان است گشتی ای آن گشتی بکن بر سر دوشی آن
به بخت گشتی خار می کند و صدق من باز نایش معلوم میزد و بخت من سبب فوت
شدن فرصت است **بسم** که خرامان نذر ما دی در **بسم** که در ما غم
که بر دل تو روشن شده که قول من در عمل فایده است و من عهد و پیمان
در عهد وفا ای آرم و تو نیز در این باب سری بکنی و در کل نزار بال **بسم**
فرمانت است که هر چه امیدوار **بسم** که شهادت آن غم ابرو نهاده ام که سخن
موش را شنیده مجال بر گشتی بر بخت است احوال او به پیش او شد و بخت
کنی تو در است است و حال من مصالحت را می پرورم و سخن باری خراست
خیزد بوش جان منم **بسم** تا صلح توان کرد و بخت من **بسم** تا نام توان بخت
ره گشت من **بسم** بر خلق جهان در مدار **بسم** **بسم** پیش از بوی بر سنگ من
و کلمات

و کلمات این نعمت بزرگ است و حاج که دم و من نیز به توری که تو مگر کردی همان تم
انگونی بود که مرا چه می باید ساخت مرگت چون نزدیک نژاد باید که در ششم
و احترام رعایت کنی تا دشمنان بر بخت ما در تلاش شده باز گردند و من از سر
خراست بند از باقی تو در ام که قبول این سخن را لازم نموده گوشش می اندر
اغوازد و اگر ام از اینجا آورده چون را که در داغ آن همه را شده گردند و دل
از شکار موش بر گرفته مرا صحبت نمودند چون موش از رعایت که به از ان بلا
خلاصی یافت بریدن نیز که آغاز کرد و با نیش همه روز از اقا و که جوز از رند
بلا ی دیگران خلاص من شد با همگی در آن کار شروع نمود که بفرست در یافت
که موش بفرستاده در سب که نذر باریه سرخوشی که کرد بخت رند و طول
گشتی و اعتبار بر کم در وقت تو زیاده از این بود چون بر ملا خوشی سر در شری
در وفا ای عهد کاتبی تخلفی دین میدارم که وفا دار نیست که در طلبه زور کار یافت
نژاد حسن عهد جوهر است که در نزار نژاد **بسم** و فاجوی که کزین نمی نژادی
به روزه طالب سیرج و کیم پیش **بسم** موش گشت عاشق که من همه عهد و پیمان
به وفا ای کو کم در من میدارم که وفا نزار از دست در نوشته زاده سادات
کیم نیست که خاک تیره را ز سازه و تو تیا نیست که دیده خیره را سوز کرد اند
بسم ای خاک در آن سر که در آن مغز فانیست **بسم** که در شب است در آن مغز
و فانیست **بسم** که بخت چون میدانی که وفایست طاعت و سر کمال است بایر
که تو نیز خیز کار کنونی برین مکتوبه آرا نیش از زانی فرمائی که بکل زاری که در راه نهال وفا
سزید مر غیر ادل برت من بختی تر مژده و کوشه نه بمر که از لباس وفا عاری کرد
در عهدی که نذر وفا نماید در آن رسد که بختی رسد موشی که بختی رسد
آن **بخت** که بخت آورد آن که در بختی بود با بختی تمام و از کلام نزار کار

بسبب تلخ و شیرین شیده و در کشک مشحوران سببی دشواری و آسانی در
جهان بجهت بسیار دانی حریفی از که شیرین زبانی در زنی داشت که در شیرین سخن
بودی نفس آمیزی تا لصد فرنگ چون **نهار مسکین** مکر زواج مکرس **شیرین سخن**
که آن لطافت و خوبی نه در آب و گل است **سپردن** با حسن بدین منکر است
بمقدور فاقه روزگار میگردد و سخته نوکل در روزگار **افوضا صبح الی الله صبح**
و شب روزگار بخود خود نیست که سخن آن ارباب منزه را محروم دارد و بی میزان
برای کاشی ری بر آن چنان گفته اند **صبح روز** از دهنده فرزندها **چرا** کاشی
بر آستانه نهد **چنگ** نرود **دشمن** **چنگ** نرود **چنگ** نرود **چنگ** نرود **چنگ** نرود
بهر زاری با آنکه در زراعت کمال منزه موصوف بود چون اسباب آن کار داشت
عجز بکاری و سنگدستی میگردد زدی زایش زبان طوطی شود و گفت تا که
در گوشه کاشانه بر بردن و عمر عزیز در استیاج و بی عیثت صرف توان کف
آخر حرکت هر چه برکت است پس کسب را نباید صدق با بر سخت زرق
حققی و حضرت حق باید در است **سبب** رزق است کسب **سبب** رزق تو
مسبب الاسباب صلوح در آن است که طریقی کسب بهر فری که دانی نوشته است
آری و همچنان گفتندی عزیزان در این مدت دستهای کرده ام و اکثر دما قیامی بر
کارکنان من بوده اند و حال که ضیاع ضایع شد و اسباب زراعت از دست رفت
بر نزد وی که در چهاره نیست و ننگ مزدوری کشیدن به خود راست می نوم آورد
سینه بینه خورشید می رود **سینه** بار بار کس خورشید می رود **سینه** و اکثر بفرقه
خرقه باید اجتناب کرد از این جهت برین **سینه** در غم و غم است
اعد اسبست **سینه** بنا تا بجز در نظر کشیم و آنجا ببرد و بلکه تو هم بر این نماندی حضرت
و منزاتی بجان آمده به جای جلای دل رانی شده و عنایت بانچه گشایا کرده و از آنجا

دکتر

بنواج بغداد رو نهادند روزی در شنای راه کوفه شده در سینه در شهری
پناه بردند و همت دفع طلال از هر نوع سخن در پوسته و تمثال گفتند ای با برین
حسنت عزت اصحاب کرده ام غم و لایتمی داریم که گسار را نشناسد و ما نیز با کسی
اشناقی نباشد و عین کرم مردم این ولایت تطایا با جارا یا بکار باشند و ازین نوع
حال پشمال تر از بر تو **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
تو کشند تو نیز هر روز جوانی داشت کاشی مایل شسته سر زنجیرت این بفر بر پایه
و پیرانه سرم بتاب آتش سوزی اگر عیاذ بالله مگر نه برین نوع وجود کرد امکان
رستین نیست **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
تو یار دیگران باشی **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
کینزنی **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
بودی سختت و مسافت سوزنیا مگر زدی و در اعها حرمت و طس بر دل درو شد
شهادتی دمن عهدیت اول که قدم در جبهه سوار است تو نهاده ام بخوابم که بر زرق
رسان **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
مراد که او را بگوئی که تازگی بجان ستم تا طاووس روح در روز غم ندین باشد طوطی
زبان بر لبش کز شا و شکر تو شیرین کنم و ماهای زندگانی سیه بر سر کن از دروغ
دل تو نوبسته درام کسی کردم اگر در غم سوزگ است از بر تو پس بود خود شترط
بپایان رسانیده باشم **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
روزی اگر عمرمان تو امید داد **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
خوشوقت شد خود طریح سر بر کن ریار د بوند و در **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**
لباسی ملو کانه پوشیده که اگر مردم دیده در شب تا روی او بدیدی مکان بر دی **سینه**
از آفت مشرق طالع کشیده **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه** **سینه**



دکتر

چو کان کشیده آن خطا بنفام که خضر است نام او خوشتر که در چشم نه حیوان
کشیده نزار که دیده بر مجال آن سوار است و سلطان محبت اش را با سینه ای عشق
خود گرفت زبان حال پست تر تم آقا کرد **س** سواره آمدی و صید خود
کردی و دل بردی **ع** عیان صبرستی لجام نفس تو من هم **ج** جوان نیز در سرگشت محبوب
دید که درشت با مسفت بر دانی گلگانه لطف چهره آراسته روی که خوشتر
در حش از زشت آن تا فرشته ای در غمی نه شک خطا را از غیرت آن جو خون
کشتی **س** سبزی چون سیم قدری چون صنوبر **ب** بینه حاشی ز گلگیر نکو **ک** کوشک از در
لعنتی شرفورده **ل** لشکر کنی که صلواتی نبات است **پ** چه صلواتی نبات آب
حیات است **ک** کردان مجال ویز سیر ز بحر محبت او شد **ش** شکر کشیدن دو دم
ترک جان گرفت **ص** صبر کز پناهی اندر جهان گرفت **ا** آن جوان سیر که از ملوک آن
دیار بود بر غم شکار چرون آسوده و از غلمان چو راحت او بود بدام عشق او گرفتار شد
بر سینه که ای قند تیان آرزوی چه کسی و این جوان آمدی **س** ای میوه رسید
زستان گیتی **ز** زن آه سرد از دل پروردگر کشید **د** گفت **س** سری دارم از زبان
سینت اول برل دردی که در میان سینت دور **ل** لولوس روزگارم این هر فرخوست
و دل بترارم معارف اندوه و ملال در سارلسم این است که می نمی عمری نسبی
بی که زارم جوان گفت ای مراد دل عمره کان **س** سحیف باشد چون نوش سهراب
گرفتار نفس **ر** رد باشد که تو با این روی دلفریب صاحب این هر فرخوست اختیار کرد
پستان ترا بر سیر عزت نشانه ملک این ولا **س** سبک نرم **س** سبک از غم شکر
گردد **ک** کنون روز از تو است روزی از تو **ب** بنانا از در است در اسم **ا** چه دولت
خوش در آید خوش در اسم **ا** تو خوش شدن باش نامی خوشم **ن** نوس با باش نامی
باده نوشم **ز** زن نوبه و حال شبیه آمد کرد چون جوان اولی با ل گوید گفت فرست

عقل من

غیبت است بخیز تا تو را سوار کنم تا پندار شدن و مقصود راه چشمه با شیم زن سر و صف بر زمین
نهاده عقب او را ریشه در میان آن همان پندار شده جوانا دید سواره و در پس از آن پست
و حال بگره ملوانده دود از نهادش بر آمد **ل** لطف **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
از زبان برداشت **ا** او این پیش است که بر اینک زن لطف **س** سبک **س** سبک **س** سبک
لبه آن همان جوان دارد که سهراب شایع کردن و از خفا چنان چشم افکند اندر چنان بود
که مثال گل در آتش گلخانه گشتی که گفته اند **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
زمانه بر دانی اینک بگره **ل** لطف **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
پیشانی میشود و سوزندار و زن بر قبال او اعتماد نموده جوان را لطف خود بخشید **س** سبک
باید در آن صفا **ی** یسته خود را بر منزل و حال رسیده ملک زاده **ل** لطف **س** سبک **س** سبک
شده روز از صفا **ی** یسته **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
سرد یک جنتی ترا نشانی که چون نری **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
از آن از یاد و مقصود غیبت **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
و با خود در غم **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
کردم حالاندر روی بازگشتن دارم و نه راه از یار منی عاقبت کار هر چه رسد **س** سبک
کردمان در یاد با سرد با چنین کار را بر سهری **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
بیشتر آید رسیده و در سینه درونی فرود آمدند مجرب **ل** لطف **س** سبک **س** سبک
تا با نریبت نشسته و از هر با **پ** پادانا در سوسه نیشای روی **ل** لطف **س** سبک **س** سبک
دید که ده دلفریب **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
باید **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک
چون لبته اند **ا** در آتشی این حال **ز** زن را مستحق صفت **ل** لطف **س** سبک **س** سبک
که بچهره طریقت **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک **س** سبک

او کام شمشاق نهادیم شبر و اوقا دور در بود و جوان مسای غنیمت شدند
دو بار باره شکر کشیدن مسای نیز در بی کعبه بودند و راه پیمان گرفت **مسعی**
بلار و دید روی اریار تر یافت از مین کرب متیاحت خوب استی که در مرز غه
پوفاقی کشته بود در روی در آن وقت پیردهقان بدبش پیر رسید از ایشان اثری
نیز پیر فیر یاد بر کشید و گفت **مس** زرد که رفت بار و در اول او انگرده هر دو
پیش داد و نیز او فاکند **مس** از زمان و در این شید حالت تقهال بر خا طرا کند رازینه
زارقی نالسد و قطرات حیرت زرد پیره بی بارید **مس** چند روزی شد که مار
در سر استان و مگر چون کل و بلید حال خنده و گفتار بود **مس** در بیخ که طمعات از اول صلیت
نظمت تا ثار مفاقت مبدل شد **مس** در روز چنان و مهاب جان افروزی
او روز چینی فراق عالم لوزی **مس** فرانس که بر و فرقی لام آن را در روزی نوسید این را در روزی
بعد از گریه بسیار زان شبها بر بی خوب دید که در جانشینش نشاند پیره آن کبر
گشت و گفت شوی پوفانی لوی رسید و بجای خود رسیده است و در بی
دردی کز نیست در گفت دری دعوت خود کز نیست **مس** زلب ناله اش بر زبان
رسید از ترکان بر کشید و بار رسیده و فایده این شد آنست که هر که سر شد
و فایز دست کبزار رسیده خوب برای دل نهاده باشد و طوق بلا در کردن
جان افکنده **مس** پوفاقی بر کجا رفت افکنده که منت آن جای در ایران گشت
موش گفت من در شام که اتفاق و سپید بزرگان استی ندارد و منافع قوت
و فواید محبت و نمینی زمان عن رسیده و طمع دشمن از من منقطع گشت بدوت
آن لایق تر که کفایت آن در این شهر و بندهای ترا کشیم اما ترا طری دست
داده تا غنم آن در غنم از شش دیده ندر پیر از نفع شود محکم نیست که محقه های تو
گشت ده تواند شد که گفت چنان میاید که از جانب خود دوری هر آنکه حجت و چنان

بر حسب که در این بخان در میان آورد و مخفی نمود موشی خواهد بود که عداوت عالمی
 باشد و خود بخونگی و مطلق که از این زمین بدید آمد قطع شود در اقل این کار خوب
 محبوب می افتد اما چون دشمنی زاری باشد از بر خطا بهر نای دو سیر از اشاع
 در سدر ان اعتماد شوان کرد پس همان سیر که حول سبب حسبت در میان
 نیست تو دل از حسبت می برداری بگره باغ حسبت سبب میزد و آن رسد که بران چون
 رسید که گفت چگونه بوده است آن **حکایت** موش گفت آورده اند که گو
 بر آب شیره وطن کرده بود در پای در سیر منزل سینه خود نیز در میان آب سیر بود
 در روزی سبب آب آمده بخورد و خلاصی صدای می کرد موش نیز در مقام خود نیز زنده
 متغول بود منوره شور این ترخوشک شنید نخورده با ننگ نواشی خواننده برود آمد
 و دست می بهم برد و سری می چینی ز غولت را آن اطوارش آمده طبع آشنایی
 با موش افکنده با موش بر آمدند **سبب** در دول با یکدیگر می حسنتند و موش
 نزد موش است و آمدی **انقصه** می آید آید **موش** بطریق دل نشان
 از دوستیست **سبب** نطق از بی آفتی است **موش** زدی با موش گفته که من
 وقتها بخورم که با تو زاری گویم تو در میان آب قرار داری **سبب** آن که توی آمدی
 من شغل **آری** که نم از اشخ در دل حسد انگونه فرغ می نمانی چه باید کرد که چون
 بر لب آب که می ایستد ز غم و اذیت توی شوکت گفت تیر این هم تو
 متعلق در در موش گفت **موش** در آب دیده ام که نشسته در از سیر آنگه دیگر در پای
 تو بندهم و بگره آن در پای خویش حکم سازم تا چون سبب سبب که در رشته
 سخن غم تو را حسنت کن و اذیت کردی و اگر تو نیز سیر از این سیر شرف آری بگریک
 رشته مرا آگاهی حاصل شود از این سبب سبب نیز از آید و عقد حسبت بدین رشته
 اختلاف ما بخت روزی موش بر لب آب آمد تا موش را طلب سبب تا کا خدای از موش

موش

خرد آمد موش سحر برداشته روی بیلا نهاد و رشته که در مای موش بود در اول
 کون شد زاع گرفت و موش در بخان او سبب لاین تر از وی شوکت کون
 او سبب مردمان بر سبب طعن میگویند عادت که زاع بر خلاف عادت
 عموگره موش کرده زاع فریاد بر آورده که حالایم بخار زاع نیست هزار چندین سیرای
 کسبت که غیر حسبت می صحبت کرد **سبب** ای فغان از یاز با حسبت ای فغان
 هم نشین بنگ نهاده و هر مان **سبب** او فایده این سخن آن است که هر که با غیر حسبت را از
 چون شوکت بر رشته تا او بخورد و مرا خود آید آن است که با حسبت خورد و نیز نام با غیر
 حسبت هر سبب **سبب** تو نت جوی و هر روز از این موش **سبب** رفیق خویش هم خوشی
 باش **سبب** از شاه موش کشت سبب ایکی بر غمت و خوارت می سپهر **سبب**
 کرد گفت چون اول در آینه آن سبب است که آن علی چوای کردی چون مای سبب
 دام دوستی شده ام بر رشته مو املت قطع کردی **سبب** ساقی بوفاسر سبب
 بکشتی **سبب** چون سبب در جام گفت نهادی **سبب** موش گفت در آن عمل با تو
 احتیاج بود اگر قدر در کجی افند که ضایع از آن تمام دشمن تو انداخت
 بر آینه نطق بر آید در اظفار سبب است که سبب از آن که صریح تصور کنند
 از حسبت **سبب** سبب در آن نه از روی عداوت و اکل ز با شونده از راه قصرت
 و استکار چنانچه بهایم از بی مایه ای بر برای بیزدونه چون از شیر خوردن فارغ شدند
 بی سبب خوشی نور سبب **سبب** سبب از دست سبب بندد و می خورد مندان را بر کوه
 عمل نکنند اما چون فایده شقطع کشت ترک سبب املت بر موش زدیگر معنی **سبب**
سبب هر که از او فایده بهر سبب **سبب** او را حسبت کن و دست **سبب** آنکه
 از او فایده خوان گرفت **سبب** او را حسبت کن او را حسبت **سبب** او را حسبت
 من و تو بر عداوت بر رشته است و از آید و دشمنی با مایه **سبب** و در اطلاع

خزاشده را دست قصد خراشید که گویا در اول بلطف و خوشی که در آن سالی صحت
اروی کشی که در آن از هر کس نه عفت عداوت هم کرده باشد که از نظر کوه نبرد
کنند و چو بزی باقی بلطف او این باشد تیر بر آفر از حال هرف ساقه باشد
دانش بلا در ساختن از خورشید **سپاس** یعنی از حضور شمای سپاس آورد
تو عفت هر که کار در سجده را در روز و از جمله عکایان که در وقت طرا اول الی بکتابت
این بسین فخره نیز عکس دارد و در ششم پر سید که چو بوده است **حکایت**
بر این گفت از ده اند که مکی بود نام او این پس با برای روش و قصر فرخ الفهر
سلطنت را بسی سمارت کت فخره کماک سینه **سپاس** ملک گوگب شود
جمعه بخت **حکایت** مرتبه ماه محرم بخت که او با مرغی که او را قهره گویند استی
تمام داشت ملک با او سخن گفتی و جوایهای شیرین و شکمهای رنگین منبسطی
سپاس سخنهای رنگین در زبان خوش است **حکایت** یک یاب شمس بسی دلکش است کسی
گزار اینها بود بهره **حکایت** در کال و شامان کند شمشیر و قهره در کوشش
بغیر نهاد و چو بیرون آورد ملک از غایت بسکی فرمود که او را برای حرم
بردند و در آن حرم را کلمه فرمود تا محمد او و چه در به غایت همه به جای او در دنیا بود
پادشاه اسپری بود **حکایت** در ناصیه او تا بان و **سپاس** معنی بر او چو سپهر
کلمه طلوع شد که گیس نیده چنان ماه در نذر آن سال **حکایت** طالع در روش
دل و مبارک **حکایت** فخره طلعت و نیک اختر و هم سه فال که از آن نهال شرف
تازه کشت گلش ملک **حکایت** چنانکه تازه شود بر کفر و مال چند آن قهره برین
ت نبراده شهنزاده شونوی یا منت و کت نیز با یکدیگر الفی تمام است و ده
چو سینه ملک زاده را غدا دادی و دیگر کجایی خورده خوردندی که در کال بدی
سند کشته مشایخ نام بخوردند و از آن منقعت از هر چند زودتر در وقت دانست

انگیز

و قوی حسه شان شهنزاده بی رفت چنانکه در آنک مدت بسیار **سپاس**
کشته سر بلند بشونوی جوشش **حکایت** چون سینه تر از تر شهنزاده که قهره را بوسید
آن حضرت هر روز عباد و در وقت زیاده میشد چون تنیدی ندی یکدشت
روزی قهره غایتش هر چه او در آن شهنزاده حسبت و سیر خجرت دست
او را ریش کرد این شهنزاده او را در غایت خفت افکند و قوی عفت قهره بر باد
داده پای او را بکشت و در سر کرد ایند و بر زمین زد که با خاک بر آید **سپاس**
در دنیا که شایخ کلی نوشته **حکایت** خور و بخت ار شد باد خزان **حکایت** چون قهره باز آمد و چو در
کشته سیر از نوال حال واقعه خوردی از فرج اگر در شمس بریده آمده فریاد و فخره عکس
از ریشند و گفت **سپاس** ده که فکر روشنی در چشم عالم پس نماند **حکایت** شمشیر
در دل خرم نماند **حکایت** با خود اندیش که این اش بلا تو فرود شد و نیز بر سر دیواری آید
بایستی با حرم برای سلطان چه کار داشتی اگر نوشته پی نوشته خود قضاغت و در
امروزان خضر شای خردی که گفته اند چاره کسی که بخت حیران در مانده که زمانه عفت
خجست بوده هم چنین حسرت بر او نبایست تا قی قهره شیده در نذر خاص **حکایت**
زادگیست آن گوی بر آرد **سپاس** برای خدمت آن که شمس سحر خدمت
مکن اوقات خود ضایع که نه خورد است و نیست **حکایت** و با قوی در این حرام که در عین
از نیک است کارهای بزرگ را تغییر شمرند و از طرف دیگر آن اندک سهرور بسیار
شاسند و عیب خود را به نمانند و اگر ترا منری هست عیش خورند و می باقی
هر صفت چار زنت در مان عیفات خود بر کرد تا کینه جوشش از طم و خود را در
و هم نشی خود را بر بگر بکشت باید بخورم آرام بگرم **سپاس** یک سهرور در آن
بگوشش آرام گویم **حکایت** سپاس که بی جا بار بوی ملک زاده حسبت و چشم همین شای
برکنده مکنه که کوشش است خجرت به رسید برای چشم بر که بر کرد و خور است که در

ظلم بزه که تیر سخت جاویدر آتش شد که در زمانه پی اعتبار طبع مستم
خیال بست که او بخت زمانه شد و اس مشرمان آوردن تا ملک بدانند که جرات من
در جم ش هزاره بقاصی صافی کفایت و امضای فائز است بود و الا که عرضی
شکست تبال را اس قوت از کجا باشد حال حکم خود این است که فرمان تو کار
کنم ملک گفت من میدانم که کنه فرزند من بود که پی یک بقوه جبری کچه تراغبی را بیند
و تو بر کفایت عمو فلان حرکت کردی هنوز نیست دارم که بغیر او ایا قوام نموده اکنون
بکراتی ترا متوجه است و نه از زاری ما را باقی قول مرا با دیگر و پرموده در خفا رفت
مکوش و بدانکه من شمام را از رخسای مردان می طلبم و هنوز زنده ای جوان مردان شینم
و هرگز دست رو بر پیشانی منم نخواهم نهاد بلکه مرعای من است که کفایت بدی
نیکی که زار کس می خردی من عاید شود در برابر آن نصیحت **س** با عادت خود
بباید جوی کفنه جز راست روی و یک خونی کفنه آنجا که بجای ما بر بیارند
کردست و هر چه کوفی کفنه قبره گفت باز آمدن من مخلص نیست که خود منم
از محبت یار سحرش بیوتی کرده اند و بزکانت اند که مردم آرنه را بر خیزند قطع
و خونی زیاده واجب دارند بر کفانی و لغت پیشتر شود و بدان لغت را ضرر لازم بر باشد
س عزیز من چه آرنه کسی را را عاقلش مکن تا متوانی کفنه هر چند ارقه حضرت
پیش منید بر او را پیش باشد بد کفانی ملک گفت ای قهره از این کلمات در گذر
که تو مرا بجای فرزند می دانستی و از گوشه آن استغفال کسی نیست باک تو پیش
بر نه اندیشید و با حق و حقیقت از حق م اشقام و قانمت نباشد قبره گفت حکمی در باب
اقربا نخی گفته اند و بنیوال فرموده اند که ما رو سپر باشد به نفا و یار اند حال و علم بر نه
استنابان زنی در مقام هم چنان و در مقام هم چنان و سب ز نوبت در مرتبه یک کفانی
و پسر را برای در خواهند و با نفس او است نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت و عورت
از نزلان بند

او شکر یکس زنده بود که بجای سیر نخواهد بود و بجز آنکه مرا بجای فرزند داری از وقت
زودن بلا جان من فرو نخواهی گذشت که هر چند سیر است دارد و بس
بوقتی که حضرت حکمت شود و کار بدان رسد که از سر جان بر باید خواست پی شبیه
خود را بر صحر سلامت خواهد شد **س** مرد باید که از سر جان بر خیزد تا مگر
ملک گفت بیست پاره زن دستم نام شنیده ملک فرمود که پان فرمای آن
قبره گفت آورده اند که زال کس سال و هفتی داشت حتمی نام که ماه تمام از شما
رخش رنگ بر **س** شیرس کچی که هموش سپردا روی شک فرزند
مانند و هزار صند در دهر چشمی که هزار سپهر که کاه چشم زخم زمانه بدان شرح چشم
رسید بر سر بهر معاری نهاد و کارکش ها لش بجای کور و غوغای شش رخ غفران رسد
سمن نامه اش از نام مرارت پی آب سندر شش از نوب عرفانی تا شب **س**
هر نفسی که غمیش **س** مگر با چشم نازیش **س** پاره زن کرد و هفتی کسب سکوت
جان مرفضای نوباد و سران کشنده در گوشه طفت مانده من نخبه و صند کفنه **س**
گرت درد سری باشد مرا کرد دست کردان **س** هر که گاه باناله و آهی کفنی خرابا بر اس جوان
ناید و همین کفنی دایم بر فرقت از غمیر آرد و در کاکس **س** از غمیران کفنی
بر جای کستان و بر او چیزی که بر پشته ام چه موی از نسیم کیموی مباد از سرش **س**
قصه را ماده کاوی از آن پاره زن از کجا با زاده بمطخ درون رفت و بیوی طعم
سرور یک کرد و در کجا بود خورد سپردان آوردن ثواب است و هم چنان در یک دربر
پهرون آمد چون خانه در آن پاره زن او را دید که گرد خانه بری آمد تصور کرد و عزا این است
که عقیده جان خمتی آمده منزه بر داشت و گفت **س** ای ملک موت
من نه صحتی ام **س** کس یکی پاره زن غشی ام **س** که تو خواهی که جانس سبتانی **س** اندران خاست
تا دانی که ز کسستی **س** در کار **س** ایک اورا بر مرا کله از **س** تا بدانی که نیست **س**

بچس را از خود غریزی و دل مرور از بر خلاق محمود شده ام و از خدمت
تو خندان برداشته که راهی قوت با آن گران بار شده و خند و کینه در دل از آن ستم
کنش میخفت است و این بار بر ندارد و کدام جانور در طاعت آن توان بود که بگردد
او را باشن بسداد که با کس کردی و بسا در ناراج برده و من چون از فرزندان از چند که نور دیده
و سرور سینه بود بر لب شمع و در باقی تاسف در روح آنکه در شکی شبانه بگرداب
اضطراب اندازند و شعله شمشیر با آن که در فتنه متاع صبر و سکون سبک رسوز **عظم**
اندر جهان منم که در جلا مراه با با آن بیدر منبت که با آن کنایست که فتنم بصیر
ساحر در با شود بیدر که کنول شگفتی صبر و قرار هم و با این همه کجای ایمن شستم
و برین تو از غم فرغی نشوم **مس** و مصلی که در آن ملال باشد **ب** بجز آن بزرگواران باشد
ملک گفت آنکه از جانب تو توقع با منت از بود ابتدا بودی که بجز بخت
مناسب بودی و بیک بر سپیل مقاصد که کردی و بطلیق جزا عمل که آوردی و بر آن
معدلت نیز یعنی بفرمایید پس سبب لغت تو جز پوزند بود آنکه بر اندیش کنش از ولادت
او آئینش بودی و چون سپهر از کم خدمت بعضی وجود آمد هر روزی از شقایق آن کرد که سپهر از روی
او آئینش بود آینه در آن ماده او را با تو ترکیب کردم و بجانست تو نور است نمودی عمر
بر قافیهستی که در آیدم اکنون حسن زخم عشق آن بود با مره و کس رسیده و نوقی که بر پا
او در شتم صفا یافت اما سرت و گفت و شنید و صحبت و صدا ندی او با قیامت
خفتی که این که در مصلحتی که در دور او بود همه محکمت نیست الا همان باشد و بانزده و ملال
باید که در آینه مندر من با تو مثل آن مطرب است باشد و قهره بر سینه که چگونه بوده است
آن **حکایت** ملک گفت آورده اند که با این همی مطرب در دست خویش او را بشیرش
زبان که با جان و لفر سبب ای عقده از از کس سبب هر اول بروی **مس** از او
حوسکو تری در پیش او آرد آنکه بی بی بکشتن از گنول سازد **ب** پاره شده او را بیست

دوست میداشت **مس** نوازی طیارش بنو که صورت را در حق از شایسته
بزیروم چو پنهان میدارد در در حرج که با آنرا که آن مطرب غلامی داشت قابل نام
ترسپتی نمود و از ساز بند که در نوازید که تعلیمهای شغف میداد تا زمانه که کار خود را
گذرانید و او امسک رنی و نغمه برداری بمقای رسانید که او زده قول و در شاز از نواز
و هم و تصور خیال در که شت **مس** کردی ترانه دل در با از شایسته را بر شایسته
چون گوشت نمود ز کردی **ب** اما میسر هر گوشش باز کردی **ب** شاه از صفت غلام آگاه شد
از ترسپت و تقویت او التفات نمود تا وقتی که بنوعی خواص گشت شاه همواره شفقت
فصیح که از مجموع صبر دادی مایل بودی حقوق مطرب حرکت کرده غلام گشت
خبرش به رسید با صفا مطرب فرمان داد چون مطرب و سیاست رسانیدند سلطان
از روی **مس** در وقت آنجا کرد و گفت نذرستی که گشت حال هم در دست طامس بیستم
باشد کی از **مس** زینکه تو در دیگر خلوت از نوازندگی او ترا چه سپهر آن داشت
که غلام را کشتی بفرمایم که تا از از آن شربت که غلام رحمت نیری خیرت بند
مطرب **ب** در دست هرودی پیادش آن که گفت مس بگردم که بمرشد نایب را
باطل کردم اما آنکه شاه مرا می کشد قایق تا خود را باطل سازد چگونه باشد
ملک را خوش آمد او را و از شایسته فرمود و در شایسته از او کرد اکنون پاره شد و در شایسته
مس بود مطرب فرزند نقصان پذیر وقت و تو نیز ساز مرغان میوزاری بزنگی شد
که پشت امیرم چون قامت چکبک خمیده کرد و آن عزلا بر باران بود نورت محترمان
خود به داد ماری حال در دست بسیار گوش در دامن جمعیت از دست **مس**
خود مکن بچایکی ساری غمناقی که در **ب** آشتنایان از یکدیگر جدا **ب** که گفت
خشم در زمانه خانه دل پوشیده و زینه در از او سپهر سخن مانده و چون کس **مس** مطرب
در ضمیمه گنول دست عبارت داد آنکه در میان در نوازی **مس** فزونی است

بر جانیا ورد اما نهنگ حکم قلب من القلب است بهر صفت و کوه را شد
صدیث بر دل دل داند بس زبان در او گویم نباشد کوزبان تو آنچه میگوید
دل بان موافق نیست **ب** صد جان فدای ای که دلش با زبان یکست **ب** اهل
من صعبت مولت ترا سید دانستم **نظم** لکوه کاه زخم کمر از تر کنی رکاب
وز باد کجک سبک کنی عنان **ب** چو گفت از بهت تو این شواغ بود و من از کجک سبک
که در لطف با آن طلب از زاری ناید و میگفت **ب** ای طلب آفرینانی کن
که کار از دست رفت طلب بطریق که قانون ارباب معرفت اسباب علمان را
مقدم دارند تا بعد از شخص مرض بصلاح کامل که سبب شفای عاجل تو نمند بود اقدام
غایت از وی بر سر بر کله آورد چه زوده مرد داده دل گفت پاره نان سوخته
و میان جزوی غمرا که شب با کشت بود شور سوده تا فتنه طلب در زمان گفت
بلای زمان که در روی ساخته که خیر اجداد در بد با در باری در چشم او چشم
آن شتر فرار آرد و گفت ای طلب کجک سبک بر طرف کن که من از زرد شکم
میآیم در بر زرد شکم من کجک گفت جوید از چشم تو مناسب تر است
تا سیاه بچند از هم فرق تو ای که در و نیک زمان سوخته مغزی بس تر علاج ارشکم
لا تر است **ب** در ای کجک که سوخته ارشک من کجک **ب** کجک که در در آن
چون غم که خیر از شر بجز از تو کن تو آیم **ب** کجک گفت میان دوستان از این نوع سخن
که تر با من و در غمده بسیار همت میکرد و در امکان نزارد که راه خفا همت کجک میان
بر افتد اما بعد از نور حق از راسته باشد و نور خود نمایی باشد حسب مقدمه در
نایره هفتگی گوشت و چندان که تو آید حکم بر ارشک من بر زرد میآید که در کوشید
شریعت عفو اگر بنیایت کجک صلوات شکر است من در کجک و خند نمودن بر هفت
بر داری هر چند مزاج زهر دارد تر یا کجک است **ب** در هفت **ب** هفت

الک

انکه سعادت در دوست **ب** قاعده جو فرود خورد نیست **ب** عزیز
کریه چه باران بکنند کوه را **ب** کجک گفت این مثل چو در است
دفع الضرر هر که است **ب** کجک در شوار افتد این کار در شوار است
وز در این امر صعب تمام است **ب** کجک در زرد و من عمر خود را در نظر
باز تلف با حرام و تقاضای اوقات بیفروج هر چه بیاید
از خایر بجز به دستگیر و در فضا مل شده بکجک است **ب** کجک در فضا
سودی تمام بدست آمده کجک گفت **ب** کجک در شوار افتد این کار در شوار است
و بهمان میوزد و کوزن نخوت کجک کجک بر شمس سلطنت جاری دیده آرزوم
و فاداری میوزد و در آنجا که شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
فایده نوز بود در میان **ب** کجک که کوزد نوز کجک کجک در فضا مل کجک
چون که کوه راه پیمان **ب** کجک که کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک
سینت و آن پادشاه برای کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک
آن **حکایت** کجک گفت آرد دانند که در دیار کجک کجک کجک کجک کجک کجک
چون شمس ای او جیح بر مغزق علیان **ب** کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک
از اشیا نه طووس سپهر گذرانیده و عدل کاملش همت ملک داری را از نظام
اند افی داشته نین شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
صبر روی تیغ کجک کجک **ب** کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک
باقی **ب** کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک
چون شاه در است که در شمس ای او جیح بر مغزق علیان **ب** کجک کجک کجک
طلعیان در میان دختراش او بهیافته نامر شمس بر لضاغ شمس نه نزدیک او فرستاد
و در هفت روز از غایت کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک کجک

انکه سعادت در دوست
کریه چه باران بکنند کوه را
دفع الضرر هر که است
وز در این امر صعب تمام است
باز تلف با حرام و تقاضای اوقات بیفروج هر چه بیاید

5

سده چند را جمع کرد که تا دردی جویند روزی در پهلوی پادشاه دیده که نوش
شاه را عادت مزاج کبکشان بود صلاح عنوان کرد بزرگوار بیخیم داد که دادو
سایم خواهد ملک برشته زدن و خواه شیشه بر یک در هر دو صاحب
ت و در هر منبر شاه روی کرد که من بر حکم شیشه دارم باشم سلطانین
سویان که با بار در حق گفتت ملاقات نیارم **سید بنان** که من در دل
شوی دلا مقابله که تو از کبک بزرگی و نه حرفی شنیدن **امامک** در مقام ملاطفت است
دیو خواهد که کجای احمد ان نوار صفرائی و شست کسی هم اماندند و مبد خود قبول
عذر از ارباب محمد و محمد سلام است و طلب صلح اسباب عداوت بود بر اهل عراق
دادن امری واجب لال لازم **سید** زد و دست ان شیشه ام سپیدی
که بر ملا عیب دشمنی است **امامک** گفت کمال انقطاع محبت و برانداختن
دوستی را از نماند و مطنه که از زمام زاید رفیق را بوزن مقلد است
سخت قدم و محبت پیغمبر با بدست پر طرف نهادن و بر شیشه آمد داری و پهل
دوستداری بخردی خورشید از دست دادن طریقی ارباب تحقیق نیست **عظم**
و فاد محمد ز این بود و نماند گویند و قهر زنی بود و نماند **امامک** سخن مرد خوش
گفت ای کوی که تو گفت جانی بودم نماند **امامک** از صفت و فاداری را که کسی
که از نیمه ها نماند بقدر خیر تو و غیرت صحبت تراست بافت میشود چو افرام **امامک**
بوفانی نمیشی و بیانی در صحبت با رسته بیایان غیر سانی **سید** و فاد محمد گویانند
ارباب موزی **امامک** دلش زنده بود و نماند **امامک** قهر گفت چگونه بنیاد و فادانه که از کجای
ارکان دولت از فاداری نماند است و ان حسن و محمد کجای ستم در امکان
سزاد که ملک موهبت و شست فرود کرد و از هر طرف خدمت مکلفات اعتراف
مموده و چون صلاح برود وقت برین دست میتوانند یافت مرا بگر و بگر در قهر
انعام

اشقام کشید و بسیار ترسید که گوییم که در خمایه بزرگ شمعن کرد که شیب از نجات
سلطنت در باب اشقام تعصب باشند و چون صحبت باشند بیخ تا بهر حال
حجت گویند و عذر جویانند نماند کس کینیا در سینه چو ان کشت فزوه باشد از چه
از ظاهر مکر و چند اکلند شراره غصه می خورند و فزوه خشم ماکه زفته هموار
بوزد و عمل نیست که تا زده از نماند کینه در سینه باقی ماند از حضرت ستم
ایم تو از نماند **سید** چون شعله شکر که در جگر سوزد **امامک** گفت غم
عالمیت که تو از این باب سیکطرف افتاده و جانب دیگر از دست داده چو
شاید که مقدمات شست میماند گفت سیدل مکر و بعد از گذر دست چو
صفای محالست بیدار بر تیره گفت اگر کسی تو را که مرا فادان جویان
لطیفی تمام بجای آورد و در طلب رضا و فرح کجاست می بوند و در حصول منافع
مضاره و بکاره ایشان مظهرت دارد و عمل است که شست از نماند **عظم**
کرد و نیم سید چو اصفهان می آمد کرد و امثال عالم سراسر اس سرود شود
مس از ان عاجز ترم که از زمین او را بکسی حاصل می شود عقدا ز این که از نماند و طریقی
و نماند که از این سازد تو را نماند شید با بر تو را نماند که نماند و اگر باری که نماند
جانت از زمین و معاشرت بر سعادت تبدیل نمودن او **سید**
از درخت کجاست چو شگفت کلهای **امامک** در پربایان جبرانه خار بار آورد
مک گفت چنگل در غم و غمزدگی کسی بی ارادت مکرانه قدر نباشد
و از انک که بسیار و عجز و بزرگ است و در وجود او بر غیر الهی است بقیه حکم از ان
خی تو از نماند چو کند دست مخلوق از کجا دور اما قاصد است امانت نیز از کجاست
نی نماند است و بقیه سبب و جزای بعضی رباقی نماند بافته است و ان
در میان آخر حکم راستی پیش نماند و ما را بجا در ان حق کو انقدرت میماند و جوار است

کسب پس بکس با هم می سپردند و در مس تبار خا کفحت بزم دیار دیده تا وقت
خوردن خوب نمودن بار براد و بر لب و جبهه شست نافه زنان بی آوردن آب
تر می بود و می خورد تا بجا رسید از یک سید دراز دنیا هم بگشت تا نوزاد هم می خورد
گفت ای برادر بکن خدای که ترا قوت نمان خوردن بدین وجه در آن زمان بود
خوردن خوب جواب داد که بی خبری مکس که تا این آب می خورد من آن خوردن
مکس نیز بر این که آب در جاری بدن بر سطح ریت از شاول تقیه هم و مهر ایسی
جاده نذارم و از مایه و صاب فایده برداشتم حال پذیرم روزگار و زمان ما بهیچ
افکنده که سواد کفحت را در حوالی آن حال نیست و زمانه رشته مصیبت بودی
کسی که ایشه القان بر خیال حال و هر گاه که توفیق غالب خواهد شد بخار
سعادت ملک را از این هم خواهد برسد و حال با حال شاه هر در آن خیال
خوادم دید **س** کرد و صفت با خواهم با و صالی هم خوشم **ک** گنیه در پیش روی
بدر هم نیست **ک** ملک قطرات حیرت از نواره دیده است و در دست
که آن مرغ دیگر بدام بنا بد و در حیرت نام از غلو خانه عدم بصیرای و کجوا خرد با دیگر
دانه مگر پاشیدن گرفت قبره گفت هر چند بنی کرامت نمی در باب اینجا
و سلامت از توفیق داری و آنرا بجهت پیغمده مولا که در افق مخلص نیست که صفت
خدمت در گوش کن **س** کس ضایع مکس در یک بابا در نیکو **ک** ملک در دست
که بوزن حکایت خرد و پشت از بای از پرین بی توانه آورد گفت ای قبره در
که از بستان و صفت بزنی است **م** آرزو و نوزاد سید و هر چه صفت در خطه آینه آید
نخواهد دید **س** آو گفت که در قوی طلبی بود **ب** یاد از زلف آرزو نمایی بود **ک**
در د که زمان غمش و کما کون و صفت **ک** بگذشت چنانکه کون مزای بود **ک** اما طبع
دارم که بر سید یاد کار هر سه کلمه از کمر آنرا سعادت را در ابراق رود کارش همه در

انهم

س در بهر ما سخی یاد کار خویش بگردد که بهتر از نعل خوب یاد کاری نیست
گفت ای ملک کار جهانیاں بزوق تعذیب ختمه میشود و در آن زیادت و نقصان
و تعذیب و تاخیر کسیرا حال تصرف نژاده اند و چنگل بر سر توانند شاخت
که مشور سعادت بر نام او روزه اند با او در جریده ابر شهادت و اخلاص طریقه
لیکن بملکن در حقیقت که کارهای خود را بر بعضی رای صایب پر از نژاد
و در مراعات جانب خرم در حقیقت یا طاعت یا حیا آرزو در آن نیز بر حقیقت
تقدیر آید خود بر سر رخا و بجلال مخلص آرزو در آن تقیه مکس کرد و در دوستان
عذوق پذیرند و هم طایفان مجال دقیقه یا بنده حکم گفت تقدیر سابق راست
ولی بهر صفت تو بر خود را فرزند کند **س** **س** اگر موافق حکم قضاست تبه نیست
به کام دل شوی آرزو کار خود در **ک** اگر خا گفت است در ادت معذور کسی
که در آرزو از اول عدل استظهار **ک** و دیگر باید دانست که ضایع ترین مالها آن است
ک که در آن مقامی نباشد و در قدرترین ملک که حفظ مالک و حفظ رعایا
ای تمام نمایند و نتیج ترین دوستان آنکه در صفت خود شد و کسب چنان
دوستان فرود که از بنای بی ترین زمان آنکه با شوهر زن و زودترین فرزندان
آنکه از اطفال متولد و پدران آنستند و میران نیز شکر ما آنکه در او ایمنی و آرزو
نمودن خوشترین صفتها آنکه صبا جانرا اول بهم راست بنا بد و چون شاپر
در صحبت من ملک سپرد آمده ترک آن دوست و حیا است نظایر مولا است
بیل صفت بصورت اشرف **س** حقیقت در دواع مازول باید کرد **ک** در باب
دو دیده خنک کس باید کرد **ک** و بر بدید می هم بگو باید گفت **ک** آرزو در سری عقلی
باید کرد **س** پس سخن با تمام رسانند و از شرفه ایوان پر از نمود بجانب سحر آید
ملک قدری تا صفت نژاد باطل از حقیق سپردن دانم و از خود هم افزون روی کسب

بنواد جزارد در بر آینه با علام حواجر سید پسر همیشه بهار است این بیست و نه مورد یاد
داشت پوشیده نیست که در سهو غفلت و جرم و محاسن خالی نماند بود در آرزوی
هر جوی و تقویت بطن بر سر بادای هر کس یا سیاحتی وجود کرد و نظر نه کلی در محاسن
علی و مایلی سرایت نماند کرد از آن بدید آید **بیتندی سبک** رست بران
بیخ بیدندان کرد پشت دست در رخ سری کوه از کوهی حواش بود بلخ و
فرمانندی دیگر بادشاه باید که اندازه اصنام و سخت که در موضع لغت است
شناسد و اگر از آنجا است که در صلح ملک با او اتفاق آن کرد با در واقع در هر
از هر پیشیت از منعت ناید و اس علم در غیب و زین خالی شامه وقت پیش
از در هر محاسن و در طاعت بجز از تصور ما بر نماند چه جهاب ملک را نهایت
و حاجت بادشاهان بکلان ندرج و حال این که استحقاق حرمت اسرار
و اسرار در اسفند در همان در آینه شد و هم تصور است **بیت** در طاهما ندری
آن باشد که در می جهان خرد و صلاح و غفای از کینه باشد بسداد امانت
و تقوی و دیانت ترتیب فرمایند بکلاری و صحبت و هموار خالی و مؤمن
انکه از هر یک چه کار که و هر کدام را چه کار فرما خوار اهل بیت و بر آزار راه و محاسن
عقدار عمل و گفت بجزاری نامزد نمانند و اگر با هم کسی با او شود از آن هم محار
نماند که مخلوق بر صحبت تواند بود و در رس و تقوی اضمحاط نامدان چه در است
و اگر کسی که بر با شران است صفتی که با او داد او را از سر کار بر باید کرد و اگر در می
صحیح گفت بریم ز از آن نیز آزار باید نمود اگر چه آن مورد محاسن است که
گفت سبب نقصان امور کرد اما این کسب برای آن رفته است که یاد آینه شای
که برای خصم عرض ترک گفت شوال گفت پس از از باب جهل و غفلت
دوری کردن بصواب نزد کبر خواهد بود پس از غم این کسب و شامه این در قابل بر آینه
فرزنت

فرزنت که خود تیج احوال و تقوی ششغال که بحال و امانت توفیق فرمایند سجای
آرد بچنانچه غیر ضحک احوال مایلی و علی بروی پوشیده غایت در آنجا دو فایده
کلی تصور است یکی آنکه معلوم کرد که در با شران و اعمال کدام عیب بر است
و کدام نه است و در آنکه رعایت رعایا بکنند استقامت داده در آن شغل قوی
دارد و آنکه غم بر دستان می خورد نامش را ز خنده مکر کرده در دفتر عمل است
فرمایند **بیت** خدایا ترس بجز عیب نگار که معمار ملک رست در هر چیز کار
بدان پیش است او بدخواه علی کفر نفع تو جوید در آرزوی حاشی کار با است بیدگسانی
خطاست که از دست آن و هم با خدای است **بیت** کار هرگز نه بیدوی چه بد
پروری غم جهان خودی که در دیگر آنکه انصورت بر نمی بر ممکن تصور بر آینه که با آینه
عمره میو کاری کاسل در آن عینوند معندان ترسناک هر سال شده در هر
اف و مردم آرزوی و در بری باکی میکند و بختی که لایق این مقدمات باشد
دستان تر و حال رست رای بر سید که چگونه رست آن **بیت** بفرس
گفت آرد و آنکه در زعی بنده می بود فرمایند نام در وی از دنیا بر آینه و در میان
امثال و اشغال خودی بود و در خوردن کوشش و عمل رعایت خودی **بیت**
سبب خول می می آلود از روی اجتناب می فرمود با ران محاسنی با وی بیست
کوفه لغت می که مابین هر بیت را می سه معده که از محبت مادامی در می صنی سر از
اتفاق بر پدید آورد و بر غیر جز را بر بر کس و عود از در زمان با نیست
در وی محسوس در شای چند آن فایده نند و لغت از زلدت دنیا شای
باید کرد از شرب آیه و لایقی لغت است نصیب می ال نماند
کردی و از آنکه شرب که توام ملک حیات است محراب باید شدن فرمان کلو
در نور کار آینه باشی و مرصت باید شخت که می را باز شوال آورد

مکتب شریک است تمام مریخی در است نه غیره را در میان قصد و خوب مریخی یافت
سپس چند روز با ضیق کرد و گفت امکب مملکت تابعی از او و اعمال صحت
آن بسیار است و نیز بهر وسایع جلوان ما را بنده ندانند و بدیهه از بدیهه مکتب
نزد است که نول نظر بر جزایح آمد و سماع از عجمان قاهر **س** شنیده ام که در آنجا
نیستت شایق که به دینیت چه کیفیت نیز از چندانی که پس زمان بر تو اتمی دارم
صحت مکتبی و مای تو بلوغی خودم تا در زمره خواص و نزدیکیان در اصل کردی و هم عجمان
ما از اقران و احوال سکه از انبای عجمان بعد از است با و نیز فایده از عجمان توفا
بر استخوان که است نام که سهند و کله شت مخرمه که زار هر سیکه که عربیه جو سید که سلاطین جو
لا نیست که برای کفایت هم بود انصاف است و در عجمان بسینه اجتناب کند با نهمه باید که مکتب جو
از قبول عمل اگره نونا باید که چون کاری در کردن کسی افکنند و او را ضبط آن می شود و آنچه
نوزم و شرا الی او ای چیزی بر درن نیاید آن هم سلطان مخرج کرد و در نزه و نافرمانی های اینها باید
و عاید شود و عرض از ابراد این سخن است که من اعمال سلطان جو کارم و بران موقی
و تجربه نوزم و تو مادته با شوکت سلطان عالی رتبی او در خدمت و خوش مرادان آن
اگر در باب است آن عجمان فرقیست و میان او مظهر کردند که جوی گفت در این واقعه
چه فایده داری ای کسی که تیرا معاف نخواهد داشت نه طوعا و نه کراهتا مطلقا مباشرت
این مهم در کردن تو خواهد افکنند فری گفت که سلطان مناسب در کس است
یکی نیز کسخت روی که عجمان از روی غرض خود حاصل کند و بگوید و نیز که از پیش برود
بدف بهر غرض نکرد و در یکجا قدر ضعیف رای بهر عجمان قوی کرده باشد و بر و ای
بی ناموسی و تنگ نفس هزاره و چه کسی در موقی که نباید کسی در مقام عداوت و کلام
نباشد در پس نیز از کسخت روی دارم **س** طبع جنس که با نیز است **س**
خداق که آفرین کرده است عجمان او جویای داری که نیز در خبر و نیست من

کلام عجمان

و الله اعلم

این کلمه

س

ح

من یکس بزد و پیری فاخته ثانی شکست بر حسب عداوت که کشته **مع**
خواستیم که حاکم عدل از غنای **ک** و هم عقد آرای ملک بشمار پس از شنیدن منظم تو را بید
که لا جرم لازم نمود که صورت در روز را با طیب عمل باز نماید **مع** چون توان
در دراز طلب و شایسته خانی را شایسته **ک** کا جوی گفتیم چنین است اما در سخاوت تو
از این غنا سبب کلی فرمودیم در خلاص دادن از زبطه ملک سبب را حکم کا جوی گفت
بسیار شایسته ترا حسانی و کامرانی اخای بود فریاد که من عمر ما شکر عمو عطف
ملک شوایم که نازد در در فریاد از غنای که در شایسته می بودی شوایم آمو و این خود و رحمت
پس از حکم خلاص و قوت بر شایسته راج است چه عدل معتدما متعلق به پرورش
جسم بوده و این غنای از شایسته **مع** بر جان و بر دل نظری کرده مطلق **ک** جان شایسته
ربین گشته دل شایسته است **ک** و پیش از این همه وقت ملک را خلاص مطلق
بوده ام و جان و روان فدای رضای او شایسته در آنچه حالا میگویم برای است
که بر آری ملک در بر غنای شایسته است میگویم تا جانها را در بر فریاد شایسته منسوب
میگردانم اما سبب جان در حق از باب خرد و خرد گفایت عادت رسم
مالوف سبب کرده است در راه سبب از با فضل از باب خرد و خرد است **مع** پندار
خرد سبب که فصل و خرد را در بزرگ گفته **مع** از شنیدن این که بودی **ک** در آن بود که
بدل در دو پیش **ک** حاسدان همیشه مار را کشتند **ک** خرد را که کس حاسد نیست
پس کا جوی گفت از غنای دشمنان و مکر خود را چه پاک که سخن دروغ فریاد سبب
سپهران در جنب قضای خرد سببان چون سهامات افشای بیدر که همیشه باطل و خرد
بوده است و کلامی الصیاد گشت حاسدان روئی خود سببان گشت بگرد و سبب
بیکو بیان در امس پاک محبوب شود **مع** کربدی گفت ترا و شایسته **ک** با که نیست
کس نشناخت که او مرتبه زد کند و تو بعد از این از غنای حاسدان این میباش

که ما تحقیق قول محمد است ان اطلاع یا شرم قبول است ان تلافی نخواهم نمود فریب
گفت بار دیگر تیرسم که بخیا زباله صحنه نه از روی سبب بلکه از راه تحت سبب
ما حال یا سبب تیر گفت از سبب باب و ضرورت تیر گفت در اول فنون حجت عارض
شده بود و از سبب که در تقویت و حکم فرموده بودی و بدین معنی او کوت را با شرم بود
باین سبب که در نهایت ادافه در اول و دوم از این حضرت کرده و در هر حال سبب
شاید در وقت انفرجه **سبب** خافتر شود از آنکه در شرم از روی سبب ان سبب
در خارج ملک دخل کند در نسبت که از جانب ملک سبب انی سبب آید و انی جای آن را
که ملک انی باشد از آنکه که بجا دیده باشد با انفرجه و شرم انی باشد با انفرجه
از آنکه تیر باشد بر تقوی بداشده باشد با انفرجه گفت علاج این در آنکه چگونه
کرد و او را بسبب و غیر آنکه تیر فنون است فریب گفت سبب انی در ان مادی سبب
چی است سبب انی و سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
که انی بوده چون سبب خود بر آنکه و فرما از سبب که سبب انی سبب انی سبب انی
کرد و از آنکه و سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
از این سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
بشود و یا سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
ما شرم انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
شدم **سبب** در بلا ماندم از آنکه سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
و چه از آنکه بود و فریب سبب **اول** انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
انکه سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
مال و سبب انی که از آنکه سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
گفت ندارد که انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی

و اعتماد پادشاه بر روی تازه کرد و هم جاه از دست برداریم بدست
غالب گشته باش باید در هر یک نماند که بار جمع آید و چون عوسم غم از زبان ملک
خاصه در حضرت ملک و اعلا طمطمون ملک در تیر که حاصل این سبب فرموده و سبب
کلی و شرم انی حاصل این سبب که در باقی توان بود و اعلا طمطمون ملک یا سبب و با این سبب
ایمید و از آنکه ملک بر او معذور دارد و در هر باره در دام بداشد و بکنار آنکه در این سبب
این سبب از آنکه **سبب** بر روی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
کا توی گفت دل قوی دار که تو از ان سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
و سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
لصفت بر او موقی در سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
و دیانت است از آنکه سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
فرض عین پس رعایت تا در انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
و کوتاه دستنی و سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
که از آنکه تیر سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
خود ایم سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
و با هر دست در سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
حسود **سبب** چون خوب حال بر روی خود پرستم **سبب** سبب انی سبب انی سبب انی
عمود بر روی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
نمانش بر ان گونه شد سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی
و آنچه در میان است ان و اتباع در اشاع حدیث شود پس ان ملازمت و کراست
در مقام رضا و علامت کند در جاد گشته که در ان در وضع این حکایات چه مقدار فایده
درج کرده اند و هر که تیر سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی سبب انی

ریشش مشغول بود و سیاه گوش که ملازم او بود چون صورتش بر بیدی
ارتقا او بر بیدی دراز و عید حضرت من عال طالی سلطان الله علیه البته
گردد و خواست که بر لب ملازم است که **سید** را محبت آنکس که غنای را بازاری
بانش بر که شد نزدیک به گوش دارا در این سر کردی بهیچ نهاد و موشی
دید که بیکه تمام رخ در می پیر سر در تحت باربان صمد با او یکو بود که ای سم کار
چو با به بر آرد که سواد حیات مراد بود بر سبب رخی و مردم را از آن است که به وقت
میوه می خوردی سبکداری **سید** مکن بری که بری را سزا جز با باشد که پیش
اهل دولت بری خطا باشد که گوش بزاری او انصاف ناموده همان نجا کاری
اشغال نمود ناگاه ماری همان کشت دهه از کس بیرون آمده او را فرورد سبباه گوش
از انصورت بجز بر داشت و در دست که آرزو کننده جز از آن پند **سید**
بر میگفتی و بیک طمع میداری آنچه نبود سزای بکرداری محول ما را ز مردان پیش
فارغ شد خارشچی از آن دو دم ما بدی گرفت سر در کشید و در میان حور اعجاز
ناگاه رو بامی که سینه با بجا رسید با وجود صحت خار که بعضی بودی مو است
سینه در نظریه بود مگر در آرزو نخواست بود پس خارشیت را نظره چند ببول
بر شکم او کینت خارشیت تصور آنکه باران است سر برده بیرون کرد و با
حلق او را گرفت و گوش را بر کند باقی از جز باشته نهای تمام بخورد و ناموز
سنا بوده بود که سلی همبده از گوشه در آرد و در با هم از هم بر پاره سیاه گوش در گوشه
بجفت و این نجا بهار که مرکب در پیش بود بر تحقیق مکافات سید به منظره
دیگر بود ناگاه چینی از گوشه خوراسپا سنا تک خبر در آید او را سینه پهل سید مضار
صیادی اینجا رسید چون بلند را اشغال یک و به هر کس که در نزدی جانب او
روان کرد به پیش آید که از آن طرف بیرون است **سید** خاک که خورش است آن
قبضه است

قبضه داشت **سید** زین گفت آفرین ما در آن دست **سید** صیاد پوست از ریش
بر کشید سوار بی بدان موضع رسید طمع در پوست کرد صیاد صفا نمود
سوار شمشیر کشید و سر او را بجا انداخت و پوست لیکر برداشت و در بی
پراه آورد و بنام خود کام ز فرشته بود که **سید** سر در آمد و سوار از زمین فشا و در گوش
لبکت سبباه گوشش موجب غریب نیست شد و بهار است شیر آمد و اجازت نشد
از آن شپه طلسمه شکر گفت در سبب آسایشش فراخی داری در جوانی **سید**
می بهره می یابی سبب سبب سبب در آن صفت چه تو از خود حور اب و از کیه **سید**
مرا بخیرا روی نموده که در بعضی آن هم که در حال است و در بعضی خوف جان
حال دل خوشتر از تو شمس شمس در نیم فریب با تو کفش منشی و از دست ملوکا **سید**
در میان آورد صورت صمد باز غایب شد او را اما نمانده و هم کرد سبب گوشش
مینت ملک تا بار بود او است و عثمان قدرش با بازی سبب نامان معطوف
و لها به پیش خورش کشته **سید** ترک کس و هم ز نداشت تبرس در فرغ
روز قبلاست تبرس **سید** در عنایت از انصورت ترسان و هر کس نام شرمهای
عقد کرده بود و آن سخن را بخت علی نموده گفت سبب سبب و از غلطی بوی سبب
کناره کردن چه وجود دارد گفت از همه اول آنکس که حاجب مروت فوت
دین ظلم ندارد **سید** وجودت پر شانی صلی از دوست **سید** اندام پر شانی
عقلی صحت **سید** من از بیرونی نیم روی زرد غم منور امان مرا حسته کرد **سید** اما
میباد و شوقی اصحال تو بر من **سید** اشش هر بر افروخت نمود و تر
حک **سید** گفت شامت صمد را کجا در بسته سبباه گوش گفت هر که غم
از آن کار در بر خصمون حضرت بی نزارد و هر که نهان منفعتش نند بویوه از پیش
بجند همان بود مکافات بکوه سبب کرده اند **سید** بر همان کوه سبب صمد

که این پیش از آنکه در بارینم من شاهه شیر رسید که چگونه خبر است آن
حکایت معال گفت در زده این که تم کاری بوده است که بنیم در پیش
خردی صغیف و شکر و کتر از کتبه قیمت او بود دادی و در درستان به نوز کتران
طرح کردی و با صغیف آنچه قیمت بود بارتدی هم در پیش از زده است در کجا
آمده بود و نوز هم نوز کتران از جنای او **عقوبال** **مس** نیز دل سوختن زد کجا
کلمه نخست زده کال زد و خراب روزی بنیم یکی از زده پیش از زده شد و زده
آنچه به بود بر دوش از زده پیش دست و عا با همان برداشت و گفت
مس ای ظالم از عاقبت این منگوشه کتر با آن دعا کنند که عول از
چکله در این صفت صاحب دل بر رسید و بر آن حال و قوف یافت زبان ماست
گشود و گفت **مس** تبر سر ز تیر باران صغیف آن از کجا است که هر که
صغیف و نالان ترقوی تر نوز بار زوش **مس** این بخار کال جز در گاه حضرت الهی
بنا نه اندر دستم کس که بنیچه عملی که بنای آن بر زده باشد جز نا کالی و بفر جایی
نخواهد بود شرم با خود اندیشه نمود که بهار عمر اوقات جوانی باشد بخیران سببی و نا امید
مسبل شد و مسدم قدم در راه قضای با بر نهاد و نوز در زده پیش می باید گفت
و هیچ به از آن نیست که راه معاد را هم با سازم و ترک از زده نگاهی نموده باشد
از قوت قناعت که در غم پیش و کم نوزده و در فکر است و نیست این ششم
به است و نیست در کجا بنمیزد خوشتر باشد که نیست هر کدام هر کدام است
از این را با خود در چون غم زده است چکله **مس** روان طاعت صغیف چه بر بندد و نیست
پس از خوردن گوشت با بر تیرا و نموده قناعت نموده طریقی فرزند می پیش
شغال دید که تیر نموده خوردن در آمد و اگر بدان بر او است یعنی به آنکه قدرت سبب
شغال است به روز بخورد عا است بروی کلمه کرده بار دیگر پیش شرم آمد و گفت

ملک

ملک چه شوق است جو اید که زده زینان که هر قدر **مس** زده است که این کسی
کسی آب شش بخورد از زده آب خورد همان سیر کرده **مس** شغال گفت بعضی
که ملک میفرماید باینکه غرض خلق از زده پیش است شکر گفت که نسبت من نه در من
بخون لایم و نه بجز با زده است **مس** کرم کچکله اچاره پاره کنند که کس
بر سر هم بی نفع بهر اس **مس** شغال گفت دوست از زده خود بار کتر حق
و از زده و بجز جانوران نخوری و این موهه نبوت ده روزه تو وفا می کند و جانوران
زده هلاک شوند و در آن در کردن نه جانند و عکس که در این جهان معانات
آن بود سرد می بیند که حال تو چون حد آن توک شد که موهه آن بوی تیر
عصیب که در شیر رسید که چگونه بوده است **مس** شغال گفت آنچه اند
که در حق بوزینه در گوشه پیش می توان بود و در آن شبه در دست آنچه فر اوان بود با خود اند
که تمام آنچه در زده می است غم ناخوش شود که در مسان بود عمت کند نام
ز بهر دوشه باید کشیدن رخ باستان **مس** اگر جوانی که در این شمشیر مستانی
چند در دست را به برداشت و از آن امر که موهه خورد و هم در زده زده زده زده
مالای در دست چکله **مس** آمد و با عده به روز بعضی از آن می خورد و بعضی بکتر کس در
می چند ناگاه نوز در رسید و به بوزینه بر مالای در دست آنچه می چند چون چشم
بوزینه به شوک افتاد و نش به چکله گفت **مس** از کجا پیدا شد ای ابلای ما که
شوک بر بوزینه بر جانی زد و گفت همان گفت می داری بوزینه از زده نفاق بود
عقلمه باز داد و گفت **مس** باغ امید را سر و نوز مای رسید کلمه زده شیر
از غنیمت تمامی رسید اگر پیش از این قدم عا از افی داشتی بهر آنکه نوز
حال نوز ایا ضیافتی قدیم می یافتی حالا انفعال که هست از صورت و اسباب
همانست **مس** رحمت زده در پیش **مس** کچکله همان در سر خود گفت

حالا از راه میرسم ما حضرتی که هست بسیار **مختلف** مگر هر دو از پی
نورینه در حقیقت چو شمشیر بود تا بر درخت وزین صغری مانند چو گفت
بمنور اشک اشهاد در آنها است در حقیقت نیز غیب ندر برین اثر است حقیقت
دیگر میگوید نورینه لاجا و کما گفت ای همان عزیز در رسم ادب فرمود مگر از آنچه
شارخ کردم قوت یکبار مس بود مراد بکوت ایثار کردن نیست **مجموع**
زین پیش که ممتزبان کرد **خوک** در غنچه شکر و کفایت این مشبه در حقیقت
بود که حاصلش معروف است نورینه گفت غنچه ملک دیگر نوست و این نور
نایب ندیده و منموم از سر خفا در کوزه که آرزوی صیقلان نچینه نهد **طعم** که برین
کزی دل چون کنی در دو دندانت بگرد چون کنی **خوک** سو چشم راده شد
و گفت می تر از این در حقیقت بزرگوارم تا مابقی که تو سوره دیگران غضب
می کنی چون این باعث از کسب کسب نمرد و شمشیر نور دل فرزند این استین قرار
قرار کرد و پوسه صحبت تو مشغول گشته گفتس از بد کوفی عاقل نباشند و اگر
بیشتر از این علم بر جانوران رود از زنی شوکت نندهد انون بجز بد ریاضی تو
بر زبانها جاری شده و در هر دو حد جانوران را از تو صلا می نیست نوادی در حقیقت
نور و فن دو نوادی در لباس صلاح و نندارد و خود این چه دردی باشد که چنین
بتی پروری مشغول بوده باشد و در کسب جانی با کسب لذت حقیقی رو به
رزداری **س** ایسم لذت من مانده و در کسب نندارد چه عیب است که در ملک این دنیا
چون شمشیر این غنچه نندارد نور در سوره ادواض غنچه مکی می قناعت غنچه در حقیقت
طاعت و عبادت افزود گاه و بگاه میصنوع این است همانی نبات ما خود
مگر از میگرد **طعم** ای دل از این عیبان دل از در کوزه از کتکای سینه در در کوزه
کار همان ندر لایق این صفت است **مردان** در از سر این کار در کوزه در حقیقت در حقیقت

شرح چشم **محو** غمزه که بر شمشیر در کوزه است در میان بگرد از این
مضمون که همانان که سخن عذار را دارد و از زوفا هست و عواقب بر اندیشند
تا آخر الامر مانند آنی بلکه کز از کفلی رسیدی مبتدا کردند و آن گاه و جویاب و طریقی
ارث و شمس مانند تر تا بهر **محو** غمزه که در کوزه است در حقیقت حقیقت که بنبیدون
از کوزه غمزه و بگرد از پی بر نداشت چون این تجربه اورا حاصل کند از عالم غمزه
ادواض غنچه و دیگر باره بارایش این اهل انصاف غنچه **محو** غمزه که در کوزه است در حقیقت
صفت ایواری که هر که غنچه دنیا غنچه و ای از او ادبای کار دنیا در حضرت
بر یک قضیه است که هر چه غنچه و فرزند آن غنچه در باره دیگران که اندر دنیا و ای
امور و غمزه تمهات بنام بگوید که هر چه محلی باشد در دنیا و ای از کوزه در کوزه
مس باشد **س** دنیا بجز از کوزه است کنی دینی از نفا بر کس که بکرده است
عاقلی **س** این نیست بر کوزه در کوزه است اهل غیر خانه بکند بر علی ادبیا مثال
بهر غنچه **س** که هر **س** اوده عاقلان که هر غنچه علی **س** که از کوزه در کوزه
مردان **س** در کار خودمان **س** رای عالم از ای که بعد از کسب
داستان فرمود که شنیدم در استان آنکه از بزی پرینر باید کرد دنیا به بنوبه
و انابه و دیانت باید آمد انون الحاسی دارم بر آنکه در استان شمشیر مشغول
و صیت یازدم ادر فرمای و حقیقت آنکس که مایل کاری که موافق طوار و مناسبت
حال او باشد یا رعای حکم کامل عبادت که از حقیقت و لطافت من باشد که
صفت بود میان کرد **س** که هر چه با که از کوزه در کوزه است در حقیقت حقیقت که کسی
کسی سخن از کوزه **س** که هر چه با که از کوزه در کوزه است در حقیقت حقیقت که کسی
در دامن میباید **س** که هر چه با که از کوزه در کوزه است در حقیقت حقیقت که کسی
و لکن مقام صفال در جامعه غنچه عیب لباس عیب غنچه برین لایق و از ای

بهر کس حمت اند و خوانند موبت انکی هفت مخصوص فراخور اوقات هر شخصی
ترتیب داده اند و از هر فردی در هر روزی علی شایسته **سکس** مکن افراط و تفریط
نزد اند مگر بر حقیقی بداند **از** که در روزی ران بد است **سکس** مکن افراط و تفریط
ساقی الطاف بزدی از فرغانه کل سخن بس مالک هیچی در سخن خودم است
سکس سیت که نیست بهره مند از تو دل اندر خود بخود بجای
بس هر شخصی باید که بدان هفت از ناله کواله او کرده کسنان نماید و خیال نبرد
که آن هم بولس بر آن غیر تکلک **سکس** بالا نوری بغایت کوه کوه نگاه
روزی بد که شیشه خود مکن در آن هم که ملامت او باشد رجوع نماید و از آن طبعی
موروث بود احوال فرمایند در مقام تردد و صیرت کفر شمار کند لاجرم از رانی کنش
گرفته غیر لرسند و بر کس همان سر راه پیش میبرد و در گردان بماند پس مردی
که طبعی عمل خویش نداشت و زرد و در روزی دست در شاخ بگویی نیز نماند و در
طبعی که کفایت است و عاقبت آن بوضاحت ای انجامد بر طرفی اند که کاردی
که از آن نفع دیده و شکر چهری یافته نزدی و کساقی از دست نماند کار کرده باشد
و از ریشانی و سرگردانی بار بسته بگو حضرت مولوی بر این شرت بی غایب
سکس آنچه دروشی را به بهر کاکه فرزند ای برادر او در امثالی که لایق این مقامات
نوزند بود طاعت آن زاهد بگری نیاست و همان بولس پیش و شکیم پس
که چگونه بوده است آن **سکس** پندمای حکمت آورده اند که در زمین فروغ
بود صلیح و بر مبر کا صفا حقش از لک در دست خلافت زایل گشته بوده و با کبریا طاعتش
برده طلام خوانی در ارزش نظر ارباب بصیرت برداشته و حاشا بجهاد اشش
بصراط خوفاست عینی و راست نه صلوات مستوعا لم لا **سکس** بر سر از اش شرح است
یا حق اول او که در کجوه دش مجرای **سکس** کارخانه ملکوت کار فرمای غریب صورت
بود

بود شیطا کس خیر ششم نند و شش بر او خوانده قسم غایب است بر جای کرم شرح
مصرف داشتی مع محبت دنیا در دست نماند ایشان نمانند بر او اتفاق آید
خیرش بر همان ممره است نمانند **سکس** خوش است آن که که شمشیر
پون خورشید که سایه بوی این همان بکنند و با وجود اس در زمانه آنچه
تغییب وی شده بود همچناناں شار نمودی و قوت چاشت و شام خود در
قوت قوت بر روشنی تیار نمودی **سکس** رسن کو کلب است
اساس بزنج میل که ایشا را رسن است **سکس** روزی مسافری بزودی و همچنان
شهر چاکه رسم نیز باناں باشد که حال اش بی سکه آرد در نظر آید بر روی تان
و آرویش شاد چشمش آمد و اخترا تمام در او ظاهر ساخت بعد از تقدیم سلام
در تشبیه علمای کلام کس در دزدان بود پس بد که از جای آری و مقصد تو کدام
دیار است گفت قصه من هم روز در دست و هر که گوش زد و شش است
از هر قصه که توان گرفت **سکس** زهد ما رنچه رزی مینویس خوانند **سکس** هر سینه
ضیعی می توان یافت **سکس** گفت ای زاهد اصل من از دیار قنقست و من سنجایی
مشغول بودم و پوسته با شش حرص تاجی و بهر از نعت از مایه روزگار کینان ای
سکس کرده ام خون میشود تا کرده **سکس** در شور زرق سپردن کی ششم **سکس** و با دماغی
داشتم و همان از روی یاری و مرد کار بی غله که در آنجا رفتی بدکان فرستاد
و بهایی آن را بر روزمانی بستری و در ادای آن چون عملی بر کس آن کس
روزی کار باکی اربابهای خود بهمانی برده بود و شرایط مینامی چنانکه قاصده
ارباب محبت باشد رعایت نمود بعد از شادان طعم مجامعت مشغول بود
و او پس سید که مفسد کسب تو چه مقدار است نماند از صفت خود باز نمودم و تو
مایه دکال من سبب فرار غله است و سودی که بان مضرع باشد همان در

که بخورشان هر دو خیال دفا کنند آس و ده برزده توان بود **س** چون رنفع ترکاری
مزارعی **س** برین صورت روزی کند ارم **س** در همان کف بحال لضع کار تر نشان برتبه
مینت که بناقی توان نهاد در خیالی **س** بتر که ترا سود بسیار است **س** کفتر کوه
کار و چونت گفت کارمانندک و دفع فراوان **س** که زراعت **س** که در خیال
کلی برت جی آید می بخیر شدم و کفتر این چگونه تواند بود در همان گفت **س** کفتر
نمود زیاد از آن شش باشد که شمار کسین اند و از آنجا قاسر تواند کرد
کار ماز هر چه **س** بر دست و دفع زراعت **س** از آنچه در شمار آید افرودست
و مزارع **س** در حکمت کفتر اند که نفع سه حرف **س** اول زراعت
و عین که استخر است هم نام زراعت پس **س** پیشه پرد باشد **س** که نیم خای
زراعت کس که خوش گشت **س** کفتر **س** زراعتان زراعت و ثلث
ثانی هم زراعت **س** و از آنجا کفتر با کارخانه و همانست چنان هم شد
که کربت امر است **س** بر زراعت کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
کردن است **س** اروی بر خاک سیاه آورد که یکم گمیاست **س** چون این نشان آید
استماع نمودم سودای کوز نزع بر سرم افتاد در دکان **س** بتر و تبیه اسباب
زراعت **س** کفتر **س** در هر کجا مازد شعی بود بخوبی سیرت معروف
و بی نیکی اخلاق معروف **س** بکشد که در کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
این همان شده قانع **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
مرا طلبیده زبان ملاست **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
گذارد و طلب افزونی **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
خود است **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
جوی جی شکی **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر

جدال

جدال فایده **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
که از آن شکل متع **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
تو همین خرقه همیاست **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
قیام شوقی نمود از آنده **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
از و سر بر نر بر و قی **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
از و چه موقوف بود **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
غایر بود آن **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
آن **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
بود هر روز **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
بی نمود و باشی **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
ضربه صید کرده **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
کیرد که این **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
فصاحت کرده **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
عالی بهره **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
س کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
شکار کرده **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
نفع برکت **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
نمود از پیش **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
و پایش **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
بکرفت **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر
کار باشد **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر **س** کفتر

توانستند همگان استخار و در قدم در راه دعا و شایسته و کوهت **طالع**
ای فطانت که تو خا خا تکب **طالع** تو چو تا نیند که کجالی این صمد طرد علی در نیت
که دیده بفر صاحب نظران ضماقی از اراک میز نبره و کوشش بوشش شمس اسان
مقتانی از این بسیار شنیده **طالع** سینه ام که این بسرخ را نام است
نه بخت میترام لغت نه در سمرق **طالع** تو چه دارم نه زبان خود مرا با موزی چه ساقه موزی
در آرزو دارم که رسم به طاعت بجای آوری و بی لغتیم و سیه مروت افواج مختلف
در عیافت عیان که در ای امر که را بعد لغت استخام بافت امید دارم لغت
خر کرده عسر مرا اجابت مقرون سازی و خودن شاگردی به برکات حسرت بر تو حاصل
مکنشی با سب از ز یاد سواد اخلاق کشیده و طوبه ذکر مروت و طوبه شکر گذاری مری آید
طالع بر سر تو کفش شترام تحقیقت است پرورده حسن بر باشم که در لغت مرا
در این صمد ضایع باشد که کجی از صحن حالت با وج داشت تر و دلم فام از اول اس کوز
که میان لغت عبری و کلمات غریبی منافاتش و مناسبت بسیار است مبارک
که در لغت آن کلمتی کجانی در بران تغیر روزگار می ضایع شده و هم اوقات تو
فانگش که همان لغت هر که قدم در طلب کاری اند هر آنکه از کجاست در این را بخود
باید گرفت که روی کجی بود و در دست با در لغت با نه اندیشید **طالع** در بیان
که در ثوق کجی غرایبی از قدم که سر شمس اگر کند غرض میان هم خوردی در این منت بنی بکار قدم
اگر موی برش می بینی که در این کار روی شام **طالع** هر که یکی کجی در این کجی باید شنیده
هر کجی که در طلب علم کند آفران بر آفری انجا بود و هیچ علم بچو ضایع می کرد و چنانکه سواد
که اندک جنتی از لغت علم شنیده بخت کجی یافت را بهر بسید که بچو نه لغت است آن
حکایت همان لغت آورده اند که صیادی در صید ماهیان چو در دام همسرخ چشم
روی در بختی مضمون برغان از هر کوی بدن صله شمر نبرخ از دام آویخته نه مای روزی دام نهاد

بود نیز از هر گشت صبح بچو در دام آورده بود و تو در کجی شسته در این شایه آرد و بره شنیده
از ریس آنکه نگاه مرغان بسبب آن اول بر نبره از کجی سپردن آمد و صاحب علم او میزند
خفته بخت میگرد و در حال است آن مجال را بخاشیده و بصرح بسیار نرود که فریاد میکند که مرغان
قی بر نرود و هیچ صیاد میبزد است که غش را که ما را در این صید شریک بسبب نری با لور بسایع
صیاد و لغت ای عزیزان می شود و مجال با هم و تو حسب بدت در سینه این مرغان است
عبود از آنکه شما کجی بی بر سر چگونگی که نه روم لغت در هر روز چند کجی بسببی و ما نه نیت
که این شکار با قترایم حکم نیت که در نرس مرغان بکندیم یا فریاد خواهیم کرد یا شتران موزی
کرد که هر یک را از نر موزی بیدی تا بظلمت ترس بریم و طبعه بر سره را همان کجی صیاد
هر چند اصطراب نمود که نه مدرک شما دام می تافته و نه دام در زمین وقف نهاده ام
و نه غله صید بر سره پاشیده ام و بشرح لازم نیت که شکار خود را بطریق نیت شش و ششمان
بکش که هیچ جار نرسید آفران شو و عده که مرغ داده دام در کشید و مرغان شو
در دام کشید و دیگر باره آفران را می کرد که بر سر مرام کند و دست طبع از زبان این مرغان
کوتاه نیت که لغت شریکی که کرده و خاکس چاره هر یک را موزی دارد و لغت باری چو نیت
شمار کشیدیم آن لغت را آنکس بگوید به این موزی نیت که در لغت فایده رسد لغت
ماده لغت بخت بخت میبگذرد و در میراث صخر سنای شمشیر لغت بخت صحتی دارد
لغت نه ندر است نه مونس صیاد آن لغت را با در گرفت با حال بسیار بچانه رفت مروت
حال با عیال خود در میان آرد و داشت با نیک نونی کند از نبره روز دیگر کجی نرسد بال
نر شده از ایشان اقی به پرور از آمد ما میان هم اندام کواکب از همت شرمای صاع
از صیاد سپردی بجز نر نندم هیچ صیادوش ماهی صهر را بدام آورده صیاد دام برداشت
و روی بسبب در با خود تو خود دام ببار با افکند فضا را ماهی سلام افشاد و نر مروت
شیرین نیت که آب زره کز گول آرد و کوشش بوشش نبره و دیده مردم آبی مانند او بصفتی

روز صمد دریا نندیده **مسئله** یک پنجمین یک پنجمین یک پنجمین یک پنجمین یک پنجمین
نشت و چون لباس بوقلمون **ک** رنگی داشتند از جاس قرون همیادار کهن او بخر
شرو با خود اندیشیدند که من بخرم اما می بینیم نیست نندیده ام جواب است که از
پرتو بر هم تبرک نزد سلطان بر هم پس آن مایه از طرف آب نکلند در وی سرب گاه
سلطان از در حصار سلطان فرموده بود تا بگوشن خواص که جانی نشتند و دو روز در گوش
ساخته بودند و ما بهمان رنگی رنگ در آن اندیشه **ششم** پنجمین کمران با نگر گوش
ایش کمران رصفه زنا نذوق نمود از نکلند حال روی آن کمران سپهرشال بود
اندک کشتی زیاده نمود چون سه نوبه آسمان کبود هر روز شاه بر لب حوض حاضر
شده **مسئله** در حوض را نظاره نظاره میکرد تا شایسته و مبارک بود تا گاه
صیاد در آید و آن مایه از نظر بادش آید و در بادش را در بدن آن مایه می کشد و فرمود
مانند از دینار صیاد و او از بی از روزی که در تبه ستانی او نصب حلیت داشت زین صفت
گشود و گفت **مسئله** اول روشسته سر زور بادا سر زور بادا سر زور بادا
صیادان بسیار و در بارها بست که پادشاه بهر مایه هزار دینار بد هر خزانگان
و فاکند مصل فرزند حوضی **مسئله** هر آن کوهی که صمدی آب کبود و کوه
بر سرش صفحان چیز **ک** است ه فرمود که من در هزار دینار وعده فرموده ام پس زمان
صلاف من نخونو چگونه رود درم وزیر گفت ای کج در صمد دارم که وعده شما صلاف شود
و صیاد در است که نوازنی بهر پرسید که ای صیاد می گوید راست یا نونست او گوید ماه دست
نوبت نواز در صاف کردن اگر گوید نواز است گویم ماده او در بار تا هزار دینار دیگر بدیم هر این
در این ماده می جو آید و آن زمان با یک جزئی دوش برست آید پس روی صیاد آورد
که ای مایه نواز است یا نه صیاد در صفت که نه و وزیر در صفت آن چه اندیشیده اند
عواص کلدر بخرند بهر و نواز که هر جوی طلق میان نواز چگونه برست آید آنرا نواز

خواه ایرانی بود

بخواه شش رسید گفت آن مایه گفت است سلطان خوش آمدن میان نواز
وزیر گویش فرمود و هزار دینار صیاد داد و او در آن نواز همان کرد ایند پس صاف
علی نقصان ندارد و در کجاست **مسئله** پیامور علی که کردی عزیزان کجایی دوش
آدم نیز زد و بخر **ک** از دوش نواز نواز جاه و قدر **ک** نواز نواز نواز نواز نواز
این زمان که مایه نواز یعنی من که بخرم که در نواز نواز نواز نواز نواز نواز
در صیاد نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
هر این نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
خیال می کاشت نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
برند **مسئله** ای بودی نکلند همه کجا به نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
پیش کوشی و نکلند نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
ک از نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
صلاف ایبا و جواد پیش کوشی نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
در که نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
نقلیدگی از نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
و آب است که نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
در اسلام نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
مسئله ای که او در نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
هر در او در است او در نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
نقلید با **ک** از نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز
سلا نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز

مباد که چون اکثر اوقات عبری نگرانی است که ای ادای سخن بر تو پیش دیده که در وقت
دیگر در نیای صحت تو مشایبان رعنت همان بر سبب که چگونه بوده است آن
حکایت زاهد گفت که در روزی زاری در روز زود نگیر اید که در همه
نفس بخیر آمد و بدان رفتار شریک دل را صید میکرد **بسم** به بلوغت که سوی من خردی
دلم بردی **خزما** نوبت دیگر پانجا جان بر پشت غم را غوا غرا میدان کسب چون
آمد از وی رفش او بدان سوال در دل او جای گرفت که ملاست کسب را از
نموده و بگوست بر اثر کسب میدید و تماشای جلوه های او میکرد **بسم** ای کسب
دری چگونه کنان میکندی **نخالی** کنان من از غم ای ای زاری کسب گفت ای تو
رضیتم که همواره بر دلم کردی و در آخر تو نصیب زاری گفت **بسم**
رفش تو در دل بردم کنون زمینت **افریاد** کنان از دل سپردم **ای** که در
تتمتای روشن تو در دل فزاده و در صفت که در قیام نوبی باشم و بخوانم که آن رفتار
چرا موزم و پای افشار بر تارک **کنان** نام کسب تو نوزد و گفت میمهاست تو نوزد
من از صفت ذائق در رفش تو سخن است جمعی در آن راهی چه زایل سوال ساخت
و بعضی صفت طهارت را در مختلف تعبیر خوانند **کلیع** گفت چون در کاری خوش کرده ام
با فسون و آفت نه ترغیب خوانم کرد **نظم** کشتی صبر بر باقی غم انداخته ام **ای** غیر
زاد با کسب که بر کجا به عرق در عقب کسب بگردید و رفش او با مو صفت
در دوش خود فراموش کرد تو بر سر رخ ضایع پیش کردی و گفته اند که جاهلتر من خلاقی
است که خود در در کاری اندازد که لایق حرفت و مناسبت او نباشد
و این قصه همان تراغ دارد که ناوانی گذارستی و بزیر شعول شری عاقبت ملا
سرشته مراد همه از دست رفش بر رخ عنت در ماند **نظم** کسب بریم جان و خوش
برسم **جان** آدم و آفر رسیدم **بسم** همان صفت را بر را قبول ناربان پرورد

فرمودی

فرمود شکر کرد و صفت عبری یاد نکرد **بسم** این بشد از دست و آن
بدست بنام **انیت** در آن کسی که معرفت خود را کندارد و جمعی که لایق صلا
نباشد پیش گیرد این باب سخنم در اصحاب طایفان آن مصلحت نیست تا هر وقت که او را
بصفت کسب در رفش صفت را با کسب پیش کرد و در صفت **للا** و استصاف در شرفان
بسی باشد و در این قابی گفت که لازم شود و کندارد بد که خود را بر این اشان **بسم** کسب
و حال آنکه اگر هر کس بیدارند بگردان شود **بسم** ای کسب
چو چگونه توانم صراحت در خود در مدح صریح شود **بسم** ای کسب که در دست این
در فو این بسیار است اصحی معنی است اگر چه با ذرات تفاوت مراد که در میان
از میان بر صفت از اول با او مصلحت در یک گفته نشد و در او با طایفان شرافت
مفاد بر زنده به نسبت به مراد از زبان دارد و صفت و از طایفان در کار مصلحتی بود
آید و از این جهت مملوک سابق کندار شدند که مردم هر دو ما به بدر عمل علم و خطا با موزند
و مایل و استغفار و سابق با موزند زیرا که چون این اسم استر از یافت ارباب
صرفه در صفت ایجا صفت را کار از باب حرفه باید کرد هر آینه صفت آن
شایع و شقیص کرد و وضع معیشت خاص و عوام علی الاطلاق صفت بر دو سبب
این معانی همان در کار ما باید آید و اثر آن هر دو زمان زمان ظاهر شود پس خود مند
باید که در حق صفت او در بصفت علمی و موهبت علمی واجب دانند تا از فواید
آن اشغاف با فواید غزالت بخبر سرور کار او بر سر و کاشش که در صفت موهبت
نظم سپهر کوی در کتی خود مند که دل در نکته دارد کوشش در بند سخن گوید
شد و کویزه عوام **بسم** بی سواری بدست آید در خواص **بسم** در این سخن صدقهای نهی
بسی در ما که باقی از معانی **انسان** **بسم** در صفت علم و در کار
دشمن حضور با دوش **ان** و بیدار است که کمالی تر به کمال نام آید

کسی که از حرفه و صنعت انحراف درز دیده بگری که لایحه و مواقی الطوار و احوال
توجه غایب مملو بشد از دیده ارادت بگوشسته رجوع بجای راجح عمل باشد
انکه انجاس دارم که بار کوی که از خصلتهای پادشاه که ام توده و مصلحت
ثبات است و استقامت امور و استقامت در این نزدیک تر است
بر این باب صحیح از دیده ام که سلاطین باید که صلح را بر سر آید در کار بر سر آید
کار بر رنزد و بر آید اشتهار است که ملک را صلح بهر باشد یا سخاوت
یا سخاوت و تو که نقد کشتی که از سرش از مصلحتی در برای مهرب
مانی سر این سکه را که بر روی باز غانی صمد در دانا چه اس شخص بشود
در لب عمل ز کبیر و گفت که خند زین در زمان عزیز فرمان تو هم این و
بدر آنکه نموده تر خصلتی او پسندید ترا فعلی که هم نفس ملک بر این
و صلح تواند بود و هم نسبت و شکر از ان است که در نمودن و نوزاد بود در کلام سلطان
سر بر این است صلی الله علیه و آله و سلم همان مضمون شود که سعادت دینی و ارادت
از روی بر حکم و بنا بر این مشغول است حدیث من سعادت المؤمن حلی
و کاد الحکم ان يكون لیس و ان من صلت که یک شونت با ن
که بعضی یکی از این معلوم کند و بهر بخت شج الله انلا ما نجا عت من
نکار نماید و در عزم و فی بران استیاض است و خاوت و علم همه وقت بجای آید
پس بود صلح در نجاست بهتر و باز فواید سخاوت مخصوص طلبانیه باشد و کردی
خواص از نو آید انما شطاطی بهره مند تواند بود و مسکین خود بزرگ را در صلح است
و منافع و خوش حالی خواص و عام رعیت و بنا بر این حال پس هر آنکه علم از ان
فاضل تر است **ب** هر که در او سیرت بود کردی از دینان او بود

بکی

نیکی مردم رنکرد و نیست فوی بویاید یکوست بی ار بر رنکان گفته اند که اگر این
رس و تمام مردمان تار موی باشد و همه یا اتفاق در زمین باشند احوالی ننداز
که یک بند زیر آنکه اگر ایشان عت بکشند دست بکشند معنی حکم صلح است
تخوم تا آنکه است که با هر عالم نوزاد ساخت **ب** من بخند او در دم او
براد حویس که ز رود صلح من می زودم خوبی او که باید دانست که ثبات در وفا
در پیشان بود بر پنا تر صحت است و صلح و ثانی فرمان دمان را بر این تر نیست
چه اینک ام ایشان در جن و دمان او ملک همانان نافذ است و او در روزی ایشان
بر اساعی و اعلا و اصغر و اکبر ع الاطلاق مؤذرا حکم و دباست که در است و این
که یک در وقت اول اقصی را بنور چند دراز یک سکه ساری عالم را از زده و کج
کرد از پس خانها و بهر در عرض فواید **ب** هر حکم که سلطان زمان فرمایند
شاید که از دلبسی صلح را بر آید و اگر پادشاهی باب حکایت کند اصحاب
از روی در کار بشود یا مالش شاعت خرم حیات بر جوانان را رسوزد و حال
از هر چه صلحی بهره نماند یک بختی بخار تیره سازد معبره و خمس خانی
بر این نزد و اما اگر در باب سخاوت فتوری در مسدال شاعت فتوری داشته باشد
بر روی و لوی و صلح خوشی رعیت و شکر را که نوزاد ساخت و عالمیان سو
در قید بود در این صلح حدیثی از او **ب** چه کفر آن به که خوش بود
بوست تا در اتفاق خوش بود تویت **ب** صلح از آن زمان بجای آید که خلقت
جهان ساری ما وجود صلح باید که از ثبات و قار تیره بهره مند بود که صلحی ثبات
از عیبی نماند نیست که اگر کسی بسیار و خوشتر است که در ان در بار بی ثبات
میان صلح هم در ان عیب نیست که شد و فایده است آن بخت و سکه ساری
انجا صلح آن حکم صلح و بی بهره خواهد گشت **ب** با شتاب در وطن

یاری بپوشیده که هر که بکشد چشمش بر او در شوک پادشاه بایر که نمی فهمد محبت
هموار جان نشود و در چشمش سلطان را در اندازد که غضبش بر او است
ارادش سلطان و آنچه است که شوه دشمن است و چشمش است و گفته اند
که علم از جمله اخلاق نغمه است غضب حرفی دو گوشت سلطان و در ذمه اهل تصدیق و از باب
تجلی مقدر است که تا کسی غضبش بر او نکند و در هر صدیقان برسد و در روز
کلمات حکم مطور است که بر اثر انما حسن نمودند که سرفا حسن و صفا در کتب
در حق کی تا صفا کردن آن است که باشد فرمود که در غضب جامع جمع می شود
و حق حسن صفا در اندل غضب جمع جامع اعمال و فضیلت اخلاقی است **عشق** عشق
در صفت جامع است و در او **عشق** است و گفته است که در نبل **عشق**
از دور است و کتی جزو آن است که در چشم تو چون تو جزو دوری پس **عشق**
جزو دوری که فرود کرد قرار و دیگر باید است که اصحاب پادشاه و وزیر نام کامل درین
عشق منزه است که اگر بخورد جری و قوت شرماری او را منفع صدم و در باری
تخوف از وزیر صاحب تیرش بطریق ساحت برده آورد و بر جاده و کار و شای
ثابت قدم کرد و از بوش زاروی موعظه اخلاف مزاج عدالت زایل است
بر شمس سلاطین است استقامت بخشد تا مویست فصل کرد کار و میام صدم و در
صکوح الصیحت و صفای نیت وزیر کامکار در همه امور مظلوم و مظلوم و در جانب
که روی آورد و در صورت فریق و اقبال و در است فریب وی باشد و اگر چنان
بر حسب هوا نیت بود من تعبت نفس و غار کار می حکم فرماید به نام و لغزونه
از روی صیحت و نیز بر آنچه روی دهد برای روشن چنان وزیر می مخلص شرم جبرش است کس
باید و در کار صفا و نیت و در نظر تقدیر غایب است در خصوص است با او نه تند و قوم
او بود در است که بر کوه پادشاه است آن **عشق** است بر هر کس است آورده اند

که از بلاد می آید

که در ولایت بنمید و در سال پادشاهی بود بسیار نام با نمود و در این کپران **عشق**
رجح است پرورش را ملک و ملت در زمانه **عشق** صحر است شرم از دست
در همان **عشق** در اسلام علی در کار با انواع مفاخر امتیاز داشت و از خود قیام کا مکار با **عشق**
ما را آن خاص مدبر فرشته در سر داشت که هر درخت را روشنی از صبره است و در ام
کردی در ماه تابان از میان غنم در تار که غنم از است در میدان شهر کس که می آید
چون بران جمله شیمی کس شرمهای گمان خود کشیدی و دیگری لطف چون ریح در روز
سلسله محبت به باستان در آوردی در نظر راه و عدال با لای جانوری بیکر است و می
از حسرت پای در کوه مانندی در رفتار و لطف و دیگری کسب در می خرد میدان
خود فرزند موشگر در **عشق** یکی چون لاله با روی درشت **عشق** یکی چون گل کوفی در زمین
ارشت **عشق** او با وجود حسن سیرت بچون مورت را است تو در زمان جمال را با زمانه قیام
و گمان زیور بسته نمونه در غایت زیاده و سخن در زمانه است در باقی **عشق** چشم کردن
صورت و سخن بنده است **عشق** بر صحن معنی و صورت آفرین با در فریب می سبیل
معنی لغندی و دیگری را ماه صغنی و ماد در کشان ایران دست و لبری بود که در کس
عاشق عروس آفتاب در جانب پنهان شدی و در شرم طاه صحن صمد سنبل بر چوین
عشق بی فریق بود بر راسته مرادی بصد کرد و خود است **عشق** بر پیشانی است
بنفخه نمکین کس **عشق** است بر عشق از صبر و تاب رس کرده در کردن **عشق**
دل پادشاه به مهران کوهر مکتب و محبت آن فرزند نجابت معشوق بودی و در میان
دش **عشق** آرام جان و سر در سینه ندر شمی و دیگر وزیر در داشت که از در بکار **عشق**
بلعش آن یعنی مباد که روی او و بر بزرگوری من است **عشق** منور بود و در **عشق**
کیاست و کار دانی بر صبره افعال در حمله اجلاس لاج و ما را از خلاص نام **عشق**
رضا چون در ساعی است و است صیلاش ظاهر زبان در وصف **عشق**

موزی در ادای شکر از دو صاف فدی و جلاش در این ایات نور حستی
ای اجمعی که صاحب دیوان جوخ در در غلبه تیغ نصیب بالا نمیرسد
آنجا که کاتبان نوچه تری کشند حکم تقابلت جوخه نمیرسد و سپهر شمس
که محل نداشت کاتبی بود که تیر سبزه کلان بیان او نور استی کشید و مشی فلک
نقد م قابل بر مدارج صنوف است پائش نور استی رسید کوفه زبان کلک لطافت
شعارش چون اسرار رضا است بود و سپهر خرمه عزافت آثارش مطلع ابرار
ملاعتت مرد مصافی که بالاس نظر نفسی دامن پامیش در ملک الفنا غناب
و حکمت رین نظام دادی و بهر تقدیری که مینزانی سپهر شمس در لاب لعل شمس
به توفیقات کامل و مویغات مظهر خیر ارباب با زار و قالی در ری آورد
سببانی لغت بود و جانفزا مسافری سخن بر او دلیرانه کلک و موطی نطق را نجل کرده
از ستمهای جورا و سبلی داشت سفید که در میدان جگمویان با باد همان بهما شافی
و بدندان خارش کسینه کوه سنگین در رانجافی همیشه آهن در کوه پنهان باشد
و او جلافت عادت کوی بود در چهار بون روزان **س** سوده بگرد اول سهر
بشخصی آریک نفون زان شده شخوف رای بخش خولم لبان گنزا
از دردی افتاده ز کوه بلند در ته پالش سهری کشته خاک زان سپهر انگری
سهم ک و دیگر دو سینه روی بودند بجانب کوه مندی در مصلحت خنند
جزا ماسته کوه الوند و جو خولم چوکان مثال سرهای گردکش ن زر کوی سیدان
ساجی و دندان بوز نایش از سینه احدی رخ مرجان ز ابر آوردی و سبب
علاج از بدن معدن دشمنان توده معل جوش ن رنجی **س** ابریزه در لظه آید
چای پرفیده و با باره اش ن صف نچی و دندان کی سخت شده در دل رخ
صفت زده کرد تریا و دیگر کشته کوه کوهان کامون لوز در داشت
که در اثر

که در شب اقلیم اعلی گردنی بلکه بدی عالی از روز بر روز کردن و کوشش
مکان و نهم راست کرده و از دست دستینه میات کرد و سپهر نموده و بوقت
پویه عرصه خاک را سپهر نعل سهندی و گاه سپهر پای چوکان مثال بتر کام
ماه کوی سقبت برودندی **س** نامون لوز د کوه کوشن دل بر نخل کرده خون
سر روز تاشب خاکی تار ز کوشن بار کوشن و سهندی نودش تیر کام سبب
زلفیام که از رخسان برود که گردنی بر سمندها چاشنی گرضی و شمال سنی
بر کرد کرد از سیدی و با سپهر خاک فلک کجای کرده خاک میکرد نظر او
نچ کوشی نذیره و تا ابقی روزگار عرصه ادواری نماید شبهه همان ناز که
ششید **س** که در این همان نوردی که چشمه هر آب نوردی
هر بار که عرق شندی عرق ماران نودی و در میان برق او خیزه سپهر از دم
او بگر خنجه آرزو اسم او هر بار که در نوردی صمد با صبا بگر در حق و خنجه
بگو هر نفس شسته و بسیار کیمیتی از سینه کوی مگر خنجه سبز را بقطران ششم
ن حنانه ای با سحر سپهر را سپهری شهر را کواکب مزین کرده جور هر
اصلی ذاتی او بر جلفه الماس سکل پای مورچه عوزی و بر سر نمبانش ن کوش
نظیر بر ساندان نه نشسته بود بلکه ابری بود خون کوش ن یا برقی انش ن
ملک با اینها دستبندی داشت و همواره ساطیلی سیر دیار نه مجموع اینها و سپهر
او موقوف شسته از زمین در راه راست الطراف در زید در با دیه خلاست
و جلاست که در آن سهندی چنانچه ملک سبب کوشن را از انزال و چو پرا
خدا بی منع میفرمود آن عادت را چنانچه ترک نمیکردند آنجا مبد که شاه
به تصب نین و محبت مطلق فریب در زده نهر از نین در آن کیشیت خانهای

ایشان را به بیجا داده و فرزندانشان را به اسیری سپرد و از آن عفت
چهار صدق که بجهت علوم از دست داده بود ملازم پادشاه را اعلام کرد از این ایش
نا کام که سببه راه عیال است بی پر دین و فرست اشقام و نقل کینه تولدی را
اشطاری بر دین تا و تیر که ملک بر سر شترت با ستم آبی تمول بود بهفت آواز
با همیش بند از تمول پیدار گشت منافی و مفکر شده در این بنا بار دیگر
خوار گشته در خواب دید که دو ماهی سرخ که از شعاع دیدن او دیده میوه
شده مردم سپاده رای را بر عجز دندی ملک بار دیگر بیهوده شده
مایل شده هر روز را افتاد خواب رفت زیرا که حرکت رگبلی و قاری
می بر بند و در خونش روی فرزد آمدند آغاز دعا گوئی کردند باز از خواب
در آمد و از گزشت واقعه صیرال مانده بار دیگر خواب شد چنان دید که مار
بگری بر کرد پای ملک سبک دید از سر سدر شد و از آن بازید که در دیده
صیال ملاحظه نمود اندوه کبلی شد بار دیگر خواب او گشت کشتن
بیان مشال بر دبد که سر تا پای او مشال شایع و جان سخن که کوده و سرمان
از فرق تا بقدم بلعن گشتن و با قوت رمانی از دست سدر شد از خواب
آغاز کرد نگاه خواب بر او غالب شد و خواب رفته دید که بر سر سبک
راه و در مانند عمر کرای خوش رفتار سوار شده بجانب مشرق نهان می راند
و چند آنکه می نگر سبب جو فرانش از زمان سپاده می دید از خواب گشت
و گریخت ششم در خواب رفته اش می دید که از فرق وی از فرشته شده
بمضم بار از شتر را ح زب خود افتاده مرغی دید که بر بالای سر گشته
مغز میزند این نوبت نوزده که ملازمان در خوابی بارگاه بغیر او آمدند و خود

در بار

و خود را در پای تخت رسانیدند که شایان را گشای زاده کرد و این در خود می کشید
و با خود این بشته کرد که اس ششهای کوناگون چه بود که کلک قدر بر این بشته
مثبت تیبی عبود آتوب در خوابت نامار شیهی قشته بلای در آید این صورت
واقعه با که در میان ستم که از حرم این سر زدن شاحت انحصه به شیب رانند
عصه بر در آید و با شیب تیره از برای دور زاری می گفت **سبب** تو ای شیب
کنند دور استوری اگر آحر سبک ر خوری **دلم** در چند پریاں داری ای صبح
دی زان خزان جان داری ای صبح **ما** و تیبی که عارض صبح روشش از گشت رفت
شب تا در چشیدن آقا کرد و شما همای کا خود مومض عالیهای عنبر
بر الاف چون اختر بید آمدن گرفت **عظم** دماغ زمین از قلابت
بر سام و کدو در آرزو خواب **س** سیارگان بالای تخت مینا بر آید و آوازه
عبد در کتیجی مع عالمیان رسیده شاه بر خور است در این امر را که حصول
شکل بود در حرم معتبر کا سر کواند و بی آنکه در عاقبت کار تا مضماید خواهرها
در میان آورد ایشان واقعات هر آن کشیده و اثر خوف و هراس
بر نا صبر شاه دیدند خوابی **س** ممکن است و در این سبب بی بین مثال
خواب بنزیده اگر ملک شرف اجاست سلا از زانی فرمانید ما سبک کان اتفاق
نموده عطا نموده گشت اشغال **سبب** سخن دال بید شب رانند کلام
که فکر باشد سخن تمام **س** اجاست داد گشتن بیرون آمدند اجاست
ضمیر و نایا که سیرت سلسله اشقام را از خبر برد اند با ملک که گفتند اسطالم سخن کار
در این نزدیکی از قوم ما چندین هزار نفر کشته شد و در سرشته بدست ما آمده
و با این وسیله کتیر جلالتش با نوزدهم خلا سبت و جوان و مار در این سبب محرم گزشت
فرصت فوت بنا کرد **سبب** و ستم بر سینه لرقنار گشت است **س** دودی از در بار

باید نمود هر چه در این آستانه می شود که در پیش نهاد آن کار باید ساخت پس با مجموع
آدمیان و مرغیان و جانوران در جزایر آب می شود فرموده که خوردن آب
اشارت نمودند و گفتند **سب** بر خوردن جاست آب هم عمر مخلد که گنیت دعا
شام و سحر خوردن را سلیمان فرمود که در ملکیت هیچ کس نیست که در این مجلس نیست
گفتند و نیازی را از آن مردان را که در سلیمان علیه السلام است بطیب و فرستادند و
نوبت ثانی سب را فرستادند و بنام سب سلیمان آمد و سلیمان گفت با تو
مشرفی دارم اما آنکه شش از آن که با تو سخن در میان نهم مشکل مرا حل کن تو می گفت
من که با شش که مشکل شما را حل کنم فرموده که گفتند که در این از غنبت از غنبت از
عالمی است قریب غنی نماید **سب** تو از غنای دوس ذره بغایت خود را بجهت
زخورت میدزده بود و در آن اگر حضرت بهالت غنبت ما بلبه آن شکل صد فریاد
آنچه خود را شنیده که در دموهفت عرصه بگذرد سید سلیمان فرمود که بعد از ایشان
اشرف حیوانات است و آنش جانوران است حکمت در این چه بود
که بقول شریف من حیوان نیامدی و سخن پس من حیوان جانوران قبول کردی و بخار
بوتما گفت اگر چه اسب به حال شرف طهارت اما در زخوار و خاک خورده
و از چشمه های شامی لب خورده گفته اند **سب** از اسب و فاطمه می باید
کرد که اسب وزن نمیشود و دار که در دنیا و هر چند که سخن موصوفت و کجی گفته
و فاداری خورده **سب** سنگ علف هر کرده در گوش یک نموده که در فرود آمدن
دوس در اجابت دعوت است حکمت که منع و فایده صدق و صفات قول
بجو خارا انعام کردم و سخن و فادار بود نموده سلیمان اسر خوردن آب با او
در میان نهاد و بنام گفتند که در آنجا خوردی و با دوستان و معشوقان سلیمان
فرموده محاضره برای من فرستادند گفتند با پی اله این چگونه باشد که تو تنها باشی
ده لیل

و هر یک در پیش تو میزند همان نهم که تو زنده باشی و از آن زندگانی چهل ش
خواهی یافت **سب** صبح با از غنبت دان که نقد زندگانی خاصه از این شار
حکمت یا را بود سلیمان او را استخوان فرود و از شربت زهر از من فریاد
اجتناب نموده آب را تا چشمه بهمانجا که آورده بود به فرستاد اکنون
من زندگانی که بی انجم است باشد بخوانم و هر آنکه ملک در صد روز است
و عاقبت این راه خطناک رفتی و در دهشت خانه که صحتی در آن چه رسد
عمر فانی چهار چوبی که خطناک را اقدام نمایند و بدست خود بنای دولت در آن
عشرت خوردن و بر آن کم اگر می توانید صبر کنید بر این نهم بر این نهم شد ملک را بقا
با بدی حق تخت غلب زندای ملک که دیگران را با نفس حق است خوش بر او
میدارد در غنبت بقای ایشان از زبان غیزد ملک موروث میگذرد و غنبت
مشفقانه پدید شود و نفس و ملکیت بسج را عوض همه باید شعرد و در این کار که در حیرت
فرج تمامت و سب اسبش خاص و عام بی تردد و غیر شروع باید کرد هر آنکه
خود نمند که کس برای خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آردی بر رخ سپاه
بدرجه استوار در سب کلبه خردی این ملک بکوشش شما رید است آید حالا
ترک زندگانی کفش در بر دولت کارانه بارش از روش خود هر چه بنام در است
ملک صفات باقی است زن و فرزند کم می آید و نام ملک در مراد است در سب
سخن در غنبت ضد سخنان کانی و دیانت هیچ صورتی و مشوری غنی از غنبت ملک
این سخن شنید و دلیری ایشان در ادای سخن بید بغایت تمام کشید از بارگاه
صفت کاه خورامید در صد و او را روی بکوشه است لا عزان نهاد **سب**
چند نواع که با کس در گوش گویم مردم در کلبه ایران و هم با گوش گویم پس روی
نیار بر خاک نهاده آب حیرت از زنده چهارید و حوس صبر و سکون بر باد نارنج

خجی بنزدیک در یکدیگر دو نوبت بر سر هر دو طلسمه باشد آن شودت و معارضتی در سینه
از روز شنبی کرده و مکر در بخور شسته از نول تو مکه در کار می بسیار در طایف
ملک بمعنایت تو امید در حکم ترا در صلح و عقد ثانی امش فرمان سلطان شیبان
صلاح است که پیش از روی و صورت در احوال معلوم کن تا نزد نزدیک مقول کردیم
چه بر این فخر در پیش بدانند شسته مبادا که از روی حلیت از در کار می هر نفس کنند
که از زبان حرص و ندامت کند معارضه وقوع در احوال خسر نمودند و ابران دخت جواب
داد که میان من و ملک عثمانی شده و بکنایت در این سخن چند گفته شده شرم در آن
که با چنان حالی بخلوت در آیم در یکوقت ایضا اعتبار به راه اصلاح
عقاب سبب رنج بنای عفت و موجب سبب فاعله عفت و عفت است
س ناری ز تو باشد و عثمانی از نانی نازد عتاب سخن تو اگر در در این حال
عقاب بر طرف باید نهاد که چون ملک در فکری در مانده باشد و این شیه
در روز از او ابر پیشان عواظ بنده کان و در کفایت گوستانی بنارند نمود جوی
مفصلح صلاح این در توان شود و من بار مار ملک بنموده ام و عفت هر گاه
ایران دخت پیش من آید اگر چه اندو بکلی ما ششم شاد شوم بدیداری بوش از بند
عفت وصال از او کردم بر دایس کار در ریاست و هر گاه خدمت چشم منی عظیم
نویس ایران دخت نزد ملک آمد و شتر ایضا عکس ری بجای آورده گفت
عظم عفت مباد و کندت مباد در رخ مباد که در حالت دل در آیم جان غمی
موجب فکر است اگر برای چیزی افتاده بندگان بود ایران کار صاحب
و قوف باید کرد اندان در آن مولا عفت شتر ایضا عکس ری بجای آورده ملک چون
این سخن شنید که نتوان تا به کرد در آن چیزی که اگر ارباب بیان کنند موجب ترس و اولی
ایران دخت گفت اگر ای رنج بجمعی از صفهان با کرد که سلاست در آنست مبارک
بند

باشد تدارک همه آفان کند **س** هزار جان کز ای فدای نام تو باد
اگر حیوانا باله تعالی نفس انصرت دارد در آن خیر از صلاب ناید نمود بکلیه عیش
مردانه حدیث این حرفه من عفت الطول است نه است و در هر است صفات
صبر و ثبات نفییم باید نمود چه جرح رنج از زیاد کند و با شکلی دشمن را خوشوقت
و سر در دگرست را بر صبر در رنج سازد در هر چه بر آوی صفت کرد و وجوده الوقی
صبر ملک نو بیافت چه مار در نظر آید در بهر من مقهور است همان توان بود
که شومات الهی ماری از روی غایب شود **س** ابرام صبر باش در آفات
روزگار یکا تو بود صبر سر انجام کار تو اویا داشته موافق است که چون صانع کرد
و حادثه در حق تو بود چه تدارک از طریق طایفی آن بر گشت کیاست در روز ذات
مشبهه پوشیده نماند که صبر از اسباب امکال و معذرت هر چیزی قاصر است و ادوات
وضع وصال از زاله غم و کلال ساخته و همیاست **س** هم رخ داری هم خدمت
هم ملک داری هم چشم سپردن نه از صلوات قدم بر بام عالم نزل علم روح جانب
مخصوص کسی اندوه را ناپودگی اجباب را تهنود کنی **س** مردار از دل با غم ملک
گفت را آنچه بر این گفته اند اگر حرفی بگوش کرده فرو خوانم اطرافش جان لور بکلی از من
سختی و سبب ایچلا بسیار روی مید آند و اگر حرفی بر رویش نیام از سبب
بر یک شب نار بر آید آنرا عظمت آید طلقات بعضی فوق بعضی از روی طبر
س کر سینه نبوشد از این غم بیهار درست از زار برون نمید از این غم بیهار
نوم در نفس آن الهام سخای در کفایت آن بسا نمونمای کسی منقوت کفش دارم
و نه نوطا منک شیندن ایران دخت و دیگر باره مبالغه نمود ملک همه روز اول ششم
از کون ظاهر کرده گفت من در این شبها و احوال دیده ام و از اینگونه آن کشیده بجهت
براهمه در میان آوردم آن ملاعی همان مواب دیده ام که ترا و هر چه بر او برود بر دل

سفید و چهارگان و سبزه پاره پاره را بشوید که هر کس که بخورد
سندفد کردد و ایران دخت که ایس می شنیدند که داننده ار اشکده دش برون
و باغ بر آنکه نزد یک بود که طراست حسرت از نوازه و بده رنجی کرد که از آنکه
بزرگه و کس است ادب و آن قصه ما کند از از فرود کرده دل از جای برده گفت **سبع**
مس از پیش توفیق شوم بقای تو باد یاد شاه در راهی این کار اندر و ناساک
نباید بود که جانهای این بندگان اگر مصالح شهر است باید و دیگر کج کار آید تا ذات
بزرگوار باقی بود و منتظر استندار تا است اما له و اولاد کم بنیاد و اولاد گران
و اسباب سخن نقصان نه پذیرد اما چون شرف منصف کردد و مواظب مبارک را
بر این طایفه اختیار بنیاد نمود که چون رنجی کاری صعب است و او اسس محبت
جانوران بود منصف مس صفت همی دشوار در کسر خود با الله قول نامی رنجیده شود محبت
آن و صمیم و سزای آن عذاب الیم خواهد بود و شیعیانی حسرت در ساف و بخوبی در آن
خواهد بود چه که نشسته باز آوردن و مرده را زنده کردن از به قدرت بشری محبت
سبع این نزد است مس او تو بر نیاید ملک را بیاید دانست که بر اهمم اگر است
ممنند ازند و هر چند در قرض بگویند اند و بقدر صک سکه در لشکر اند اما حکمای
دین بر این عقیده که بر کوه لایم چون ملک را لایق در کردن افکنند بر جانب
او مسیح خواهد شد و دولت را کردن که بر بندگاست او بطلان است مبدل نخواهد
شد و آیه **مثل الحمار محمل استغفار** که بر بیای این معنی است **سبع**
علم چون سردن زندیاری بود علم چون بر کوه نزار ماری بودا و دانش چون عنبابه
بسیبیت که بدان نمکس را توان گشت این که با کس نیست و با کوه سرشته
نفس و هموار که آدمی از دانش و نفس بهترند بدان نشسته بقدر سب زنده و هیچ بی محبت
و ناپاک نیست لند در دوح که گشت ن جربیش ن بر تبه یا بنده بهان شی از از اند
لا اله الا الله

و آنچه آلت دفع دشمنان است افرار از دست او است و استال و آل محبت
کاسه سیرا شایسته که آنجا فرموده **سبع** بدین راه علم دفع اند و خشن ایس می توان
بدست آید مس تسخ دادن در غف ز کس است **سبع** بدین راه علم را تسخ است
چون آموزشان بگویند که حش و دیگر را از حش اند و عوض است ن در این محبت
که حضرت اشقام فوت شود در خشمایی که از نیاست مکنانه در زنها محبت
بدین شارت است چون آموزنده قانون شقانم نهاده اند اول فرزند از آنکه نظر سب
شریف و عوض ذات که شمشیر می تواند بود از پیش بر در زنده تا ملک بی دراز
مانند پس زرگان مثنی را که در کان محبت و با با ادای مملکت ضایع کرد زنده
مادحیت برود لشکر نا امید شوند و اسباب هماننداری از پلان و شمر است با
سازنده تا ملک نهاد پس مانند و بس بنده خود مثنی سزارم و امثال مس در محبت
سبب ازند اما چون ملک شمشیر زنده نمود ایام در عجب اشقام بدین آید که سبب لها
مکنون هم برایشان بوده باشد از قوت بعضی آورند ناپاک است ملا حظ اشیل از روی
عجز از خطار بوده است ن محال اقتدار یافته است که خوب در محکمت اندر حش
در این صورت که ملک مصلحتان را نماند سبب زنده لشکرمان نا امید زنده و دول کج زبان
بشوند موجب استغای تو و استغای خصمان کردد و بران تهریر ملک و مال از دست بر
دو روح در دمان مضر و منف سازند و پادشاهان را از مرکز حش خصمان عیب نباید بود
سبع شوا عیب از حکم سبب ادوی که نوازشه است و ناپاک حقی انظار مردم سبب
زند باطل دم سو فانی زنده و با همه الر در آنچه بر این مملکت عیده اند فرجی کوششی
می توانند و از زنده تا حش بد کرد اگر بوقف رانج است که این طایفه بد محبت
و بعضان ملک مضمون آن بارشون نمود ملک شمال داد و گفت که سخن تو نوی با شفا دمن
از نوا بست بنده خاست هر آینه مسیح خواهد افتاد ایران دخت کار بدون حکم باطلی که محال



تغایس سرار در حکم و در این معهود سرار جزا صی حدود و قدوم **سب** راه
پیشش تنی سیر مضار محرم دل باش نظر لطف صدار استغفار و در این اوقات
در کوچه خطرا گوشه خاری استیجا کرده همواره نزدیک و تو صبر فاکر چه صبر
برایم نزدیک است مادام صدق و دیانت بر آن همان دراز و نظر ایرو در
ادکا مگر است اگر ای ملک انصاف فرماید اورا از است محبت ارزانی ماید است
و کیفیت خواب محورت تغییر بر ایرو کشف باید ساخت و سکنت
لو بود راستی باز باید اگر تعبیر و موافق قول بر ایرو باشد شمره لایم آید مضای
آن لار است و اگر خلاف آن اشارتی فرماید تغییر بر سلطان موافق طبع استاده
حقی محال سوار شد و نیز دیگر که در دیون حکم رفت و بدیدار او شرف سعادت
باخته لوزم تو روض سجای آورد حکیم تر بر ایطاط عظیم لغدم نموده گفت **سب**
کاتبه ماز که شد چون مقدم سلطان استبداد دیده روش شد چه بوی و صف
از کفان رسید **سب** نصیب اگر فرمان رسانند نبری مس خورد بر نگاه حاضر سیدی
چهره جواری لاقیر که خادمان بخدمت آمدند **سب** طریق حضرت و آیین
سید که کردن خدای بر که با و سلطان باش او نیز از تغییر پیشه مبارک توان
دیدن آن نم از آنه می بوی نظرس توان نمود محبت حال میان با بهر بود ملک
کعبنت خواب و تعبیر بر ایرو باز نمود کار دیدن که تغییر جنب نیده و لغت ملک
در این کار هموی افشاده چه این سر باط ایفر راندنی بود **سب** هم گوش گی محرم سرار
نودا برای ملک محمی نماند که آن تو سر نیز در اهلست این واقعات از نیت است که
نه تغل و منی فی دارند و نه دیامی نای بزحای و ملک را بدین خوار باش و مای
آید و نوا هر وقت و عظمت است نبرازت این وقایع سداد و موبد است
و بندم جاری امور بروقی مرام خواهد بود **سب** سپهر تابع و کفران غلام و دولت
رام

رام فلک مطمح و ملک استی و زمانه کجایم اس همین زمان تحسیر اس و در تعبیر
متواری باز گویم **سب** کبر است تو خد کسیت مرام سیرت اولان کجای
سرخ کبر دم استاده بود نیز سول باشد از سر اند سب را بدیدار ایرو در
رمای که دل امار از شک شکش بر خون باشد و از نیت نغاش عمل در زمانه
سنگ حج کرد از پیش شاه به خدمت باز آوردند و آن کس است و غدار که عقوب
ملک می پرندند سب و استری باشد که شاپر هر بر سر است و آن کس
باشند رعد عرشش برق جوش **سب** رعد است ای مرم روزی لوزم رعی
هلال لوزم ای مرم روی هم آموزه سنان و آن استی بار که باشد
باد صبرش لوزم ای مرم که عا خنده و از زخم سعادت سنان افروزد **سب** بیسم در
ز لکام سوزد و سر کام اباغ سپهرش گنم خسته مهر آخورد و آن ماز که شری باشد
آورد که روز به جای خسته مینا بیل و بر غنچه الماس رنگ حورده حقیق و نیزه بر خوان
است **سب** خج و طوطی بگویم خج تو قایلند کویا که خج تو بمر خج خج است
و آن خون که ملک خورد بر میان الوده یافت خلعت از عورتی باشد
مصلح کجوا که در دراز بطریق سخفه کجایم خانه ملک آزند و استر سفید که ملک
سوار بود چینی باشد که سلطان بجان سپرد خدمت فرستد ملک بیدان سب
حکمت فرمای چینی باشد که در صف زبیران فرطوم زبیر حد ریک را علی سرب
سازد و بدان از دمای دمان که در کوه آبی معلی شده در دمی عالی را
معلی ناز **سب** سبگری بر ز کوه او اما مول استوفی روان کجای کتون و استخچه
رفر بر ملک چون اش سید خنده نای باشد که ملک سیدان بیدید فرستد
و آن نای باشد که گنگره قدکش با فر و نصیر سنان سمان سرد آرد و از کوه
فشان مرموی را بر شاه تا حد در رشته کوه آبدار گردانند **سب** رسیده فلکس

بلکه بگوشتش هم سجا بر شارت کرد ایران و حفت دید که ملک را با ملای
آن معا و گشت بده افتاد و تاج بر گرفت تا ملک را بشا بده و قوف یا بد
بلکه چشم خورد از همچنان بگذرشت تا ملک بر شارت صلاح کرد و بجهت آن
پهل ملک ملازم رکاب بود که هر گاه نزدیک شاه آمدی چشم را کج کردی
تا ظن ملک تحقیق نمی نمود **بهر** که در کار بر عقل بندگی شمشیر از بند
بلکه آرد ایران و حفت بقول تاج سرافراز بی یافت بزم افروز و سیر صبا
فصاحت از عوالمی سرخ روشنی چنانچه بقدر افتادش ملک با بزم افروز
برزد آرد و شب دیگر و شب دیگر با ایران و حفت به قبول تاج با روی افروز
در نصف دلاویز **نظم** رنگ تازه یک یک موی گشته **آب**
زند کافی روی گشته **کج** حوض بر سر نهاده طوق زین ترسخ بردست گرفته
شیش ملک با استاد ملک از ان طوق نواله تناول نموده بجاورت او نشانی
گرفته و دیده ددل از توشای روشنی حفت در ابر حالت بزم افروز
بجایه از عوالمی پوشیده بر شال بگشت **لباس** از عوالمی کرده
در بر تو کوفی بسته سر دلاویز **چشم** ترک بر دلهای کلب **کج** لبر و
بر بگرماناوک انداز **حشمت** تا بال زین لطف بر نایب جهان کاشی
تا نیک همتاب **ملک** در داید دست **رطم** م باز داشت و علقه پهل
طبیعت بمواست **و** عیان ملک از عقیده تقدار میروید شد و تنوع بزم
افروز شده زبان بجهت **دست** که سر و خوامان کلان نازه رسیده
ز کس کل چه تو در خواب منبیره **چشم** آعدان سرور بر سینه گشتی و از این
خود آمدن حشمت **شک** و قهر بر برادری ای که ایران و حفت این
تاج لایق بزم افروز بود که نوبت از شی و در گنجبار کردن انوب مورب **نظم**
لا

ریک

خطا میل کردی ایران و حفت را غیرت نمی داری گرفته بشمیه رنگ در میان
سینه اشاده از این کس افتاد یافته بچوبلی سرخ را بر شاه کلون کرد روی او
ملک را بر ایران آرد و آن تعمیر که کار بران وقوع آن تعرض که نه بود هم تحقیق
گشت ملکه او داشت غضب بر او و حفته بلا را طایفه داشتی که در او صحرای شتر
باز نمود و گفت این نادان را پیش من بر کردن زنی تا بداند که امثال او در آن
دول نباشد که در جبهی زله با اقدام نمانند و ما از شتر آن در لذتیم بلکه در پیرمون
برزد و تا خود را بدیشیکه که در این صفت شطرنج است که این زن در صاحب
و صاحب و فرات و کیا است بی شبهه است ملک از زید او شکید
بر برکت نفس پاک و عین روی روش او چندان تر از شرطه هلاک خلاصی
یا حفت ملک کبریس چنانچه ز فرمایید و قطع نظر از عرض ملک در امثال کار
شباب شطرنج است همچو پهلوان نیست که اساس این کار در سخن صحرای بوقت
سؤال و جواب الغیب نباشد **بهر** قاضی بگفت بود که سحر
نکرد و دستار زندان **چشم** مراد **رغم** روزی نام و حفته که کار از جانب
ملک چنانی بدید آید باری حشمت ندرک فوت شده باشد اگر فرضی او
از سر او بسا لغت نیک کشی سعادت توکل بود پس مراد این تا خبر سه فایده نکلی حفت
نظم شربت بود انفس نفس **حصول** حضای ملک از قدر انعام **بجاست**
منی بر جمع محالک اگر او را باچی که درم که خیرات او بر همه شاست و آثار
میراثش تابع و کامل پس او را با طایفه حرمان که حشمت حرم کردندی بی رفاه
خود برد و فرمود که با حضا ظاهر صبر تراست با درید و مظهر و مظهر او بسا لغت لازم نمید
و خود با شمشیر خون آلوده و چون آینه سندان سر در پیش گمانده بیارگاه آمد و حفت
فرمان ملک بجا آوردم مگر در ای محو حشمت کتب یافته بود چون این گل شنبه

دانه حال کعب و خندان و باز در شش اندیشد بخت رسوخ ششم در وقت
که اثر ششم ظاهر کرد و اندر شش ابرام بر یکدیگر منضم سازد که حکم اجماع غصیب دارد و در وقت
فراغ نماید پس خوش سوختن کردن گرفت و لغت این است که علم
و تاقی بر طرف رسادی و خوب خود را مانده که گناه که در آن عملی بود در عرصه
لطف انداختی یا بستی که می باشد بصیرت کلی کردی نماست بر ما صبر اوست
منو و لغت ملک را غنایک نباید بود که تیر از صفت جنبه باز شود آرد و در وقت
بروز زنده شود آن کرد و در وقت اندوه جز در شش آن در است و ششمان نباشد و هر کس
که شش بود که ملک کلی فرموده در امضا بر آن پوسته در وقت شش آن شده در وقت
و ثبات پادشاهی بدین حال که در زمان بستی که ملک در این تغییر می نماید و در بدی
و از شش آن شش در وقت شاه از القاع بر غضب و شش می تویلی بودی
تا نماست روی نمودی ملک فرموده از این باز باید نمود که چگونه بوده است
آن حکما و در وقت آورده اند که در درازا ملک میس پادشاهی بود شش
مدان و شهر یاری بارای و بخت دیده که چون تیر کرد در مدت سیاحت
مانند او افضای نزدیکه و کوشش در کار مردانای بر بخت او بهما ندراری
در عرصه زمان شنیده **مس** به نزم آفتاب بر رخ و در وقت نزم از در دماغی بود
سوخته **ص** همان را باد و شش کرده رام زمانه مطیع و پیشتر که هم در آن
پادشاه شش حرکت بودی روزی در شش گاه حرکتی که ارجب در است
میتوانست در آن حواله از دوشش و کوشش و نزم ملک از این حرکت بجز
و از یکدیگر است قضا را فرستی از غایت احتیاج و بکنند طایفه از پوست
که پوست شده بود در آن پایاں خالی سازد و در وقت مانده گشته
در پهلوی سنگی بگریزه چشم ملک از روزی افتاد که آنجا باشد
چون

خدیجی و شفاف بر روی بخت **مس** شش نمری که بر آرد و محبت بر آن شش
خبر می چهره برق آفتاب با جان کرد که در خطای بود خطای نکرده آنقدر خوب بود
شش را رسید و در وجود دیدن شک شد و بنا برین سلامت چهره نماست
خراشیدن گرفت و در شش را غرض است که لغت و همه مرهم بهما ندر در دنیا زرد
سرخ بوی داد و غل افعال به جانب در سلطه بر یافت بدین معنی زاهدی
که در آن شش بود نزول اجلال فرموده در استندای صنعتی که در دنیا برینجه
و در آخرت شمع گناه تواند بود نمود زاهد بطریق کشف و کرامات گفت صنعتی
که در وقت دنیا و سعادت علمی را جامع تواند بود چشم فرود دست و در وقت
غلبه غضب علم در زمین **مس** کسی که بر فرود شش شش در آرد از وی طریق
مردی شش غضب حق نفس نوسن را کند زرم اغناش در شش آنجا تا شود نزم
گفت میدام که چنان شربت زهر آمیز بر باری در کام نفس نوقی تمام در در فاما
در وقت شش که علم را بر ای نفس حاصل نمی توان ساخت و به یک نام اشغال
اشش نمود در وقت و بطلای توان کرد از هر فرموده که بر قوه جسم و توبه است
این خواص محمد صاحب اخصاص سپار تا چون علامت تغییر علاج بر ما صبر تو
مشاهده کند یکی از آن رقصا بر تو و عمل کند نفس را کنی بر این بدو را پسند
که اشش غضب بر لال آن مویضه منقطع شد و قوه جسم و اشش سرش برین حال
رام شد و قوه جسم توناید امیدوارم که قوت شش غضب و علامت مبدل
کرد چون طلعت چشم رانی منقطع شد بر این معصوم و مهدیانی به جای آن
خواهد آمد ملک بر این شش جو شرف شد و زاهد بر قوه شش و یکی از علامت
شاه داد مضمون قوه اول آنکه در وقت افعال صبر در قوه نفس اماره شنیده
که تراد در طه هلاک ابدی از نذر و کوشش هم آنکه در وقت چشم بر نردنسان بر هم بیا

ناید و ستان بر تو قهرمان باشد و محکم کنایه **سب** هم آنکه در وقت حیران
از خود شرع تجا در ملک و هیچ صاحب از انصاف در نظر **سب** اگر چه کم بود
بر هماننداری **سب** چنانکه که کار نیست مردم آزاری **سب** باشد غرضه بر ستان
سرای دولت خویش که تقرب از او بگری و بگذاری ملک را بهر دروازه کرد
و در برابر ملک باز آمد و پوسته در مجلس حکم خصوصاً در وقت شام این سر رفته
بر او اعراض کردند و در راه ملک الرقاع باعتبار این همه گفتندی و این ملک را
کینک بود و خوریدی پالیزه توی سر و قدمه قدامت لب سماعی مخفی
رفتار طوطی بر قمار کس بهار خوشیم بهار او و حقوق بجانی در کجاست
شکر را و بخور و بیان تحفظ در بند جیب بر عشق ابر و غمزه فرستادن شیرینی
به برای **سب** صبر بر تامل و پای دل در هر کجاست **سب** بر تامل و صبر
که نیست حال صبر و خیال با کلامی تربی یا شسته و چگونه مشر بر رو گفت
و پارسایی از کشته دل پادشاه بشمار او چنان مایل که در مور است خرم و
استعداد نمودی عروس ملک از تربیت آراسته دل پادشاه بشمار او چنان
مایل بود که در مور است خرم و خواص با گفتند او در قتل شاه و در کجاست
طلبیده مشاط گفت مرا اعلام کن که ملک از کجاست چه خبر دوست دارد گفت
سب او است نزدیکش به حیات معلوم است پادشاه نا آبی ناک
که بدست قدرش مالا بی سرخ نهاده نوبه بهار زنده و بزنا است **سب** بخودم
و عده ای را به مفرمای **سب** که این سب رخ را بپوشانست مشاط گفت
طریق است با قسم در آنکه ملک را بر زودی از پیش تو بفرستد است **سب**
که خبری زهر بلا همس دی می تا نیل ما منم و چگونه کینک رفته خاله و من **سب**
افزودم چون ملک در حال مستی است جان بماند و صبی سر شود و نواز این **سب**

شاید

فرج باقی خاتون است نوشته آنچه اورا با نیست همه کرده در کپی از انصاف **سب**
ز سب نموده و نونان کینک را از آمدن ماه کاری خالی بر زدن آنرا نژده
مادرت نیز زدی را در کینک را چاه با بل حای قرار داده **سب** است
آن خال شاه بر تختدان **سب** ایار بنگاه براری از سب روز کارش ملک را در حای
نود در حرم سرای سمت حجریت از انصاف از پس پرده بجای در است خاتون
دمش طمش بهر بیکر و دو عجب و فاداری و حق که زاری او را بران دانسته کینک
از آن بجز کند هیچ چه فرصت بنامت ملک نیز در کینک بود و خبر او میر شده است
آنکه بنامت محمود کجواکاه کینک در آمد در غامستی کوز لب رفت غلام
آنکه آمده بیالین کینک آمده نوشته استین زینل دقن او پاک کرد ناگاه ملک **سب**
علام را دید که دست بر تختدان کینک دراز کرده با سب چون آب تصد غلام کرده
غلام از صلوات سرای بیرون آمد ملک از عقب از پیرون آمد محمد خواص رقصا را
برد دست گرفته مش که بدست رفته نمود در پای ششم ملک فرود نشست و در کینک
عرض کرد اشرفه کینک یافت رقصیم عرض کرد ملک کینک کینک کینک کینک کینک داد
و گفت این جرأت چرا کردی غلام محمد صاحب بار نمود ملک عروس را از نواز
اندر لبش آن غمزه میان تو بنمیزم تا بنده عروس انکار کرد و گفت غلام عذر من کینک
دیده ام که این نا بجا کینک با بل خال اقدام نمود اما از کینک **سب**
که با طهارت آن حرابت غایم و عین که بران حد افشادی که بر سب رشت از کینک
کند که ملک را برای العین است جبه او را در انون در دهان کینک تو گفت جان
دانشی سیاست سلطان را زبان دارد و غضب چون بموقع واقع کرد و مبرگت
از حکم بهتر خواهد بود **سب** خاک ریز بر سوزش است **سب** در کینک نهی نیک آید
ملک چنانست غلام نیز سب علام گفت ای شاه کاران انکلیان دارد که نوز عجب

زهر و نیل در قومه باشد از کجی و شکر مبارک از زانی در دشت باید که کجی آن
زایلی کردد ملک فخر بود که تاش طر را حاضر کردند قدری از آن نیل بوی خوردند
خوردن بمان بود و مردن بحال تحقیق حال بر ملک گفت شد عروس را زنده کرد
و غلام را خطا آرزوی داد و امارت بر بنی از آن بلاد بوی نفوذ و آن پادشاه
چون بهره صاحب خورد از من بود نمود کجی علم آرزوی من صاحب طریقه بوی
تر شید و بر برکت بردباری از فرزند استاده کارا بنی گشت و چون سر خطی
بر او افتی را شد و بر صفت و دشمن و قوف بافت و این مثل بیان آوردیم
تا در آن روز ملک این صورت عیان نماید که پادشاه را در کجی کار بخیل بنی کرد **اصط**
علم سلطان سب اش و آب **ازدی** عالی جزا بکنند پس صحن حکم را در آن بود
که سه روز وی اضطراب کند ملک گفت بر او این حکم کن می بود خطای افتاد و حکم
در حال ششم بر زبان رفتن باینی که نوزاد وقت صحن خالی صاحب نامحالی
تا علی بجای می خوردی از تو عیب می نمودم که سخت در زنده آن چنان بی نظری را
هلاک کرد از آن گفت ملک را که بختل مجنون حکمت بر مجرم مبارک راه بنیاد و تا
ارتع محبت صحنی را و دیگر کرد برای صحنه باز غایب **س** که سرور وقت ناروا
است **و** در لاله غایب است ملک از رضوای کلام وزیر مضموم شد که بران
دست را گشته از نهاد او بر آمد و در کرداب لنده افتاد و با خود گفت **س**
موش بوزارش ای شمع که ایاب من سزا بیهی کار و بیان سینه و بر نور سترام
در رخ آن رولی با زرد و رانی که چون کند کجی اندک زنده کانی بود جف از آن نوزاد
رباض کامرانی که از فرزان بچوان می برکت و نوزاد گشت **س** سر و بالای تو
در خاک در صحن در رخ از خاک آن که بر آن در صحن در رخ بوی
نوزاد کرد و گفت لنده تا که شدم بدینا که بر آن دست و زبیر گفت نه نش
بلکه

همیشه اندوه و غم باشد **اول** که همیشه نیت بر مرد کاری مصروف دارد
دوم که در حساب نوزاد بکوی بجای آورد **سیم** که ناید شکار بی کند نیت
آن بند است شد ملک گفت در حق ابراهیم دست توقف نکردی بوی باطل تو پاک
شد و زبیر گفت سبی سه تن باطل ما شد **اول** شخصی که جانم غیب بوشده باشد
دشمنه گری کند **دوم** که از بی باکی سب گفت در میان آب سینه و جانم نوب **سیم**
باید کافی که زان بگوید است آرد او را در وطن که داشته سخن را در دست صحن کردند و من
او بوی نکردم و فرمال ملک از آن نمودم در در این باب علامت عاید باقی حضرت است
انکه نکر او را لایتم کار ما قاهر نماید و نظر بصیرت من بود لطف امیر عطا کرد و در این مثال ای
علامت مغزول و حکمت صاحب را از نوبت مجبور کرد از آن مثال است با اینی که از روی
خود بوی صحن روی نمودی ملک گفت از این سخن در گذر و در آن باب فکری
کن که مراد از روی دیدار او اندوه کانی دارد و زبیر گفت دست نندک بد این کار
نر نند بر ناید نیت در صحنی خوش نماید بدو آن رسیده بدال کجوتر رسیده ملک بیدار که کجوتر
آن **حکایت** وزیر گفت آورده اند که مجرب کجوتر آن در اول تا نسیان دانه چینه فرا هم
آوردند و در نوشته دفتر نهادند و آن دانه کم کشیده حول تا نسیان با خورید علامت بر
از کرده و آنجا حرکت شده و از آنجمله مشهور بود کمتر نمودن در آن وقتها از خانه غایب شده
بودیم که بول شدت سر ما بیدار آید و از آن گشت بر وف در کجا دانه خاینده باشد با آن گذاریم
نوزاد و غیره را از زدی شنیده که صلی گفته اند **س** کنول که برکت نواز است بصدقی
کن **دو** غیره بنه از بجهنمی بوش **ماده** گفت از این دانه خبر ندارم و نوزده ام کجوتر
چون دانه را کمتر دید انگار او را باور نمیدانست و میردس پس در فصل تا نسیان که با
سنوا تر گشت و آثار رطوبت از زرد و نور را گشت دانه کم کشیده و لغوار
اصل ما بده گفت بیز و نوزاد است که سب لطف حال پل بود جمع کردن کسوف و زاری

زار میگردید و می گفت همه جوت در دست صاحب است و صاحب ترا کفایت
خواهد داشت **مس** به کار نوشتن تا آنکه که در میان کنی و زبانی را کسی
ندارد و کوی مروی قدری است که در تقویت شتاب نخواهد بود تا چون کوی زبانی
ملک گفت اگر در قول شتاب کردم تو نیز در فعل خستگری و برادر است هیچ اندامی
در زبانت است پس بر سر **اول** آمده در صاف عاقل بود فرم کن با **باید**
اگر در است ندارد و ملک از زبانی عوام جمع کند تا با تاریخ مکنات بر **مس**
اگر در زبان تا بگذرد بر او در گذشته تا شود و خود بهر باشد در زبان عوام
و آن هر روز ترک وی از عوام او را هر ملک گفت از این علم از ملک تو دلیل توان
گرفت گفت ملک بجز کلمات و مکنات هر کس که کرد **مس** که خود نزدیک
بسیارند و دعوت اند **مس** اگر امیر امیران خود و ختم حکم کند و پس در این باب
وزنده ادم غایب است که در امضای فرمان شاه متوجه است ام شاه گفت هر چه از
دست علم بسیار است در زبانت از هر کس که زبان غم خوردن را با **مس**
اگر اصلی کرم و دانی شریف و جاهل زبانی و عفاف کا در **مس** اگر در او بود بار
و کمال باشد **مس** اگر در علم و ادب صحبت در زبانت در صورت صحبت مشفق
باشد **مس** اگر در ملک و در موافقت با لغت در سخن نماند **مس** اگر در غنچه
حال و بسیار گفتن بود و پس قدم از روش هر طهر کرد و از این دهنست بر این
از راسته بود اگر ملک برای او اظهار حال کند محقق خواهد بود و هر چه بی یار و قادر
و نه از آن کانی را می ملک گفت ای مبارک در سخن دلبری مکنی و از صداقت سجاده
میگفتی چنان بپردازم که از تو هم روی لا ترست و زبانت از این است
اول اگر بکنی و بوی کسی نپردازد و تو را بوقعتی را بکنی بپردازد **مس**
اگر در هر روز از زبانی و مامل را با یک ندارد ملک گفت **مس** در چشم تو غیر میگویم که در ادوی
از طمان



این کلمات جوشت چهار می شود و زبانت بزرگان در چشم کسی بکنند
اول سینه استیخ که در گاه در گاه در شست و خواست با خواهر بر سر شستند
و خواهر نیز نادی هر ل کند و شست دارد **مس** سینه خای که بر احوال خواهد بود
کرد و در روز روزی سمت راجع دانند و دست تصرف بر آن است بهر چه که با یک
مروق مال وی از ملک خواهد کرد **مس** اگر بی استخوان خنجر است که در روز
خواهد و او هفتاد سال از آن مشغول کرد ملک گفت پس ترا از نمودم بهتر بودی
در زبانت شست را توان از نمود اولاد است موضع **اول** شجاعت از ملک **مس**
هر بار از زبانت **مس** بزرگان را در مکنات غنچه **مس** با زبانت از ملک **مس**
حسب **مس** حکمت را در وقت حاجت **مس** بر او عمل را در مکنات غنچه
مس زبانت را در روز روزی که عزت **مس** عالم را در مکنات غنچه **مس** در مکنات غنچه
چندانکه ملک معارف است که است آینه با زبانت گفت و زبانت از ملک **مس**
با زبانت ملک لطیف علم نامل میفرمود آن شریکهای تا گوش کار در مکنات **مس**
تکرار کند هر که در مکنات **مس** نه غنچه که شستن کند زبانت **مس** کمال به زبانت
و در شستگرم در مکنات **مس** است زبانت در مکنات **مس** گفت سینه
است ظل الهی بر مکنات عاقلان با سینه باد و افشا به پیش از اوج شرف و زوره
عظمت تا سینه باد من سینه که تا قدم ضرات با طام با طاعت نمودم در مکنات
چنان وضع بر زبانت اقدام می نمودم بمتبه انحال دانت سینه مکنات بود **مس**
که اگر کسی شستگرم سینه مثل وی است **مس** جز در آینه دانش توان گفت
نظر این چه بزرگوار است سجال علم و مکنات را رانته و این مکنات که شست
صبر و وقار و خوشی که شست و هر آینه زبانت که شست بر مکنات بود نام بزرگوار است
تا ماری اطلاع و مکنات **مس** بزرگان مکنات **مس** مکنات **مس** مکنات **مس** مکنات

از دنا مورث کسیر است که خوانند مصلحت پسندیده فوی ملک گفت ای بلار
تو سیکو دانی که بنای کار خلافت بر محنت و رافت نهاده ام و اسرا بشنیدی
بر شغف که از آرزوی وضع کرده و اگر کامی نیاید هیچ از روی کوفت نزدی اظهار
نیو کج و لنگ در مقام معارضه و موازنه آید اش را صلا کرده و بقره می گفت از اب
صانع آری و چمنند فاعده باد غنیمت و اگر نه دست در پای محنت نگارست
نه در آن مرتبه است که بگویند این سخن موهوم است که در **عظم** من منم
که بدید باو ملزم بر کم **بانه** کام که بگویند پیش از شغف **بانه** که بگویند بناله صدای بود
بانه ابرم که بگویند صدای صد بار دوس در حکم قبول ابرام و صفت بی اعتبار بودم گوشه اند
اسب هوش و کامی شنیدی می خوانند وزیر گفت این نوع سخن نادر حکم نگار بود
درک المعوم و علم امر و زنده گشت آن کرد که هیچ ناری گشت آن سزاده زنده گشت می
کامکار و وادی صاحب اختیار با شغف بران و حکم عدال بر سینه گشت نشسته
باشند و بنده جرم کار در مقام عواری جای استیلا و تحمال بی جا گوید و قدم
از اندازه خود فراتر نهاده و آنچه خواهد زبان آورد و مانع از قامت و رسم است
چرخ عظیم و غوغاییم چه خوانند بود ملک گفت چون بنده که ستیخ بکنه خود معترف کرد
و انار جرم و عفت است حالات خود معترف به آینه در مقام اعتدال خواهد بود و مردم که عزا
ار قبول عذرها **صفت** صفت است که در **العالم** صفت قبول
وزیر گفت من بکنه خود معترف و اعتراف دارم که در انصافی مرغان ملک
نا چیزی جایز داشته و گشتی ابرام و صفت را موقوف کرده ام از همه این مقام قبول آید
و صفت ابرام عطا بیکم آید به نمودم و در قبول و شنید کرده اکنون حکم و فرمان
ملک راست **صفت** که لطف نمانی و در سینه زنده کردن نهاده ام چه ابرام **صفت**
چند اوست که این سخن شنیده و لایق فریاد و آنچه خواهد سرست و از باج بر جا صبر بر نشن
ظاهر است

ظن هر کس در استیجاب مدیون علی بن ابی طالب است که نامش نمانی به جای آورده
نفره شادی از سپهر ابرام گذرانند **صفت** شده ابرام دست که معذور
باز آمدن به خسته دلان جای دیگر باز آمد آنچه چون نخچه پوش لب میان بخندید
رخ صورت رنگی از در حشره تر باز آمد پس فرمود که سخن بر ابرامی مهر اندی که ملک
ایران و صفت مهنوم شد و در مملکت ابرامی و من محنت تو پیش چشم و مبد استم
که در انصافی آن فوخی خوانی کرد وزیر خواهد که صفت و صفت بر ابرام بود که ملک
بگویند نام و میگویم که در آن حکم نام است بانه اکثر کارها بر ابرام می یافتیم غایبان
همان هم شمشاد فم اما چون دیدم که عواری باقی او باقی است گناه خود را اظهار
کردم و قدر نام بر تقدیم نمودم ملک گفت فرمود که است نور این باب بر این
گشت و عفا در زبان و کف است تو میفرود و ضعیفی که به جای آوردی قبول آید
و عترت آن هر چند زود تر بتو خواهد رسید ابرام صفت با شغف تمام بر پشت
و عذر فرودان با ابرام و صفت باید فراتر است و الهام آن مدان او که بگوید ابرام
اصول انانی و بر مایه و مولی عفا صفت فرج و شادمانی همان تو از بنده **صفت**
تو از عواری خوانم **صفت** که کوش با و از چشم در راهیم **صفت** که از زنده گشت سپهر آمد
و ابرام و صفت را از آن است و آن است و صفت **صفت** و لایق شغف
رکار بسته گشت که با و صفت نسیم کرده است **صفت** ابرام و صفت شغف
و شغف است که به جای آورده و در ادای این عفت نمانی فرموده و ملک گفت مراد
صفت و رافت صفت و صفت که در محنت بکوان و فوخی تمام بود این تا مل سب
آن وجود گرفت اگر بنده در فرمان سلطان لطف بگونه رو دارد و ملک گفت
ای بلار فوی دل بیش که دست تو بر ملک گشته است و فرمان تو در امان و در امان
ما بر پای بافته و بر سره لویا از عذر و تقدیم و لایق اعتراض نخواهد رفت بلار و ابرام

و سعادت را مقدمات با ما نیست که چون کسی آنها را بدست آورد از او
جاه و مکنش شایسته غرور و غنچه گردد اما شیخ و غمراست آن بجز بزرگی است
و اصل همه قضای آنجی در حکم پادشاهی خواهد بود و با بعضی قضای قدرت و سیاه و سیاه
ضیاع و باطل باشد چه بسیار در انبیا با تحقیق است از سخت یکروزه محروم
نوده اند و بسی جاهلان بی اعتبار است و مکنش بر سر بر روی شمشیر
کج شای و مانند نادر از راه پادشاهی نماند مگر بر قدر و اول در شهر
مغبطه بر استان نماند هر آنکه این حالات جز در استیلا و طغیان و فتنان
سجالات توان بود و چه چیز که بر خیزد تا نام باشد که بدان وجه سعادت سر انجام تواند
عمود یا حرفه یا فایده که از آن اسباب محبت همیا تواند ساختن حال از پنا
که در آنها صعب کرده حدت و محبت توان کرد و چون قضای انبیا با آن بار باشد
بمخ شرف و کمال داد و در سعادت منور و جمال خرد و حکم و سنجه خندان شود و داد
و این سخن را در استانی و مقصد شریف است رای رای فرموده بهای فرمای آن
کتاب سید مفسر کفایت آورده اند که در بعضی از بلاد دروم پادشاهی بود که مکار
و فرمان فرمای عالی قدر **سید** بدارش بزرگ و ولایت بلند بسیار بود و
بدان بموشند و در سوره داشت با انواع منور است و با صفا و فضایل **کتاب**
یکی در چهارم است و کرده یکی جانها بعد از آباد کرده او چون شاه دعوت از دربار
چونک جایست ز در او در همه خزان بدید را بدست تخت فرود کردن و در بهای
ارکان دولت و در میان حضرت کمند مطلق و خلف در تبه آورده که حال سخن
نه جای بدست **سید** بفرغ تر زمان شاه جوان گفت با کسی بدست
بر سخت برادر که چون دید که بهای سلطنت سیه سر فرقی فرستای برادر
مهر انگیزه و فایده محبت ز نام نوس ایام غنچه اقتدار و استیلا برادر
اگر

اگر مبادا نسبت بجان می غمراست که در سخت بچل بر پایه قرار نهاده کسبت بر نشا
و خط سفرا اختیار نمود از غم و ناز زاده نوشت بر دانه روی بر آه آورد **سید**
رشته پوشش ملوک سر سفر دارم **سید** غم تو نزارم که نوشته بر دارم **سید** شاهزاده
شمار راه در راه پس گرفت آن روز سیر منزل رسید و به شمشیری خود را پیش
میگفت **سید** هر کجا هم که چشم مطهره خودی روان حال رفتن چو بود این سخن
تخت من است **سید** آن شب به شمشیری گذر از سیر روز دیگر که در بر رخ اشک
ارتق قی جمال طبع نمود و نگاه روزی از پس برده نیوی فری عذر داشت بر عاقلان
جلوه داد **سید** در هر یک که در کسب سپهر بسیار است روی ز سیر **سید** آه
آه مکن رفتن کرد جوای تازه روی سلسله موی با طراوت بنیابت و لطافت
بی نهایت با او همراه شد تا نهاده نگاه کرد و جوئی دید که کوفی قبال گم گس
بر قامت و کماله اند و دل ماه را از سر راه رنگ جان کوشه و صلی چو شب
بر گواران جلگه طری دید **سید** خطی عول مورده است من فکر که غمناز می چند
این خطی چو کرده ماه کشته خرد سر خطش گمراه کشته چون خط دلکش
و دنبال اشعش او را ممت بوده **سید** خطی شب و سیده زنی بر فرود **سید**
چون سنب علمی که از اش بر آهده با خود گفت مگر غمت بچوالت جویت
مرا صحت این جوان توان کشید در سایه آن سر و کلاه از آرزای این
مادیه روان بارمان توان یافت پس آن گویا کس جوای و آن که نوزدهاں چو پاد
کا مرقی عجب صحت یکدیگر کوشش بر آهده بیابان بر اطرار کفستان از هم دور
می کردند **سید** در روز جمعه از رفتن تو در حاکم آمد از صفتش آن بر آنست
آیا در سینه و صحرائی به شمشیر **سید** صحرائی به شمشیر بر دهنم شک بر آهده و دیگران
بچه شمشیر کاروان از راهش که حکم کفایت و غفلت کامل رشته شب را

بگردن رود بستی در وقت معاصی که در است خورشید را
اچار سازد فلک است آوردی **س** حرفی چایکی شیرین از مانی بدیش
کارهای نکته دانی او نظر سعادت که صورت وقوع یافت رود بود مفضل بود
توانای زود مندی که در الواب زود سعادت بصارتی شامل داشت نزد مندی
میرت بود که هر وقت که در زمین مذی مانده نهان مجال رسیدی و موه
نازه آفت نذی دمن قدم در موفقی ناعایتی که بای بره فرک که نهادی و بی
سخت در او آفت نذی بر او ای **س** جریخ از او گشته نازه شد در آب سینه
الشان شد و بود جارخانه مرا هفت تا نام رسید و سر ضلعی از لبه لهور یافت
دش دی هفت یکدیگر هم صاحب و او طان مراموش کرده سازن و مراموش
طی میگردند **س** هر که باشد هم شعی استان است در کل میباید
هر چه بخواید به هفت قابل است که زیارت کاری آید ز دست دل
زهر باری قدری بخورد **س** جان زهر علی صفای هر که چون سناره باناره نذر فرس
لابی هر دو اثر از دین **س** از بقای هر کسی مفضی نری در موان هر قوس ضعیف نری
سعد از قطع سنار شیب هر طور رسدند بر کزانه شهر رای ان پیش و از آن
منزله یکا چین کردند و بخورد امر ازاد و نوشته مانده بود یکی از ایشان گفت حالا
وقت است که هر یک شهر و کفایت نمود بنایم و سجد دعوتی بدست آیم
تا بفرمانت روزی چند در این شهر خواهیم ماندش هر ده گفت کار ما مفادیر
انگی استبد است و بگوشت و هیزاد است فاجوی در و بدید نیاید پس هر که از اینان
نشازد مندی باشد **س** در طلب او عوض نماید و عمر عزیز را فدای **س**
این میان بر مندی بر زار است **س** اگر کسی کرد او نهر از نهر این مژولامی در طلب
او مری را می زند **س** اگر از او مرند **س** و خیمه باز ماندن ممدار **س**

که در کارخانه سخن **س** چشمت یافته باشد بعد حوصله و سره باز
شود **س** هر کسی که پیشی لغت است آورد **س** پیش از روزی که خدیج پس از آن
نه روزی ماست **س** این هم توشه نشدن چر است **س** راه رضا کرد بر مندی
حوص میگردند و جوز سندان **س** جوان بسیار وی گفت حس شریفی معتز است
و در او آگ و سعنت جمال بی دارد و در آن خزان شروت هم حبب موه سنده
و تابع خواهد بود و هر وقت که طرا افت ظهور نماید راحت نهرانی بدو بهمان
خواهد یافت **س** چارم که صاحب روی نکون بود **س** هر جا که کند در موه شعی
بر او بود **س** کارزگان سحر نفعی از کوه صاب نود خود ضرر خوانند و گفت سرمایه حسن
در بازار معانی نقدی که غیر راست اند که ذماتی از نایه و سود صبری بدست
خی مانند و منافع رای راست **س** ترم درست و کار شایعی و معانی که از بی بر همه
ساعتت هر که در پای محبت در سنگ فاقه آید تلاحی آن جز نایع نقد و شعی
خواهد کرد و هر که سرمایه معاش بدست مانند در دست آن جز و قوفت معانی
بای مردی نخواهد نمود **س** اگر اس علم بر خرد نهاده شود در فراغت دل بدست
گشاده شود و مغان راده گفت کردش به حصول دولت معضی در شعی باستی هر که
بدانای از موش بودی لوی دولت او بر قضای سلطنت بر افراشدی و بهمان
سعادتش بر کنار جوانی سعادتش و ماسبی خرد مندان را بر مندان اصحاب مفید بودیم
و کسی که از بوستان کفایت و کار دانی بونی شنیده در بوستان گلستان
سعد و مال داری تا کنن **س** ملاحظه کرده ایم و از دجاست که گفته اند **س**
عزت مردم نادان و هر زمام مراد **س** کوزیل در اش و مفضل به کن است **س** بر کلان
کسب و مباحس جاهدت مرد در موهض کامکاری و مسرت آوردی
بوسایل و فواید هفت پروردگی بر و هفت را رسته کرد **س** کسب کن نازنی

تا زری بدست آید که غرض تو بخاکت میرساند با آنکه سخت در دو تاج
بزرگ کاسان بود محتاج چون نوبت سخنش نمانده رسید الحاقش نمودند که شما نیز نوبتی
در کار سخته فرمائید شش هزاره فرمود که من بر همان موادم کتبی از این ششمه پان
اقتاد و سخن رفتن را که بی گویند که بر آیه حس و سر مایه غفلت و کفایت و کسب
جزئی بدست آید که ستم و اما مدعی آن است که اگر حال حسن از افق قبایل
طلوع نماید و تا کار گذر قدر در در کان شیت یکش بدست آید شما سخته که کفایت
در بازار قبول رواج می تواند یافت و فایده مایه کسب نواله است
که خوابه نواله غنیمت لم یزل غیر از حال مرگه شیت ربانی هر چی که اندیش
رنگ ایز بلوغ خیال کشد با خود برید و هر فنونی که غنیمت حال تدبیرش
آرد غنیمت رنگ افشانه کرد می گویند که **سینه** غنیمتها که بر استخوان سود
بدرشت پس غنیمت که اگر سخن تعالی خواهد غنیمت کسب برانی غنیمت و کسب
بدست آید و اگر ارادت بیزدی معمول او غنیمت کرد و هر دو مایه فایده ندهد
پس حکم الهی را کردن باید نهاد و دست ستم بر خطا قدر باید نهاد و هر چه ستم در حق
صم نمود غنیمت غنیمت نمود و اندک زمانه مصلوب می دوست یافت
مصالحان ملک پسندید که چگونه بوده است **حکایت** شش هزاره گفت
آورده اند که در ششمه اندیس نیمه غنی بود باد است و در کشته در اسباب
نزد غنیمت دست در هم داده و غنی و غنیمت برضی میفرود و بعد بنا بر جمع کرد بر آن
مایه نیرد و نودوی و لزان در دو غنیمت غنیمت نمودی در هر روز شش کوهی بود
کردی و بدان غنیمت طلب غنیمت است غنیمت خندان **سینه** از آن مویه
غنیمت بر پشت که چون غنیمت شادی این شش کوهی بطریق میفرود و در ششمه
در صره کرده می خواست که جانی مصلوب نند و دست غنیمت از آن نماند و او را در داد

دهقان

دهقان از پیم آنکه در دنیا بر صیبه جفا آن پر در است برداشته در کوی آب است
و بیایار خود غنیمت ره می نمودند در لغت طهای ترتیب نماید و خود غنیمت
خواستن خواست که در شش بریزد و آتش سبز و صبور را از آب تنی بر برداشت
بدر خانه رفت و تقصیر را در سنانی غنیمت همه خریدن کاوی ششمه آمد و استخوان
رسیدند دهقان را در آتش در نظر آمد الحاقش نمود که غنیمت این حرکتش بود معذرتی
اب از برای می یار و دستا صبور را برداشت و طلب آب روان شد
در راه حرکت جزئی از درون صبور اس غنیمت غنیمت کای آورده صره نذر
به شط طانم در این سینه ملک ششمه در لغت سها غنیمت غنیمت در کفایت شایه
غنیمت غنیمت و افرغش از این درشت حال از غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
و این نذر را همه روز احتیاج و خیره باید نهاد پس شادی از آب صبور را در شش کرد
در نذر می که در شست کاوی غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
است غنیمت غنیمت که اگر این نذر اما خود در غنیمت در آن ایمن می توانم بود و اگر در خانه
دشمن کتبه از شمول خود در کوه دی بگو شست غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
که این نذر را در کوی کا و نیم بس کا و بخاره را بر این غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
کوه در ساری لزان کج در ششمه روی بوی آورده در راه پسش آمد و می چند
دیگر که در ده کس خاشاکه بود غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
کا و در آب سپهر در این غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
نذر کرده بود که کاوی قربان کند چون کا و بدان غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
جزئی الضاعف غنیمت غنیمت کرده کا و در خانه کورد و طراح غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
قصه ز یادش آمد چند آنکه ششمه غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
حال بار غنیمت در در لزان و غنیمت بر آن مویه غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت

و خود عاقبت پس بر بانی کاش می خندید **مس** جای عمر که بگریزند بهر مال و
منال کفایت بران کبر و شویش بی خندند که عاقبت راه رخا و خیم پس گرفت
و فرمود تا کار و در قبران گردند چون کار در به پیشوا است رسید چشم دهان بصیرت
زرقا در از فرج مدهوش گشت چون بهوش آمد صره را بر برداشته از گوش
پاک کرده ز ما را پس چون آورد و هم زمان آن را بر برداشته و بوسه دادی و بر
نهادی پس با خود اندیشه کرد که این نوبت ما چه ای در می گشت و سرای پس
که نه هیچ دیده و نه هیچ کوشی شنیده این ز بر بست مدام بعد از این جای
صره خبر کمرش نخواهد بود **مس** صدای از تو تصور نمی توانم کرد کسی ز جان بر آید
چرا بعد باشد که زان پس مرد در میان همواره آن ز را با خود در کشی و محتوای
اورا می کشد که انقدر در طایفه تو که هم راست و دغیره همان ز راق حق
دعا دانم نمودنت و چون حکیم فایض عجبند اللهم با النازق
که هیچ فردی از جان آن اوستی بده سینت و نفس برانند که روزی در سخن
از آن مل مقدر شده زیاده و نقصان بر آن ندارد و مقول گفت در عالم ای
چاقفت بی صورت می باید کرد و بجای شراب غولبوس زینا عوالم می باید
مس غافل میشی که عالم ایست **مس** ایست که در تو تو که نسکین
زن دم در کشید و مقول زرد کمر سینه کار خود مشغول شد روزی در سینه
غل کرد چون قانع شد جامه پوشیده و ز راه آن جا کند است و روی بر آه
آورد و متعاقب و شبانی نایب دادن کوشند آن جا آمده مقرر بر داشت
و باز آمد و با خود گفت هر چه از این زرد درم نقصان بدی عهد دما راه باید
و شت بد که دیگر باره بدی عقده رسد و این سکه برای روز بنوانی و دغیره
باید گذاشت پس زرد را بی عمل و می نایبانی پس گرفت اما چون در مقول

در پادشاهی بر باد بر خیزد باران حسرت از دیده مار جل گرفت و بعد از آن
اربعین شب زرد بر آن آقا کرد از آنرا و تحمل و تحمل باز آمد صورت حال با عیال باز
دل زان از غصه شومر ماله آن خون بود چون زان می کشید زبان سلامت گشود عفت
عاقبت بخواه اینها نموده بودی در دغیره اسماک در زنده عفت بر عیال خود نک
که در اندی اکنون گریه چه سود دارد و مقول گفت را که بگری **مس** برود
هری اگر مستی شده چه پاک **مس** چه روز و روز مقسم شکر نعمت تملش **مس** غافل
و غفلت نفس بود که در از خاری نمودم و زده عیال با کار گشته در نگاه بر اشک و غصه
نمودم و هیچ عاقبتی کند که صره زرد در کربش روز در عفت شایه و با مبداریا
نسیرت نقد کفار شود تا گاه از کار خانه نقد عفت که در لوح بصیرت بوده باشد
بدر آید و چون می بگرد است تجدد در قاده ارس صرکای **مس** رمانده **مس**
اگر که دارد و کان سکینه **مس** عیال ز برای در آن می کند چند ما فردن علم افرو
خوردی شیر ذامت جرد چون خردی کوشش خوردندی و با شش
چند کشتی پس زنده پس در مقول نوبه و انابه استعانت نمودند کرد که دغیره نهند
و هر چه بدیش آید برونف اتفاق نماید و بس متوکل و متوسل چشمه مصالح خود
به حضرت محبوب و غولبوس نموده و رضا تقض داده از آن جانب شمای صره زرد در عیال
بچرا ایند روزی سحوا یه چایی بود همچی کوردان از زرد بر آید ز شایان از خوف
اگر که مباد از زما را دستا نند صره را در چاه افکند از خور روز بود کوشند آن
به جانب خانه روان ساخت متعاقب او در مقول به جایی بر رفت باری
سخت آمد چون نزد یک چاه آمد عیاله او را در بود و در آن چاه افکند و مقول
به چاه فرو شد در سنا مطلق صره زرد بر شایان مگر آنمی به جایی آورد و باریت
و قصه آن با عیال در میان آورد و چون شنید کرد میال مسجد دیار بود گفت

ایک ضلع ایچکمال تصور کن که از زمین جانب شده بود پس بیا سید پس ندری
 که کرده بود و فغانود مال را بیدل کرد و بعضی از عیال نغمه کرد و برخی در راه صد اعرف می کرد
 تا حالت دنیا عرف نمود اما شبان شبانگاه دل از هم کو غنڈان جمع کرده بر
 چاه آمد بوسف خود را در چاه نذر می نمود و از فریاد و آریو سفارش مید و گفت
 مرا بیدار از آن مراد بر ما بجات چه سود باشد و در صورت آن خوب جانی از غیر
 در تن کانی مرا چه در است **سبع** معنت دیده خواهم که با سید پس از آن پس
 شبان روزان در شبان سفید خورد و جبران بکشت بعد از مدتی گذار کش
 ترا و به دمقال فغان و دمقال حب عادت کرم که داشت در ارضافنت
 نمود بعد از خوردن علمی م شبان سخن بگفت و آثار موات از کمال او طلب بود
 مبر سید را بکشترت از دیده میارید و دمقال گفت سبب که صفت
 شبان گفت **سبب** آنچه از آن کم شده که از سبب آن کم شدی که هم سبب آن
 هم بری هم ایمن بر سستی پس قصه زد با گفت دمقال از سوره خوانست
 و پس نزل رفت و لغت ایچمال که در آن دست سرف در از کرده سرف
 ضریع بکند هم حق این همال نوده و ما سبب غصبت و در طبع او افادیم اکنون حق می کنی
 پس برین سبب با یکدیگر و در افشای این را در از ترز می باید نمود **سبب** هر که بکشد
 رسیده که چه عمو در زدی سید و دمقال صد بارند برداشت و شبان
 دادش آن ما خود گفت این قصه چه حالت است امید دارم که باقی بر سبب آید
 حالا از این سبب با بید نمود تا نوشت که بر یکس گنجی در غنی پس چه در پی بردست
 در اینت پاره از زدی خوف است در ز ما را در زدی چه نمود تا کس سیدان
 اطلاع کرد زدی بر کنار زدی استیاده بود و در دست که آب خورد و خوب در کس
 افشا که در آن در برشته بود و فغان در کنار آب سید مسکود و صلیق دید که بجانب

اروی ابر گرفت و سجان بر نخواستن طعام سبب است و می خورد و دمقال عصاره
 شکر کس گرفت تا طعم را بر آن به نر زنا گاه و انگش گل طلی عک بر کش
 زنا را بر برداشت و سبب در صد دنیا بود سبب در افشا و دیگر یاره دست نبل
 و افغان بکشت و در آن روزی یک شبت شبان باز غمزل دمقال آمد از تو سنا
 اول سرا سیمه تر و هر عصاره و صد و چهار بار لغت دمقال پرسید که راست بود
 که این زر مانده اول از تو غایب شده بود اگر چه بدست آوردی شبان مورد صعب بان
 نمود و دمقال تبسی فرمود و گفت سبب سنا و سبب سید از خود بر که حق در یک روز خود
 قرار زد و سبب که صره زر در چشمه فراموش نمود و در جابه باقیم و صد دنیا ستمه آن
 بود که تیرودوم با غصه بدست می آمد شبان تیر فرمود مانند لغت از بود آنچه ای ایچکمال
سبع معلوم شد که روزی کس کس نمود **سبع** و غرض از این است آنست
 که ما ماران نیز بر سبب قیامت از دست ندهد و قدم از دایره و کس می رسد و نهند
 و از بجهای زمانه که بجهت خدا و قدر است غافرا سنا شد و فرشت جبات رد
 علمیت شده بر مال و تمال اعتماد نماید که تحقیق امور در سپرده تصافحی نمودند
 الفقه آن روز بر آن مقالات سبب بر بند روز دیگر که دمقال قدرت کل صبر
 افشای در زدی حق لصد آب و نایب نبود و سبب غالبه تاب شب را نادر سبب
 خفا در زدی کشید **سبب** چه لاله چه مهر را سپهر تابان است **سبب** گنجهای کور
 ز دیده سپهر است **سبب** گنجهای کور که از کب زنده به است **سبب** بر بزرگتر
 و گفت شرفایغ باشند که نامی از شره از جنبها از زدی نظر آورم فردا که مانده کی
 کمتر باشد هر یک بنویست نزد چه معاشش کند و سنان بدین سخن همه شبان
 شده و دمقال زاده بر شتر آمد و پرسید که در این شهر چه کار بهتر است گفتند حالا
 بیزم عین تمام دارد و جوان می کمال بکوه رفت و شتر بکوه رسانید و بده درم

بغا کردت نهاده اش غضب را با آب حل فرودت بروی گفت **بینه**
در شبی که از خواب بیدار شد و در آنجا کسی بر سر صد خود نشسته و زانو
از روی خودش آن یکپوشه و چون جنازه بیرون بردند و کونک خالی شد تا نهاده
هم آنجا بودند و با طراف و جوانب کونک می گزیدند در میان دیگر باره در آنجا
بفرود و از در زدن آن برده باز داشت شب در آمد و از آن نهاده اثری باران
نرسید می شنید آن بی راه بنای کار خود را بر تو نهاده بود چون از آن صورت
فایده نیافت از جهت آن روی بر تافت کاشکی ما دور آنکلیف می کردیم ایشان
انجا زبان علامت گشوده و او در بند زندان گرفتار شده بدست نیال برهان
بمقام **دوست** خبر می رسد خبر آن همی که هم او را در آن وقت مشاهده است
دیگر روز که از طرف او خیال شهر او کان فرود آمدند و میگویند که حکومت برسی
قرار دادند ملک ایشان را و در آن نمود در میان ایشان را گفت ای کجا برده پویشیده
و در آنکه در روز جاسوسی گرفته ام و میس که در روز بر مینی باشد میباید که بر جاده شما
و قوف باید و از آن مصلی را بر منوراب و نیز که او را بطنند و اسکلتی حاصل شده
در میان رفت و او را بخیس آورد چون نظر ایشان بر حال مملکت آرای او افتاد
داشته که آن روی سبایی جاسوسی مدرد و از آن شخص کرم و دانی شریف
مدان نوع کاری بنای بر سجدند که موجب قدوم صفت و صفت مولود در آن
شهر است **بینه** تو در حسن و لطافت زنی آمده است که بر برای دل ما
آمده است نهاده و در آن روز بر بیگانه او کرد و کیفیت وفات پدر
شخصی از نمود همی از بزرگان که به دست پدر او رسیده بودند با سایر کارگزاران
حال سلطنت و از آن طرف در سلطنت ممالک با کینه مجموع اکابران مملکت در
از در بار او خوش آمد و وفات می یوش منزه گشته معنی کلمه است نه که لایق حکومت
ان کلام

از اسن بریزان شت موش دیده در غده ایرانی العنقاء آجا میسد و کشته چند بروش
 نظاره نید و کجبل آن جواهر نمیشد شکر که در بی نظیر جواهر قیمتی رودنی تمام صفا
 کرده کجوت قارونی بد نوس فرغونی آغازند و باند که در ضمنی برشان غده از صغیران
 جزوار شده ندر در ملامش او که فصل است تمهید گفته اند س این عمل در استان کبکی
 چینی کسانند که در شیرینی دوستان نو اند و در یغان پاره روی جمع آمدند چنانچه عادت
 باشد طرح نقل افکنند و سخن جز بر اول او کفشدی روان جز بجمع و شعی او کشت و در نی و دیو
 و از زبان بلاف و دست تا خلاف کشته و بهر آنکه خدای بخواند در شت و پر سر کند از آن
 سوراخ ریزان خود هر بود هر روز سقده اری کثر از آن بر صحنان خراج کردی و در آن خطی قیامت
 بگزدی از چنان خام اوزر بجز خود از قفادی در آن اوقات که موش ن بگنولت تمثال از آن
 آتش کوشی در سینه اشگران کوشخان بر افروخت و در بر صحنی بنای میسد و در کوش
 اشقیات میگرد و از طرف مطاع خانه بنای میفرود شد و کس میخیزد س بر کرد و در آن
 موس س قوس خمر بر آسمان دیدی س کشته ران علی حقی شکل اگر نماند آن عزیزان
 سکندل کوش معزولت طاناز و شتم کشته از کجا خبرند داشت چون روزی چند بر آمد و هفتاد
 کار بجان و کار و باستان ریب در آن ندر کشته دیده که همان تمام راه یافته آمد و از آن
 کرم بر شیبه و بر فواید آن است که با خرد و با خود کشت جریح کردن در هفتاد کشته در کس
 آن ریزان کجآن خارج باشد طایق غرو مندی منیب پس بقیه غده را جمع کرده بوضع دیگر نقل نمود
 در آن نقل کوشی که خود را صاحب آن خانه پنداشت در خواب بود برشان و یکبار از آن
 حوس آواز و بمق نرا شنیده در میان کوش تیز کوشی بود آن صورت را فهم کرد و همت
 کوشی آن بر بالای آمد انداد روز کفشدی شده که دره فی کمال بر آید و معنوی فتنه با یاران
 کفشد و خود را از آن سوراخ پروان کفشد و ایشان نبریکند از دای پروان کفشد و بی کفشد
 کفشد س س تو از بحر تو باشند ای قلمه هوادار باش س از این سخن

از بی حجاب و ریشخندان زبانی سپید و نخل آرزو شانی روز دیگر که موش سر از بلین آسایش
برداشت چند آنکه از چپ در راست کنه که در ازین ران کسی براند به فغان در گرفت
و گشت **عظم** یا ران هر بوده اند نه از کجی شده آید چه حال بود که از ما جدا شده نه پس
بگفته گشتی است ان بعد از نذقی متحادی که غزلت اختیار کرده بود پس ران آید بر بالای غنچه
پریشانی در کجی که رانی اطلاق یافته با صراط تمام لبوی خانه آمد و خوار خوردنی که همه
خانه بود چون می نمود بی طاقت گشته به است اضطراب که بر پان جان در میان گرفتار
و چندان سر سودا بر زمین زده که موش پریشانی شد و از روی مشکاری در در طه کلاکت
اش و این مثل بدان آوردم تا بدانج که فرج باید فرخورد فعلی باشد و سر مایه که دارد از زرد
آن مینماید کرد و بر گنجی که لغضبان بر اس المال برسد **عظم** به در وقت فرج **عظم**
ترکن آید به فرج خود هر دو نظر کن چون پیر از اقا ماین در استانی برداشت
پسر کوچک برخواست و در پانچ پنچن کجا بودی و شای پیر پیر راست و گشت ای پیر
بعد از آن کسی مال خود را بگفت نزد از آن سودا گیر آن سودا چگونه فرج گشت که پیر
ملایق اقتدال در هر چیز بوده است خصوصاً در بیامش حد او نه مال باید که بعد از
سزا عده دیگر می گنید **عظم** آنکه زبان طعن بر روی از اسراف در اخراجات
تا کوچه اجتناب نماید **عظم** آنکه زبان طعن بر روی پیشاید و حق تحقیق اسراف را
مال از روی شیطانت **عظم** است بر روی که کجی از اسراف پسندیده
تر از هر خط در همه جا گشت **عظم** هر چه بهی زود آن خوش است **عظم** که در زبانی کجی است
احتراف نماید که مرد کجی است بهر قدر تیرا ج می شود مثل حومی بزرگ که پیر و تیرا ج می
آب دردی آید و عیند ما بناره مدخل خورچی نداشته باشد لابد از هر طرف راه جوید و از
برگوش پیران رود و آن در اطراف و حواصیل پراکنده کند حدیث **عظم** است
جاریست او را **عظم** مال کزوی چنان بجزه نیافت **عظم** دست تاراج داد بر روی

چون سوراخ مار سپید مار را بکشد کرد و در روزی یکمشت را سوراخ و آن
شد که نطلب خوردن حاجی هر کجی کند بار دیگر بختی مانی بهمان سکه که پیش از آن
تقدیم مراد بوده بود روان شد چون مانی زینت عمر را با بچکان **عظم**
کر از چکان کر کم در بودی **عظم** چه دیدیم عاقبت که که نبود **عظم** در این مثل بدان آید و تا بدانی
که سرانجامی که در گذار است **عظم** زن در دوی می کرد و حاصل کام که در دام بلا افضی
بر انجام **عظم** پر گشتی پیر سخن کوتاه است نه ای که را آنک بسیار نعمت آن
پیر چاره بود هر من **عظم** فرزند از بانی برد و وطنی مرده محل گذارنده لب طا
فوت گشتی که در شسته تیره در میان درخت میوه ای که در شمع و عوف حضور بود
او داشتند آن شب تیره در میان درخت بجای گرفت علی اصحاب که قاضی
روشن رای آفتاب بر غنچه کج پیر میار شد و چنان شب سیاه بری که روشن
گشت قاضی نا کرده تعارف در پای درخت آمدند که زردا غنچه دل برده قاضی خیر
شد داشت که در میان درخت آدم است و آنرا کردن آن خبر تیرا ج طلب
میر میزد **عظم** سر نقش که از چشم خود نیندست **عظم** زردا زین تیرا ج طلب
نتران کرد **عظم** پس فرمود با یار شیب بار آید و در حوائی درخت بنامده آتش زنده
تا آن بخت فام کار را ز راه از بس دوی را آوردند پیر حلیس سخی تو گفت فرود
آید که کار بجان رسید امن در خواست قاضی فرقی از او پیران آوردند
و استانت داد و از غنچه مال سوال نمود پیر نیم خفته و او خیر استی با زود قاضی
بر کف دست بر طلع گشته غنچه است و در بخت دکنه دخی خرم دل و چنانست
نه نا بکاری نیز بهوش با ضائق با لغت و غافل این سب پیر نا پیر در درخت
حیات برای جودانی شید و آفتاب را نشن نیابند از زده غنی با دست
پیر بعد از آنکه از سب بیخ بود پیر مرده بگردن نهاد و روی شیب آید و فرم

ببرکت صدق و امانت و راستی زه حوزر ابار سنده و بر سر انجام محمد مشغول
و توجیه اید این مثل است که ضایعی را معلوم شود که غایت کنیزانند که در
مس هر که پا در ضیق نکند و در غایت سر سبز و خوابد اولاً حیدر است که در خواب
هر یکی که نه خط و در این ایام نه نمره به حسب خویش و آن سرش حشم را کند و در
و زکلفت ترا کنیز نام ضاوه اند تیر بر را غدر و حیدر لقب داده من این هم را بنده
سخته ام و چند کای برای درست برداشتم که کجایه کفست زرد و خردی و کف
نیز بر جان شایسته زبان از تو بر آن قاصد را بر در جنب ضمیر و غلبه عرض بر آن منزل
که زبان از او آنگاه می جوید فایده مگر سید زهر خردم در کفست این بود که می بینی
تا اجر و مال و تعب آن نسبت به تو چگونه خواهد بود و شست و کله و کله زبانی
ترا چه تو خواهد بود و زکلفت از دور روی چه زبان که کل غشا از دور روی نیست
و از دور زبانی چه باک که قسم روز زبان و هر ملک و مال را با بستن تیغ کبیر بود
بیزبان دارد خون خوردن کار است پشانه که هر روی و عهد زبانت از طرف
نارینان صبی اوست **نظم** خون می خورد و صبح درین کم بر هر که لود کید و بکل زبان
بود از پاک گوهری که گند نه چو شست نه دور نیست و حسد زبان که بر فرق جوش
صیابی و نمده شمس رویی که کفست تو زبان آوردی که از تو جوهر سنگی رسد
نه آن قلم هم زبانی که از اسرار ملک و ملک خبر دوی بلکه آن مار دوزبانی که از اسرار
ملک و ملک خبر دوی بلکه آن مار دوزبانی که زخم زبانی با تو خبر زبان نیست و ما
هم با تو فیض است چه از یک زبان ما زهر که بر دوز و بگری تریاک زاید اگر کجند
و شمشیر زهری بیدار است بر چرخ کفست **نظم** زبانک و زهر هر دو را بر سر زبان
این هر گشتان بود آن هر دشمنان و زکلفت از سر زشتی من کجندت بر که میان نیر
و شجره اشتی و دهستی برید آید کلب کفست این دگر از جوئی لانت و حال مگر

جو ابد که میباید پندیده اینیاست و بتو زده روی این افلاس و کسب
چه سبب دارد و تو فخرت در آن که سالک راه حقیقت از تو دنیا و نیر
آخرت هیچ حق قبول نکند یعنی از سر و پاره خرد با بهر رسد آید از لایحه
ما لا یمن ان لقطع عن کل مظهر آن تو در زشتی و صاحب این حق
که دانی ز درویشی اندر زک دنیا کرد و دل زنی اندر دنیا زک اورد و آینه
مس مایه خالی بود در زشتی نام شکل مایه لیک از زرد با دمان که تو تو در
نی فخری که پیشش مرده کان که طلق و تو تحقیق که گفته اند القوی که تو
کنوز الله سر تو حیات و خلاصه معرفت و تمیز آب تر شمس تجرید است
که بخار عقلی از هر که روح مقدس میشود و خلعت خزانه تو بر که دست قدرت
از او در جهان مظهری تو شد تو فهمی کن فیکو نیت و تو تو در زرد
و تو در زرد **مس** اول قدم تو بر با صحت است **مس** سر از زهره عیار بر زرد است
چون با زهره سر بر برداشته شری سر در کار در صحن است اما در زشتی ظاهر
سر زهره با است و در ملاحظه شنی حقیق و بر در زنده حجاب حیا و خرابی شده
بنای عودت و حج شرف یافت و فاطمه روز و محبت و سبب خاری او شد
و هر که در دوزخ است با است **مس** چاره ندارد از آنکه برده صا از شمس بر او
و چون رقم الحنا سواد چنان ارفال او جو شد زنده کافی تنقص کرد
و حج حقیقتش را نکرده و با ایزد از او هر چه می قدرت باش **مس** در این صحن
از تو هر که می زبان زد نمی او بردها ممکن کرد و همه از او بر سخن و بهر خاری
که با او بر کشت شمس است **مس** عشت ز قضا عشت و غوری **مس**
چون حست ازین غاری فرد خواند کفست زانست می کوفی شبیه عود
که اگر کسی به بیماری در ماند روی که کفست از آن سقط کرد یا غوری

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

متبادر دو کله زیجایی خیال در حال باشد با نوبی قوت که نه روی بارش
دارد و نه اسباب مفاد است در آن شتر باشد که از شکستگی در برود
صلاصایندی چنانکه این سخن حکمت محاربه شده قابل این سخن از روی
کار و تجربه باز نمودند از احتیاج خبر در همان بدانی نیست که هیچ و بوی
دست را زلفی نیست کسی که گشت درش متبلی ریج وقت بگو
چون که این در در آنی نیست در حضرت احتیاج بر این پس که از مردم بی
باید طلبد و وجه محاش از بچو خودی باید سوال کرد و مرکب از نیمه
در رویشی از سوال مردم خوشتر است و چه دست در زمان مار کردن
برای قوت خود زهر ملامت برادران و از تیر کرسنه طعمه بر بودن و با چنگ
شتم آلوده که کاسه بودن آن بر است در حاجت لیجان و دل سوال
کشیدن که کوه آن در راحت خطا غنبت خوارستن نیز در دولت عمل شربت
غزل کی از زرگان فرمودند **دست** چنانچه که اصل ساقبت و منال که نیز در آن
چهار در در آن فرمال **ا** بقا تلخی مرکب و عمل شربت غزل که شرم ندر است
عطا بذل سوال پس روی از آن موشس بر باقم بار دیگر بر ارض شاقم
دیدم که مین و زاهد زرد است که می کنند زاید خصمه که خود در زلطه کرده بریز
بالین زنا طمع شوم و موس آغا زرد که از آن زر چیزی بدست می آید
بار در قوت دل و راحت روح معی و دست می نوید در استان در لوزان
باز چنانست عینت بیغمانند و مجلسی آراسته و بسیار است به بنو و در این آینه
چندان بگردم که بخت آراسته که نه متوجه بالین را به شدم و همان
کار دیده در آن محل ببار بود و فرضه صد من می بود چنان چوبی بر پای
من زد که در کج آن کوفته شدم و بای گشتن لبور اف رفته خندان بگردم

۱۵۱
قا

کمال الله

درشن گفتند و چنانکه در کثرت و تفصیلا اقدام داشت
میزور باین بنای شریف ایستاد که در آنکس آخرت دوازدهم
ماه رمضان سنه هشتصد و هشتاد و شش هجری که
مؤذنین مشغول مسجد بودند و صد و برقی ظاهر شد و
صاعقه نازل آمد و در بهلایین منار خورد و منقش کرده
و بنازه کرفته و به مسجد شریف سرایت نمود و جمع
امیرت مسجد را بسوزانید و چنانی که این آتش آسبی
نرسانید فقط حجره نبوی صلی الله علیه و آله بود و بیوت
اطراف مسجد شریف این قدر ما بترساید سلطان قانیا
عرض کرد که سلطان از مصر فرستادگان معتمد تعیین و
تهیه و لوازم را تدارک در راه داشت و اما آن شکست خورد
و اکابین صارت کردند و در اطراف مسجد شریف
نیز مدرسه و رباط عالی بنام نمودند و اسم او را نیز در حجره
علوی اسطوانه وفود در

همین است و بقول در شصت و سه دیوانه از اولاد مسیح در
مدینه رحلت فرمودند و اعظم سزای مدینه همین است
که در زمان حیات حضرت بانی تخت آن بزرگوار بود و
بعد از رحلت مضع آنحضرت است و معانی انام و نیز
التمه مصونین علیهم السلام غیر از حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام که در منزل ابوا که زبان مکه و مدینه واقع
و حضرت امام محمد مهدی که در ساره تولد شده باین
رام و در مدینه طیبه است طول مدارج شرق این شهر نسبت
بجزایر خاندات که مبداء طول منجمن قدیم بود
هفتاد و پنج درجه و نسبت دقیقه و نسبت مدار انجلازه
نصیری طهران تقریباً از آن درجه عرض و نسبت پاریس
سی و هفت درجه و سی و پنج دقیقه و نسبت بکراکندوچ کلب
سی و نه درجه و پنجاه و پنج دقیقه است و عرض مدارج
شمالی از خط استوا است و نیز درجه و المول نه اش
سازده صاع و سی و سه دقیقه و انحراف قطبش از جنوب
تقریباً سی و سه درجه است و اول آن یکصد و هشتاد و شش

اخبار مختلفه

بقیه سیاحت حاجی محمد یزائی مهندس از بندر بیخالی
مدینه طیبه با بعضی اواحق و منضات

اکثر زمین مدینه شریف شوره زار و دارای چهار وادیست
(وادی بطحان) (وادی عتیق اکبر) (وادی عتیق اصغر)
(وادی قنات) (وادی بطحان از شمال جنوب معتد و طرف
شرقی حرم و تنگی که در مدینه واقع شده و خندق که
در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حفر کردیم
از اضلاع همین وادیت که زمین رمله نهند و آثار وادیت
و عمارت بسیار دارد و طرف شرقی وادی بطحان کو
سالم است که منقصل و طولانی و مانند یک گوشه تان زمین
سور مدینه است که

تغیبات احوال